- **حسن رنگرز:** به خودم گفتم اگر دیر بجنبی، آنها خواهند مرد...
- **غفور جهانی:** آقایان بگویند پول جام جهانی کجا رفت؟
- گزارشی از فیلم های درخشان سال
- آنکارا میزبان سپر دفاع موشکی
- شگفتی های غار رودافشان
- وقتی یک گنج پیدا کردیم

اطلاعات هفتگی
شماره ۳۴۵۱
چهارشنبه ۸ دی ۱۳۸۹
بها ۵۰۰۰ ریال

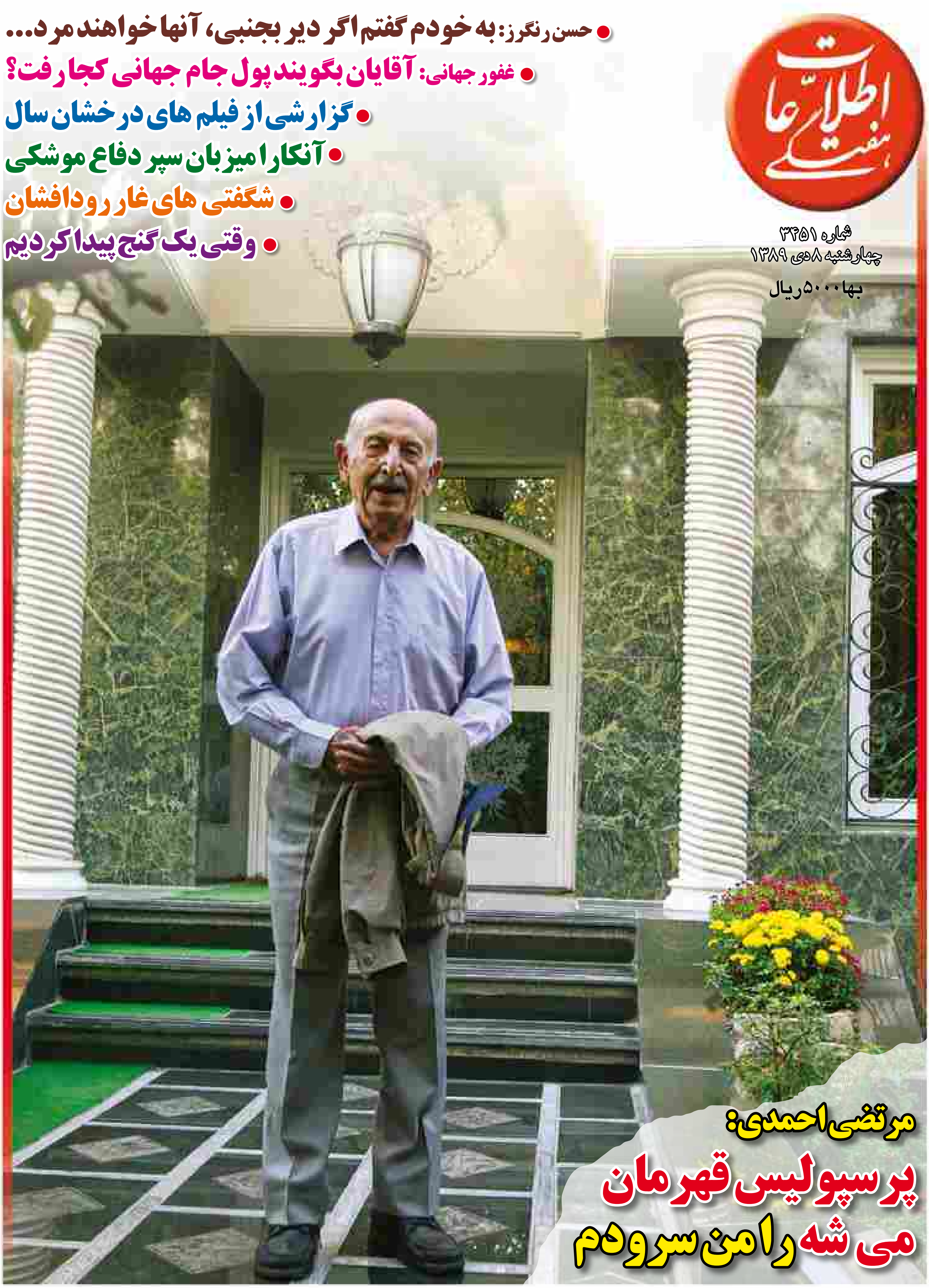

مرتضی احمدی:
پرسپولیس قهرمان می شه را من سرودم

تصویر برگزیده

سالروز میلاد با برکت عیسی مسیح (ع) بر همه موحدان عالم و آغاز سال نو
میلادی بر هموطنان مسیحی مبارک باد

تصویر سه بعدی

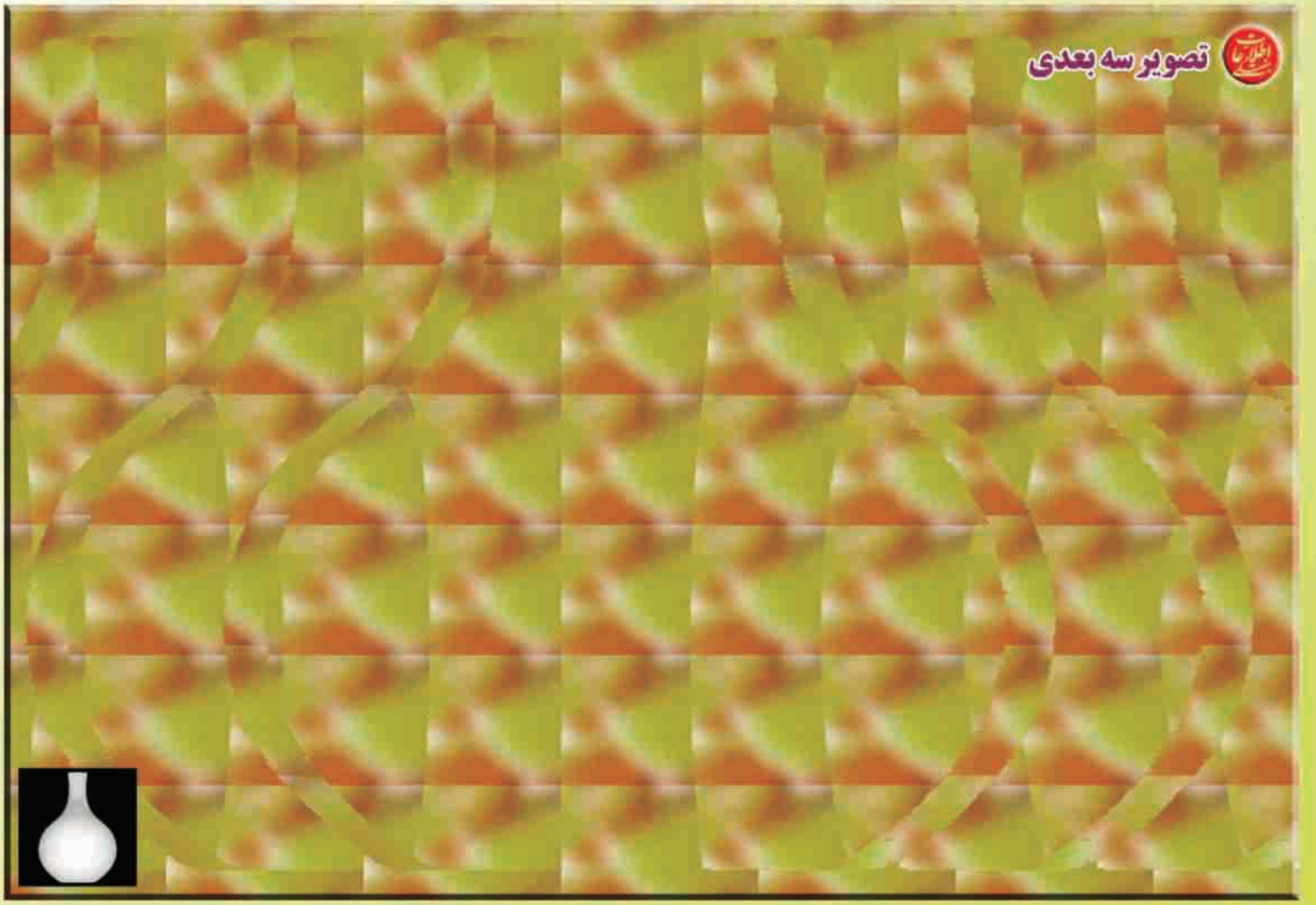

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم

در این شماره می خوانید:

یادویادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ٤
تفسیر سیاسی ---------- ٦
سه گانه ---------- ۸
زبانشناسی ---------- ۹
گزارش شهرستان ---------- ۱۰
رفتارها و واکنشها ---------- ۱۲
داستان زندگی ---------- ۱٤
جنگ جهانی دوم ---------- ۱٦
گفتار عاشقان ---------- ۱۷
گزارش خارجی ---------- ۱۸
نکته ---------- ۱۹
مشاور خانواده ---------- ۲۰
گزارش از زندان ---------- ۲۲
سوژه ---------- ۲٤
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ---------- ۲۵
ماجراهای خواستگاری ---------- ۲٦
در پیچ و خم دادگاه ---------- ۲۷
ترازو ---------- ۲۸
عکسها و حرفها ---------- ۲۹
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---------- ۳۰
داستان بلند ایرانی ---------- ۳۲
ازگوشه وکنارجهان ---------- ۳٤
یک هفته حادثه ---------- ۳٦
رازسلامتی ---------- ۳۷
پاورقی تاریخی ---------- ۳۸
رمز موفقیت قهرمانان ---------- ٤۰
یادداشتهای یک مشاور بازنشسته ---------- ٤۱
تماشاگه راز ---------- ٤۲
نوشته های ناب ---------- ٤٤
جدول متقاطع ---------- ٤۵
جدول شرح درمتن ---------- ٤٦
با هوش خود کلنجار بروید ---------- ٤۸
اطلاعات مفتکی ---------- ٤۹
جنگ هنر ---------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------- ۵٤
فرهنگ مردم ---------- ۵۵
سرگذشت های واقعی ---------- ۵٦
ورزشی ---------- ۵۸
نقد سینمایی ---------- ٦۱
تعبیرخواب ---------- ٦۲
پیغامهای روشنایی ---------- ٦۳
خاطرات یک روزنامه فروش ---------- ٦٤
پیام از شما، چاپ از ما ---------- ٦۵
نقاشی های شما ---------- ٦٦
از نگاه دیگر ---------- ٦۷

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی
(تابان غربی)- پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴
نمابر: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۴۵۱ - چهارشنبه ۸ دی ۱۳۸۹
۲۳ محرم ۱۴۳۲ ۲۹ دسامبر ۲۰۱۰

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادویادواره

سال نو میلادی بر هموطنان مسیحی گرامی باد

۱۱ دی ماه مصادف است با اول ژانویه ۲۰۱۱ و آغاز سال جدید میلادی در کشورهای اروپایی و جمعیت های مسیحی نشین، از چهارم دی ماه(سالروز میلاد حضرت مسیح(ع)) تا ۱۱ دی ماه(آغاز سال نو میلادی) به هفته کریسمس مشهور است. می دانید تعطیلات کریسمس مسیحیان ایران و اصولاً عید سال نو هموطنان مسیحی ما تفاوتهایی با اروپاییان دارد که سعی داریم در شماره های آینده در این باره گزارشی تقدیم شما کنیم اما فی الحال و به این مناسبت فرا رسیدن سال نو میلادی را به تمامی هموطنان ارجمند مسیحی کشورمان تهنیت گفته و برایشان در سال جدید صحت و سلامت و سعادت و سربلندی و عزت آرزومندیم.

پیام تاریخی امام (ره) به گورباچف

در ۱۱ دی ماه ۱۳۶۷ هجری شمسی حضرت امام خمینی بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران پیام مهم و تاریخی خود را خطاب به گورباچف صدر هیئت رئیسه شوروی سابق صادر فرمودند. حضرت امام در بخشی از پیام خویش چنین فرمودند:«برای همه روشن است که از این پس کمونیسم را باید در موزه‌های تاریخ سیاسی جهان جستجو کرد چرا که مارکسیسم جوابگوی هیچ نیازی از نیازهای واقعی انسان نیست، چراکه مکتبی است مادی وبا مادیت نمی‌توان بشریت را از بحران عدم اعتقاد به معنویت که اساسی‌ترین درد جامعه بشری در غرب و شرق است به در آورد...». شایان ذکر است که پیام امام خمینی از طریق هیئتی به ریاست حضرت آیت الله جوادی آملی در روز ۱۳ دی ماه به گورباچف ابلاغ شد.

شهادت سّید الساجدین امام زین العابدین(ع)

در ۲۵ محرم الحرام سال ۹۵ هجری قمری (بنابر برخی روایات)، حضرت سّید الساجدین امام زین العابدین(ع) امام مسلمانان جهان به دست ولید بن عبد الملک به شهادت رسیدند. پس از شهادت امام حسین(ع) در حماسه خونین کربلا، امام سجاد(ع) هدایت امت اسلامی را عهده‌دار شدند. دعاهای شبانه آن حضرت در کتابی به نام صحیفه سجادیه گردآوری شده که از منابع مهم شیعی نیز به شمار می‌رود. شایان توجه است که برخی از مورخان شهادت امام سجاد(ع) را در روزهای ۱۲ و ۱۸ محرم نیز ذکر کرده‌اند.

درگذشت شیخ طوسی

در ۲۲ محرم الحرام سال ۴۶۰ هجری قمری «شیخ طوسی» ملقّب به «شیخُ الطّائفه» دانشمند پرآوازه در اصول، کلام و حدیث و از بزرگترین علما و فقهای شیعی در نجف درگذشت. این عالم بزرگوار نخستین حوزه علمیه را در نجف بنا نهاد و خود به تدریس در این حوزه مشغول شد. از شیخ طوسی کتب بسیاری درباره قرآن، فقه، اصول و حدیث باقی مانده است که از آن جمله مبسوط درمسائل کلامی و اصولی، اَلنَّهایَه درباره فقه و تفسیر تبیان را می‌توان نام برد.

عملیات محمد رسول الله (ص)

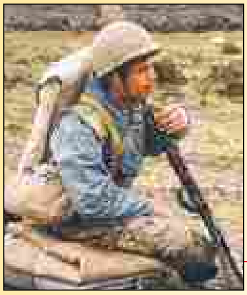

در ۱۲ دی ماه سال ۱۳۶۰ هجری شمسی عملیات محمد رسول الله(ص) آغاز شد. این عملیات در دوران جنگ تحمیلی رژیم بعثی عراق علیه جمهوری اسلامی ایران، اجرا شد. سپاه پاسداران انقلاب اسلامی عملیات محمد رسول الله(ص) را در غرب نوسود به انجام رساندند. این عملیات با رمز عملیاتی لااله الاالله محمد رسول الله(ص) شروع شد و هدف از اجرای آن شناسایی و برهم زدن سازمان رزمی دشمن در منطقه عملیاتی غرب نوسود بود.

درگذشت آیت الله شوشتری

در ۱۳ محرم الحرام سال ۱۰۲۱ هجری قمری «مرحوم آیت الله ملا عبدالله شوشتری» از عالمان شیعه و شاگرد مقدس اردبیلی درگذشت. مرحوم شوشتری همزمان با انتقال حوزه علمیه قزوین به اصفهان از نجف به ایران بازگشت و از مدرسان برجسته اصفهان شد. ایشان در دوره اقامت خود در اصفهان به بنای مدرسه ملا عبدالله و مدرسه شیخ لطف الله در میدان نقش جهان همت کرد و این آثار زیبا را از خود به یاد گار گذاشت.

تسلیت به همکار

با خبر شدیم همکاران گرامیمان آقایان **داود مظفری، منصور مظاهریان، احمد و مهدی سلیمانی و علی بهنام** (نماینده روزنامه اطلاعات در شهرستان امیدیه) در غم از دست دادن عزیزانشان سیاه‌پوش شده‌اند، برای درگذشتگان مغفرت الهی و برای بازماندگان صبر و اجر جزیل از درگاه خداوند منان خواستاریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

با راستی است که گفتار زینت پیدا می کند
• حضرت محمد(ص)

یادداشت
هفته

محمد امین جوادی
javadi.mohammadamin@yahoo.com

غم بیکاری

همواره شنیدن خبر تعطیلی یک کارگاه یا کارخانه عذابم داده است. شاید هیچ چیز تلخ تر از این نیست که یک روز سرپرست خانواده افسرده و ملول به خانه بیاید و به همسر و فرزندانش بگوید اخراجم کرده اند و یا کارگاه یا کارخانه ما تعطیل شده و یا چند ماه است که حقوق نگرفته ام.

از این ماه ممکن است نتوانم اجاره خانه را بپردازم. ممکن است چک شهریه دانشگاه دختر خانه پاس نشود. از این ماه باید در مخارج خانه صرفه جویی کنیم. شاید مجبور شویم از جایی قرض بگیریم و یا چیزی از وسایل خانه را بفروشیم. باید مراقبت کرد که خرج اضافه ای پیش نیاید. ممکن است مدتی مجبور شویم از گوشت و مرغ بر سر سفره پرهیز کنیم و....

همه اینها عواقب بیکاری است و از آن بدتر مشکلات روحی و روانی و رفتاری است که برای سرپرست خانواده و به تبع آن برای تمامی اعضای خانواده ممکن است پیش آید و همه اینها عواقب از دست رفتن شغل است.

کار عزت و شرف مرد است و هیچ چیز به اندازه داشتن شغل و کار مناسب موجب رضایت آدمی نمی شود. مقوّم خانواده و جلا دهنده روح انسانی است. به همین خاطر وقتی می شنوم که کارگاه یا کارخانه و یا یک شرکت تعطیل شده است، بی اختیار غصه ام می گیرد. از جمله همین هفته زمانی که شنیدم مجتمع نساجی کرمان تعطیل شده و صدها کارگر بیکار شده اند، برخورد لرزیدم که سرنوشت این عده چه می شود؟

این تنها یک نمونه است. همین هفته نمابر دیگری به دستم رسید از سخنرانی مسوول یک واحد صنعتی در شهرک صنعتی آمل (مهندس جوادی–شرکت پسا) که عنوان آن سخنرانی، مراسم اختتامیه یک واحد صنعتی بود که مدیرعامل آن به ناگزیر و برای جلوگیری از زیانهای سخت مالی، مجلس اختتامیه یا مجلس ختم این واحد را برگزار کرد.

از این دست خبرها در این ملک و مملکت کم نیست. گرچه تعطیلی این واحدها ارتباطی به طرح هدفمند کردن یارانه ها ندارد و هرچه که بود اتفاقاتی بود که بسترش در سالهای گذشته مهیا شد و به تعطیلی واحدهای بسیاری انجامید و نشانگر کوتاهی هایی است که ما در حمایت از بخش تولید صورت داده ایم و البته نشانه سیاست های ناروای اقتصادی نیز هست. از جمله سیاست تثبیت نرخ ارز با وجود تورم داخلی و واردات بی رویه کالا و از دست رفتن مزیت نسبی تولید برای واحدهای صنعتی کشور که در حال حاضر موجبات تعطیلی بسیاری از واحدهای صنعتی را فراهم آورده و موجب شده تا در تعداد قابل توجهی از شهرکهای صنعتی کشور، شاهد آسیب های جدی باشیم. به نحوی که بسیاری از آنها قادر نیستند با حداکثر ظرفیت خود کار کنند. برخی ناگزیر به تعطیلی شده اند و تعدادی نیز با نیمی از ظرفیت خود به حیات ادامه می دهند و نیمه فعال محسوب می شوند.

از این پس اما اگر هوشیاری و دقت کافی به عمل نیاید و اگر برای آسیب های وارد آمده به بخش تولید، فکر اساسی صورت نگیرد و دستی نباشد تا زیر بال و پر آنان را بگیرد، با حذف یارانه های انرژی و استمرار سیاست تثبیت نرخ ارز و نیز ادامه واردات بی رویه کالا به کشور، شاهد آسیب پذیری بیشتر واحدهای تولیدی و صنعتی خواهیم بود.

البته این سخن به این معنا نیست که طرح هدفمندی یارانه ها به خودی خود برای تولید و صنعت کشور یک تهدید به حساب می آید، اتفاقاً اجرای درست و منطقی این طرح می تواند به کمک تولید و صنعت کشور بیاید. از جمله اینکه قدرت رقابت پذیری محصولات داخل را افزایش داده و زمینه

نامه های بدون واسطه

نخستین پرسشهای قیامت

پیامبر اکرم (ص) می‌فرمایند:

ـ هیچ بنده‌ای در روز قیامت قدم از قدم برنمی‌دارد، تا از این چهار چیز از او پرسیده شود:

از عمرش که در چه راهی آن را صرف نموده، از جوانی‌اش که در چه کاری فرسوده‌اش ساخته و از مالش که از کجا به دست آورده و در چه راهی صرف نموده... و از دوستیِ ما اهل بیت.

شهربانو عبدالحسینی ـ یزد

خداحافظی با انرژی‌های فسیلی

برای مبارزه با آلودگی هوایکی از راه‌حلها این است که از انرژی‌های فسیلی استفاده نکنیم. جلوگیری از عبور و مرور خودروهای فرسوده، به ویژه کامیون‌ها و اتوبوس‌های قدیمی که دودزایی و آلودگی زیادی دارند بسیار ضروری است که نسبت به این امر بی‌توجهی صورت می گیرد. نکته دیگر استفاده از انرژی خورشیدی و نیروی برق است که در ایران فراوان است که بسیار کم مورد استفاده قرار می گیرد و برای سوخت خودروی برقی و یا استفاده از انرژی خورشیدی با اینکه ایران خورشید خوبی دارد. سرمایه‌گذاری لازم صورت نمی گیرد. بهر حال برای از بین بردن آلودگی، توجه به این نکات هم بسیار ضروری است.

محسن ذوالفقاری ـ ساوه

جویای کاری آبرومندم

اینجانب دختری ۳۵ ساله مجرد و ساکن تهران هستم که خانواده‌ام در حال حاضر در شهرستان ساکن هستند و سرپرستی آنها با من است. بنده کارشناسی مدیریت بازرگانی را نیز کسب کرده‌ام ولی به علت مشکلات ایجاد شده امکان دریافت مدرک آنها را در حال حاضر ندارم.

همچنین باید عنوان کنم که من حدود ۸ سال سابقه کار در ادارات مختلف را دارا می‌باشم ولی در حال حاضر با توجه به مشکلات عدیده مالی پیش آمده و با در نظر داشتن اقساط معوقه بانکی متأسفانه بیکار بوده و به شدت نیازمند یک شغل آبرومند هستم. به همین منظور از خوانندگان عزیز مجله شما تقاضا دارم در صورت امکان بنده را یاری فرمایند تا بتوانم در مقابل سختی‌های روزانه زندگی که همه ما با آنها دست به گریبان هستیم به مقابله بپردازم و چشم انتظار یاری برادران و خواهران مسلمان خود هستم.

نشانی و مدارک تایید گفته‌های فوق در دفتر مجله موجود می‌باشد.

برای استفاده از قطار چه کرده‌ایم؟

هر روز در صداو سیما در مطبوعات از مردم می‌خواهند برای سفر از وسایل نقلیه عمومی استفاده کنید. مردم هم دوست دارند که از وسایل نقلیه عمومی استفاده کنند. اما مسأله این است که آیا می‌توانند؟ مثلاً اگر مردم بخواهند از قطار استفاده کنند به راحتی بلیط گیرشان می آید؟ آیا قطارهای ما استاندارد هستند؟ آیا ریلهای ما استاندارد هستند؟ در طول سال چند خبر درباره خارج شدن قطار از ریل می‌شنویم؟ خب قطار مطمئن‌ترین وسیله حمل و نقل است و مردم هم آنرا دوست دارند اما آیا ما کار چندانی برای توسعه حمل و نقل ریلی انجام داده‌ایم؟ در ژاپن سرعت قطارها به ۳۵۰ کیلومتر رسید اما متوسط سرعت قطارهای ما هنوز که هنوز است چقدر است؟

ذکریا آقابابایی ـ گرگان

دیسک کمر و تنگنای مالی

زنی ۳۲ ساله‌ام. چهار سال تمام است که به دلیل ناتوانی خانواده، خودم به تنهایی با سختی‌های فراوان مخارج خانواده را تأمین کرده‌ام، اما دیگر خسته و ناتوان شده‌ام. بیماری دیسک کمر به من اجازه کار کردن زیاد نمی‌دهد و در حال حاضر سخت به تنگنا افتاده‌ام و اجاره خانه‌ام عقب افتاده است و حال تنها ممر درآمد من شده است همان ۶۰ هزار تومانی که کمیته امداد به ما آن هم هر دو ماه یکبار می‌دهد. صاحبخانه هم گناهی ندارد و پول اجاره‌اش را می‌خواهد و تا به حال از محل همان پانصد هزار تومانی که ودیعه و پیشش بود نیمی از اجاره‌ها را داده‌ایم، اما اگر کمک دیگری به ما نشود نمی‌دانیم باید چه کنیم. خواهشمندم به من کمک کنید. اجرتان با امام حسین (ع) ان شاالله.

ف ـ ی ـ گرگان

صادرات بیشتر کالاهای ایرانی را با رشد بهره‌وری و کاهش مصرف انرژی و نیز اصلاح قیمت تمام شده، فراهم آورد، اما...

اما این مهم وقتی اتفاق می افتد که در مقام اجرا به درستی و با درایت عمل کنیم.

از این پس با واقعی شدن بهای انرژی که نقش نسبتاً قابل توجهی در بخش تولید دارد، واردات بی رویه کالاها می تواند یک تهدید جدی به حساب آید تا واحدهای بیشتری تعطیل شوند. قدر مسلم هیچ تولید کننده‌ای دوست ندارد واحد تولیدی اش را تعطیل کند. سرنوشت تمامی کارگران و کارمندانش با سرنوشت او گره خورده اند. دغدغه تامین معاش آنان، دغدغه پرداخت حقوق به آنان و راضی تر نگه داشتن آنان همواره با اوست. ضمن آنکه او دغدغه رشد نیز دارد.

یک تولید کننده و یا یک کارآفرین از پیشرفت کارش، از افزایش کیفیت محصولش، از افزایش تولیدش لذت می برد. همواره درصدد توسعه کار و ابزار کار است. می خواهد کارش را گسترش بدهد و لذا کمتر به دنبال منفعت طلبی های فردی است. به همین خاطر دوست ندارد در کارش شکست بخورد. و خلاصه کوته سخن اینکه تعطیلی یک واحد صنعتی مرگ روحی و روانی او نیز هست.

آنچه که از این پس باید وظیفه متولیان امر تلقی شود، کمک به اینگونه افراد و سرپا نگه داشتن واحدهای تولیدی و بنگاه‌های اشتغال زایی است. امر مهمی که در سالهای اخیر به دلایل متعدد و گوناگون مورد غفلت قرار گرفته و ناهنجاریهای فراوانی را به دنبال آورده است. اگر لحظه‌ای اندیشه کنیم که با تعطیلی یک واحد اشتغال چه تبعاتی به بار خواهد آمد وچه آسیبی به کیان خانواده‌ها و سلامت روحی و روانی آنان زده خواهد شد، قدر مسلم با نگاه مشفقانه تری به این بخش چشم خواهیم دوخت.

می توان تمام نیازهای کشور را از هر نقطه عالم خرید و در اختیار شهروندان گذاشت.

می شود به همه آنها ماهیانه مبلغی پول داد و می توان در حد بخور و نمیر آنان را اداره کرد اما اگر می خواهیم جوانان ما و نسل ما با عزت نفس بار آیند و اگر می خواهیم که مغرور و سربلند باشند و احساس عزت و آزادگی کنند باید شرایطی را فراهم بیاوریم که بتوانند از دسترنج خود بهره ببرند و احساس سربلندی کنند. این احساس تنها با داشتن کار و امید به پیشرفت شغلی به دست خواهد آمد.

از خداوند می خواهم که از این پس تعداد خبرهایی که درباره افتتاح واحدهای اشتغال در روزنامه ها به چاپ می رسد و تعداد خبرهایی که نشانگر اشتغال ده ها نیروی کار است، به مراتب بیشتر از خبرهایی باشد که از تعطیلی یک واحد اشتغال و یا بیکاری یک یا چند نفر و یا چند ده نفر کارگر و کارمند خبر می دهند. ■

انصاف را فراموش نکنیم

بنده حسن اکبری تبعه افغانستان فعلاً مقیم کشور امارات متحده عربی و یکی از عاشقان مجله اطلاعات هفتگی می‌باشم. بنده مدت ده سال در کشور جمهوری اسلامی ایران بوده‌ام و تحصیلات‌ام را تا دوره پیش دانشگاهی در ایران به پایان رسانده‌ام ـ که جا دارد از طریق مجله شما از عموم معلمین و مدیران دلسوز و مهربانم در شهر اصفهان تشکر و قدردانی نمایم ـ در مطلبی توسط یکی از خوانندگان محترم در رابطه با افغانها مطلبی چاپ شده بود که لازم دیدم برای روشن شدن اذهان عمومی مطالبی را به عرض برسانم: نوشته شده بود افغانها جهت ماندن در ایران دست به حیله و ترفندهایی زده‌اند از جمله اینکه جهت ماندن در ایران به سازمانهای خیریه هجوم برده‌اند ـ باید به عرض دوست عزیزم برسانم که غیرت، شجاعت و قناعت هیچ افغانی اجازه نمی‌دهد که دست به گدائی بزند ـ شاید بارها شنیده باشید که تمام مردم دنیا از قناعت پیشه بودن و صبور بودن مردم افغان یاد می کنند. افغانها با هر شرایط سخت و ناگوار سوخته و ساخته‌اند و اکنون که به لطف خداوند بزرگ سایه جنگ از کشور ما کنار رفته است امید می‌رود تمامی افغانها به کشورشان برگردند.

مردم افغانستان یاران همیشگی دوران جهاد مقدس‌شان در زمان اشغال شوروی را فراموش نخواهند کرد و خود را همواره مدیون نوعدوستی مردم ایران می‌دانند. اما باید در موارد ذیل عادلانه و بدور از هر گونه غرض و مرض قضاوت گردد! پدیده مهاجرت و مهاجرپذیری در دنیای امروز شکل عام دارد و مربوط به تمامی کشورهای دنیا می‌شود. حتی از خود کشور ایران در امریکا و کانادا و اروپا بیشترین تعداد مهمان ناخوانده را دارد ـ تفاوت آنها با مهاجرین افغان در ایران آن است که: ... آنها از تمامی حقوق انسانی و حقوق اجتماعی برخوردار بوده‌اند حق تحصیل داشته‌اند حق کار داشته‌اند کودکان آنها به جرم نداشتن کارت از مدارس اخراج نگردیده‌اند ـ کودکان آنها بدون اطلاع پدر و مادرشان راهی اردوگاه نگردیده‌اند و...

به هر حال امید است در قضاوتهایمان از مدار عدل و انصاف خارج نشویم.

راستباز و پاکباز

آورده‌اند که شیخ ابوسعید ابی‌الخیر روزی در نیشابور بر نشسته بود و جمع صوفیان در خدمت او بودند و به بازار فرو می‌شدند. جمعی بُرنایان می آمدند برهنه، هر یک ابزار پایی چرمین در پا کرده بودند و یکی را بر گردن گرفته می آوردند. چون پیش شیخ رسیدند. شیخ پرسید: که این کیست؟ گفتند: امیر مقامران (رئیس قماربازان) است.

شیخ او را گفت که: این امیری به چه یافتی؟ گفت: ای شیخ به راست باختن و پاک باختن. شیخ نعره‌ای بزد و گفت: راست‌باز و پاک باز و امیر باش.

منبع: خواندنیهای ادب پارسی
عباس عابد ـ اندیشه

نـامه‌بـه‌سردبیـر

باسلام گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرارسیدن سال نو میلادی به تمامی خوانندگان ارجمند هموطن مسیحی و با پوزش همیشگی به خاطر تأخیر در ارائه پاسخ به نامه‌های شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی.

***

*** غلامعلی قاضی شهرضا**

نامه شما را خواندم و از لطف شما خواننده قدیمی مجله سپاسگزارم. مطلب ارسالی شما تحت عنوان «ترافیک تنگه زاغ» در ترازو چاپ می‌شود. کارت خبرنگاری شما برایتان ارسال شد. لطفاً پس از دریافت، ما را از رسیدن آن مطلع کنید. موفق باشید.

*** سید آقا مستجابی ـ سراب**

بارها از خوانندگان ارجمند تقاضا کردم که با خط خوانا، بر روی یک طرف کاغذ و در فاصله سطرهای مناسب نامه‌هایشان را ارسال کنند. ضمن اینکه به دلیل پراکندگی، من متوجه تظلم خواهی شما نشده‌ام. ان‌شاءالله در مکاتبات بعدی کمی واضحتر و روشن‌تر موضوع را بیان کنید.

*** کامران کاظم‌زاده ـ ؟**

لطفاً در مورد پاسخ سوال خود در ساعات اداری با روابط عمومی مجله تماس حاصل کرده و یا با معاون سردبیر صحبت کنید. شاد باشید.

*** عباس عابد ـ اندیشه**

تصاویر کودکان ضمیمه نامه شما را به بخش شکوفه‌های زندگی دادم تا مورد استفاده قرار گیرد از همکاری خوبتان با مجله سپاسگزارم.

*** محرمعلی عاطفی ــ تهران**

نامه شما در هفته آینده در بخش نامه های بی واسطه، چاپ می شود. موفق باشید.

*** سید حسین حسینی ــ اصفهان**

نامه شما در نوبت چاپ قرار گرفت. برایتان توفیق و سلامت آرزو دارم.

*** ابراهیم گرجی محمدزاده ــ شاهین شهر**

دو نامه جدید از شما دریافت کرده ام که به تحریریه سپرده ام تا مورد بررسی قرار گیرد.

*** غلامعلی چریکی ــ گچساران**

از ابراز همدردی شما برای آقای خواجات متشکرم و از قول شما به خانواده ایشان تسلیت می گویم.

*** داوود دهقان ــ تهران**

کارت زیبای شما همراه با تصویر و نوشته ای از معلم شهید، دکتر علی شریعتی، به دستم رسید. ان شاءالله از متن آن استفاده خواهم کرد. امیدوارم همکاری شما با نشریه سالهای سال استمرار پیدا کند. می توانید برای دریافت کارت خبرنگاری افتخاری، مدارک مربوطه را برای روابط عمومی مجله ارسال کنید. موفق باشید.

اندیشه نیک و مستقیم، بهترین اندیشه بشر است • حضرت امیر(ع)

ایران و جهان

- ❊ منوچهر متکی وزیر امور خارجه در حالی که در ماموریت سنگال به سر می برد از کار بر کنار شد. متکی از نحوه بر کناری خود انتقاد کرد.
- ❊ رییس جمهوری همچنین مهرداد بذرپاش رییس سازمان ملی جوانان را نیز بر کنار کرد.
- ❊ کمیسیون سیاست خارجی مجلس قطع کامل روابط دیپلماتیک با انگلیس را تصویب کرد.
- ❊ با اجرایی شدن قانون حذف تدریجی یارانه‌ها، قیمت نان به همراه قیمت گازوئیل و بنزین افزایش یافت.
- ❊ دفتر علی لاریجانی اعلام کرد که وی هرگز به مهندس موسوی تبریک نگفته است.
- ❊ عده‌ای در مسجد امام صادق(ع) که امامت جماعت آن بر عهده منتجب‌نیاست، اقدام به ایجاد آشوب کرده و خواستار بر کناری او شدند.
- ❊ مدیر عامل ایران‌خودرو از ارزان شدن خودروهای ساخت این کارخانه خبر داد.
- ❊ گفته می‌شود قیمت ساخت مسکن در سال آتی افزایش خواهد یافت.
- ❊ بخشی از دانشگاه شهید بهشتی تهران به ساوجبلاغ منتقل می‌شود.
- ❊ کاخ کوروش در برازجان در معرض تخریب قرار دارد.
- ❊ رییس قوه‌قضاییه هشدار داد عده‌ای می‌خواهند این قوه را در مقابل حزب‌اللهی‌ها قرار دهند.
- ❊ سید احمد خاتمی بار دیگر از مشایی انتقاد کرده و او را متهم به بیان سخنان تفرقه‌آمیز کرد.
- ❊ انتخابات ریاست جمهوری روسیه‌سفید(بلاروس) علیرغم مخالفت مردم بر گزار شد. احتمال می‌رود حکومت ۱۶ ساله لوکاشنکو تمدید شود.
- ❊ رابرت موگابه خود را برای انتخابات سال ۲۰۱۱ کاندیدا می کند.
- ❊ ویکی لیکس خبر از اختلاس میلیاردی رییس جمهوری نظامی سودان داد.
- ❊ چاوز با سفیر جدید آمریکا مخالفت کرد.
- ❊ خدمت همجنس گرایان در ارتش آمریکا آزاد شد
- ❊ شورای امنیت سازمان ملل درباره اخطار به کره شمالی به توافق نرسید.
- ❊ یک روحانی مصری حکم قتل البرادعی را صادر کرد. محمد البرادعی مخالف دولت مبارک است.
- ❊ بولیوی هم کشور مستقل فلسطین را به رسمیت شناخت.
- ❊ دادگاه لبنان بار دیگر بررسی پرونده مفقود شده امام موسی صدر را به جریان انداخت.
- ❊ نیروی دریایی روسیه در مانور دریایی ناتو شرکت می کند.
- ❊ چاوز قدرت خود را افزایش داده و اختیارات جدیدی از پارلمان گرفت.
- ❊ شورای امنیت سازمان ملل تحریم‌های عراق را که در زمان صدام اعمال شده بود لغو کرد.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی
www.hassanfathi.blogfa.com
www.hasanfathi96@yahoo.com

آنکارا میزبان سپر دفاع موشکی

❊ روسیه نیز ممکن است به طرح سپر موشکی ناتو بپیوندد

مقامات ترک بارها اعلام کرده‌اند که این کشور پایگاهی برای حمله به ایران و یا کشورهای همسایه نخواهد بود.

سیاست حزب حاکم ترکیه در راستای نزدیکی به کشورهای اسلامی و تنش‌زدایی با همسایه‌ها خصوصاً ایران و عراق آثار و نتایج مثبتی را برای طرفین در پی داشته است به طوری که این کشور توانسته در سایه روشی که اردوغان و عبدالله گل نخست‌وزیر و رییس جمهوری این کشور پیش گرفته‌اند ترکیه را به کشوری دوست برای مسلمانان تبدیل کند تا حدی که آنکارا در راستای دوستی با فلسطینی‌ها و مسلمانان با اسرائیل که از متحدانش به شمار می‌رفت به چالش برخاسته و علیه این رژیم موضع گیری کرده است.

اگر چه روشی که حزب حاکم «عدالت و توسعه» در ترکیه در پیش گرفته با مخالفت‌ها و اعتراضاتی خصوصاً از سوی سکولارها در داخل این کشور مواجه شده اما موفق شده وجهه آنکارا را در جهان اسلام بهبود بخشد.

ترکیه به عنوان یکی از اعضای ناتو و متحد استراتژیک آمریکا، همواره در راستای منافع این اتحادیه نظامی و کاخ سفید حرکت کرده و موظف به رعایت اصولی گردیده که تخطی از آن امکان‌پذیر نیست. به همین دلیل عده‌ای نزدیکی ترک‌ها به ایران و مسلمانان را با شک و تردید نگریسته و مدعی هستند آنکارا دارای اهدافی از این نزدیکی است که بعدها آشکار خواهد شد. ولی با وجود تمامی دیدگاه‌ها و نظریات ضد و نقیضی که ارائه می‌شود باید اعتراف کرد که دوستی تهران و آنکارا به نفع طرفین بوده و می‌تواند آثار مثبتی برای آنها در پی داشته باشد. اما این گونه نیست که این رابطه به ضرر آمریکا و غرب تمام شده و سبب خدشه‌دار شدن هم پیمانی و دوستی ترک‌ها با غربی‌ها گردد.

ترکیه با وجود این که کشوری مسلمان بوده و از اعضای سازمان کنفرانس اسلامی به شمار می‌رود اما تنها عضو مسلمان ناتو است که در تلاش برای عضویت و راهیابی به اتحادیه اروپا می‌باشد.

زمانی که مصطفی کمال پاشا (آتاتورک) پس از فروپاشی و تجزیه امپراطوری عثمانی، ترکیه نوین را بنیان نهاد روش و شیوه‌ای خلاف اسلام پیش گرفت. در حالی که قبل از آن در زمان امپراتوری عثمانی، امپراتور نقش خلیفه مسلمانان را ایفا کرده و امیر مومنان به شمار می‌رفت ولی آتاتورک با منحل کردن نظام خلافت و حذف کلیه قوانین اسلامی و در حقیقت زدودن آثار اسلام از قوانین و جامعه ترکیه نوین، سعی کرد حکومتی غیر مذهبی با جامعه‌ای عرفی به وجود بیاورد که در آن مذهب نقشی نداشته باشد. اصول آتاتورک که از آن زمان تا کنون به اصول خدشه‌ناپذیر ترکیه نوین تبدیل شده همراه با تغییراتی که در قوانین این کشور ایجاد شد، اقداماتی در راستای پیوستن آنکارا به غرب بود که از جمله آنها باید به تغییر خط از عربی به لاتین، تغییر لباس و حتی اصلاح زبان ترکی اشاره کرد.

ترکیه در این سال‌ها توانسته در برخی زمینه‌ها به موفقیت دست یابد اما با مشکلات و موانعی نیز در داخل و خارج مواجه بوده است. زیرا گرایش به غرب و تبدیل شدن به یک کشور غربی نیاز به تغییرات اساسی و زیربنایی سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و بینشی داشت که در بعضی از آنها موفق شد. اما با وجود تمامی تلاش‌ها نتوانست مذهب را از زندگی مردم خارج ساخته و یا جامعه‌ای کاملاً عرفی به وجود بیاورد.

ترکیه به متحد استراتژیک غرب تبدیل شده و با عضویت در اتحادیه‌های نظامی و نهادهای ضدشوروی، ضمن حفظ تمامیت ارضی خود، منافعی به دست آورد که رشد و بقایش را تضمین کرد. زیرا یکی از خواسته‌ها و اهداف مسکو که بارها درباره آن به چانه‌زنی پرداخته بود در دست گرفتن کنترل تنگه‌های **بسفر و داردانل** بود. حتی یک بار انگلیس و فرانسه با واگذاری این تنگه‌ها و یا مشارکت روس‌ها در اداره آنها موافقت خود را اعلام کرده بودند که انقلاب بلشویکی سال ۱۹۱۷ و سقوط تزارها به داد آنها رسیده و مانع تحقق این اشتباه شد زیرا در صورت واگذاری این تنگه‌ها به روسیه یا مشارکت روس‌ها در اداره آنها، اوضاع در دوران جنگ سرد کاملاً به ضرر غرب و جهان سرمایه‌داری جریان می‌یافت.

در بحبوحه‌ی جنگ اول جهانی زمانی که **سایکس** و **پیکو** نمایندگان **انگلیس** و **فرانسه** درباره امپراتوری عثمانی پس از سقوط آن تصمیم می گرفتند قرار شد روس‌ها نیز در این غنیمت سهیم شوند زیرا روسیه تزاری متحد انگلیس و فرانسه در جنگ علیه عثمانی، آلمان و امپراتوری اتریش، مجارستان بود. یکی از خواسته‌های روسیه در دست گرفتن کنترل تنگه‌های بسفر داردانل و یا مشارکت در اداره آنها بود که با پیروزی لنین و یارانش در سال ۱۹۱۷ و سقوط امپراتوری تزارها شرایط تغییر یافته و انگلیس و فرانسه از اجرای تعهد خود سرباز زدند.

این دو تنگه از اهمیت بسزایی برای جهان غرب خصوصاً در دوران جنگ سرد برخوردار بود زیرا این دو تنگه دریای سیاه را به دریای مدیترانه و آب‌های آزاد بین‌المللی متصل می کرد. شوروی پیشین، رومانی

خموشی، بوستان تفکر و اندیشه است • حضرت امیر(ع)

و بلغارستان همراه با ترکیه در حاشیه دریای سیاه قرار داشته و برای خروج از بن‌بست این دریا ناگزیر به عبور از تنگه‌ها بودند. همچنین شوروی که دارای بنادری در آب‌های گرم نبود و ناوگان دریایی خود را در دریای سیاه مستقر کرده بود برای ورود به آب‌های آزاد ناگزیر به عبور از این تنگه‌ها می‌گردید به همین دلیل اصرار می‌ورزید یا در کنترل دو تنگه مزبور با ترک‌ها سهیم و شریک شود یا این که به تنهایی بر آنها مدیریت کند. اما جنگ سرد و گرایش ترکیه به غرب خصوصاً در دوران آیزنهاور و جمهوریخواهان نقشه‌های شوروی را نقش بر آب کرده و ترکیه را برای همیشه به دامن آمریکا انداخت. عضویت در ناتو نیز اوضاع را تغییر داده و روس‌ها را از دستیابی به این تنگه‌ها منع کرد.

عضویت در یک سازمان یا اتحادیه منطقه‌ای و جهانی نظیر ناتو به منزله تبعیت از سیاست‌ها و توافق‌هایی است که در آن صورت می‌گیرد. لذا ترکیه با توجه به این که از اعضای ناتو بوده و در تلاش است عضویت اتحادیه اروپا را نیز پذیرا باشد نیازمند است رابطه معقول و قابل قبولی با غربی‌ها داشته باشد. هدف اصلی ترک‌ها از همان ابتدا بریدن از جهان اسلام و چسبیدن به غرب بوده و از زمانی که غربی‌ها قرارداد ۱۹۲۰ سور را با قرارداد ۱۹۲۳ لوزان تعویض کردند که شرایط در آن به نفع ترکیه تغییر کرده بود، این کشور عملاً در جبهه غرب قرار گرفت.

از زمانی که آیزنهاور به ریاست جمهوری آمریکا رسیده و برادران دالس وزارت امور خارجه و ریاست سازمان «سیا» را بر عهده گرفتند ترکیه پذیرای پایگاه‌های نظامی آمریکا و ناتو شده و ناگزیر به تبعیت از سیاست‌های آنها گردید. با وجود این که در سال‌های اخیر با روی کار آمدن دولت اسلام‌گرای اردوغان، شاهد چرخش آنکارا به سوی جهان اسلام و جانبداری از فلسطینی‌ها هستیم ولی این چرخش را نمی‌توان به منزله تغییر اساسی سیاست و دیپلماسی خارجی ترکیه به حساب آورد بلکه این کشور سعی داشته سیاست نزدیکی با همسایه‌ها را پیش گرفته و از حق خود در سازمان کنفرانس اسلامی و یک کشور مسلمان جانبداری کند زیرا در همان حالی که نسبت به سیاست‌های اسرائیل در قبال فلسطینی‌ها انتقاد و یا اعتراض می‌کند به عضویت خود در ناتو ادامه داده و پایگاههای نظامی آمریکا در این کشور همچنان فعال هستند.

سپر موشکی

ترکیه در سال‌های اخیر خصوصاً در زمان نخست‌وزیری اردوغان اعلام کرده بود که اجازه نخواهد داد از خاک این کشور برای حمله به کشورهای همسایه استفاده شود. ولی پذیرش سپر موشکی غرب که در اجلاس اخیر سران ناتو در لیسبون به تایید رسیده و حتی روسیه نیز موافقت خود را با آن اعلام کرد می‌تواند با ادعای آنکارا مغایرت پیدا کند زیرا این کشور به عنوان یک عضو ناتو که با استقرار سپر موشکی موافقت کرده نمی‌تواند علیه این اتحادیه موضع گرفته و یا از اصول آن سرپیچی کند. با توجه به سیاست‌های اخیر سران ترکیه، یکی از سوال‌هایی که ایجاد شد درباره مقوله استقرار سپر موشکی ناتو در این کشور بود.

مساله سپر موشکی، مقوله جدیدی نیست که به تازگی مطرح شده باشد بلکه از سال‌ها قبل در زمان ریاست جمهوری **رونالد ریگان** در آمریکا در شرایطی که هنوز جنگ سرد بین دو ابر قدرت در جریان بود مورد توجه قرار گرفته و قرار بود به اجرا درآید. حتی آزمایش‌هایی صورت گرفته و اهداف آن نیز مشخص شد. تا این که در زمان **گورباچف**، شوروی از بین رفته و جنگ سرد جای خود را به دوستی و رابطه منطقی دو قدرت جهانی داد. البته در زمان **بوش** اختلاف نظرها بیشتر و بیشتر شد و به درازا کشید تا این که با روی کار آمدن اوباما و دموکرات‌ها، در مقوله سپر موشکی تغییراتی ایجاد شد. در این رابطه «جو بایدن» معاون اوباما صراحتاً اعلام می‌کند که آمریکا آماده توافق بر سر سیستم دفاع موشکی است. او عنوان کرده بود که واشنگتن تصمیم دارد برنامه سیستم دفاع موشکی خود را عملی کند. در همان ارتباط سرگئی ریابکوف معاون خلع سلاح و امور امنیتی وزیر خارجه روسیه با ابراز نگرانی از اقدامات آمریکا برای ایجاد سیستم‌های پدافند موشکی در اروپا به واشنگتن هشدار داده و می‌گوید در صورت اجرای چنین تحرکات موشکی، روسیه از قرارداد کاهش تسلیحات راهبردی میان دو کشور (استارت ۲) خارج خواهد شد.

ولی جالب توجه است که حضور مدودف رییس جمهوری روسیه در اجلاس سران ناتو در لیسبون علاوه بر همراهی روس‌ها با طرح‌ها و برنامه‌های این اتحادیه نظامی، جانبداری از سپر موشکی را نیز در پی داشت به طوری که رییس جمهوری روسیه صراحتاً اعلام می‌دارد کشورش در صورتی آماده همکاری با ساخت سامانه دفاع موشکی است که این سیستم عادلانه باشد. البته او درباره عادلانه بودن این سیستم سخن نمی‌گوید. در همین حال راسموسن دبیر کل ناتو اعلام می‌دارد نام کشوری به عنوان تهدید در اجرای طرح پدافند دفاع موشکی این پیمان عنوان نخواهد شد او عنوان کرده بود: هم‌اکنون بیش از ۳۰ کشور سیستم‌های موشکی بالستیک دارند و می‌توانند اهدافی را در منطقه اروپا و آتلانتیک مورد هدف قرار دهند سپس نیازی به عنوان کردن اسم کشور خاص وجود ندارد. به گفته وی، پدافند موشکی ناتو در نهایت یک میلیارد دلار هزینه در پی دارد و تا ۱۰ سال دیگر نصب خواهد شد.

یکی از کشورهایی که این سپر در آن مستقر خواهد شد ترکیه بود لذا این سوال وجود داشت که آیا ترک‌ها با این مسأله موافقت خواهند کرد؟

در این رابطه شاهد مواضع ضد و نقیضی از سوی ترک‌ها بودیم. عبدالله گل رییس جمهوری ترکیه اعلام کرده بود که پس از نشست با مسؤولان نظامی کشورش در این رابطه سخن خواهد گفت. ولی اردوغان نخست‌وزیر این کشور می‌گوید: اگر کشوری مورد هدف این موشک‌ها باشد امکان ندارد ترکیه وارد چنین پروژه‌ای شود. وی گفته بود: مشارکت آنکارا در سپر دفاع موشکی هنوز قطعی نشده و ترکیه حساسیت‌هایی درباره این طرح دارد. به گفته اردوغان، آنکارا خواستار آن است که این سیستم از تمامی اراضی ترکیه و نه فقط مناطق نزدیک ایران، حمایت کند.

در نهایت پس از کشمکش‌های بسیار، عبدالله گل مخالفت کشورش را با استقرار سامانه‌های ضد موشکی در خاک ترکیه به اطلاع مقامات ناتو می‌رساند. مقامات ترکیه عنوان می‌کنند طرح سیستم دفاع موشکی ناتو نباید با هدف ضربه زدن به کشورهایی از جمله ایران یا سوریه طراحی شود. ولی عاقبت ترک‌ها به عنوان یک عضو ناتو و متحد آمریکا، در نشست سران ۲۸ کشور عضو این اتحادیه نظامی موافقت خود را با استقرار این سامانه موشکی در ترکیه اعلام می‌دارند. در این اجلاس **عبدالله گل**، به نمایندگی از کشورش تمامی درخواست‌هایی که ترکیه در رابطه با استقرار سامانه دفاع موشکی در خاک این کشور مطرح بود مورد پذیرش قرار می‌دهد. در سند این اجلاس آمده که سپر دفاع موشکی شامل تمامی کشورهای عضو ناتو می‌شود.

«**اوباما**» در این ارتباط می‌گوید: با خشنودی اعلام می‌کنم برای نخستین بار بر سر توسعه یک قابلیت دفاع موشکی به توافق رسیده‌ایم که از قدرت کافی برای تحت پوشش قرار دادن سراسر خاک و جمعیت‌های کشورهای اروپایی عضو ناتو برخوردار خواهد بود.

اگر چه نامی از کشورهایی که هدف این سپر هستند در مصوبه ناتو قید نشده اما از سخنان رییس جمهوری فرانسه و برخی از مقامات عضو این اتحادیه نظامی می‌توان به اهداف آن پی برد به این ترتیب می‌توان حدس زد که ناتو چه کشورهایی را قرار است هدف قرار بدهد لذا با توجه به این مسایل این سوال پیش می‌آید که هدف ترک‌ها از کشمکش‌هایی که هیچ نتیجه‌ای در پی نداشت چه بوده است؟ ■

سه گانه

کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

دروغی که روی زمین ماند

یک رکورد در عالم سیاست ایران در هفته گذشته ثبت شد. دویست و شصت نفر از نمایندگان مجلس شورای اسلامی که اگر صد و بیست نفر دیگر به آنها اضافه می‌شدند، جمع نمایندگان مجلس تکمیل می‌شد، نامه‌ای نوشتند و همگی امضایش کردند و با وجود انواع سلیقه‌ها و نظرات مختلف سیاسی، گلایه خود را از نحوه تغییر وزیر سابق خارجه، اعلام کردند. وزیر خارجه‌ای که در زمانی که در سفر کاری خارج از کشور در حال مذاکره با مقامات سیاسی کشورهای خارجی بود ناگهان عزل شد و دیگری بر صندلی‌اش در ایران تکیه زد!

رییس‌جمهور تنها کسی است که می‌تواند هر زمان که اراده کرد یکی از وزرای کابینه را تغییر دهد، او حتی می‌تواند در این تغییر، چندان به نظر دیگر نیروهای سیاسی هم اعتنا نکند و هیچ وزیری هم قرار نیست برای همیشه وزیر بماند و البته بر اساس قانون هم می‌توان یک وزیر را در هر زمان از شبانه روز و در هر کجای جهان که باشد عزل کرد و دیگری را به جایش نشاند.

و دست آخر به قول شخص رییس‌جمهور در مصاحبه مطبوعاتی خارج از کشور، چیزی از ریز شدن و حساس بودن و دقت کردن در این آخرین عزل و نصب در کابینه بیرون نمی آید! اما اتفاق ناخوشایندی که در این میانه روی داده است و در هفته‌ای که گذشت، در رسانه‌ها کمتر از آن گفته شد، تناقض آشکار میان گفته‌های دو تن از بلندپایه‌ترین مقامات کشور بود، درباره چگونگی این جابجایی.

معاون اول رییس‌جمهور که همچنان پرونده‌ای با اتهامی بزرگ علیه ایشان در قوه قضاییه در حال رسیدگی است (هر چند هنوز قوه قضاییه هیچ حکمی علیه وی صادر نکرده است)، در جلسه‌ای که به نام معارفه وزیر جدید خارجه برگزار شد، صریحاً و در مقابل دهها خبرنگار و دوربین خبری چنین می گوید که وزیر سابق خارجه از غزل خود باخبر بوده است و این عزل، با هماهنگی ایشان انجام گرفته است. اما در این سو، همین وزیر خارجه معزول چند ساعت بعد نامه‌ای سرگشاده منتشر می کند تا همگان بدانند که ایشان به هیچ وجه در جریان عزل خود نبوده است. بی آنکه قصد قضاوت میان طرفین این

ماجرا در میان باشد، تنها به این نکته اشاره می‌شود که این دو جمله از سوی این دو مقام ارشد با یکدیگر قابل جمع نیست و به عبارت دیگر نمی‌تواند هر دو درست و صحیح باشد یا با تعبیری سخت‌تر و تأسف‌بارتر اینکه، یکی از دو طرف این ماجرا به طور علنی در حال دروغ گویی به کسانی است که رویدادهای سیاسی ایران را دنبال می کنند. هیچ بعید نیست که وزیر خارجه جدید که این روزها به عنوان سرپرست وزارت‌خانه به کار مشغول است با توجه به سالها تجربه فعالیت در سمت‌های ارشد سیاسی در داخل و خارج ایران و تسلط به چند زبان خارجی، نسبت به وزیر گذشته ما کارآمدتر و مفیدتر به حال سیاست خارجی ایران باشد. اما دروغ آشکاری که در این جابجایی گفته شد و مدیران سیاست ایران را آلود،

چهارصد هزار نفر گم شدند

رکورد دیگری هم در میدان آموزش و تحصیل در روزهای گذشته در ایران به ثبت رسید و پس از سالها که تعداد متقاضیان شرکت در کنکور سراسری ورود به دانشگاه‌ها از مرز یک میلیون نفر گذشته بود و حتی در همین سال گذشته این عدد به رقم یک میلیون و سیصد هزار نفر رسیده بود سرانجام طلسم شکست و در کنکور سال ۹۰ تنها حدود ۹۰۰ هزار فارغ‌التحصیل مدرسه شرکت خواهند کرد. در حالیکه نظام آموزش عالی کشور در طی چند سال گذشته چنان سریع رشد کرد که تعداد صندلیهای دانشگاه‌ها به طور ملموسی بیشتر از این ۹۰۰ هزار داوطلب دانشگاه است و از این پس داوطلبان ورود به دانشگاه در ایران برای به دست آوردن صندلی که برای انتخاب دانشگاه با هم رقابت خواهند کرد این خبر خوش معنای دیگرش حذف کنکور است که باید به خاطرش به تمام ایرانیان تبریک گفت اما تحلیل کاسته شدن حدود ۴۰۰هزار نفر در طی یکسال از متقاضیان ورود به دانشگاه به همین سادگی ممکن نیست. به ویژه زمانی که توجه کنیم که طبق آماری که مسؤولان وزارت علوم اعلام می کنند، درست برخلاف کاهش عدد داوطلبان ادامه تحصیل در آموزش‌عالی داخل ایران، تعداد متقاضیان تحصیل در خارج از کشور در حال افزایش است. هر چند تعداد متقاضیان داخل بسیار بسیار بیشتر از داوطلبان خارج است اما ادامه این روند، کار را به اعداد عجیبی در آینده خواهد رساند. زنگ خطر برای دانشگاه‌های ایران به صدا در آمده که باید با سرعت فراوان به سمت افزایش کیفیت و جاذبه‌های خود برای داوطلبانی که در مقام انتخاب قرار گرفته‌اند و از این پس این دانشگاه‌ها هستند که به جای داوطلبان باید مسابقه دهند تا

نخبگان و نیروهای برتر را به سمت خود جلب کنند و از این طریق کارایی خود را بالاتر برند. یک نمونه جالب توجه از این نقص در نظام آموزش عالی ایران، تدریس وارائه و آموزش علوم و فن آوریهای جدید در خارج از کلاس‌های دانشگاه‌هاست. چند سالی هست که آموزشگاه‌های آزاد کلاس‌هایی درباره آموزش آخرین دستاوردهای کامپیوتری، گرافیکی یا مدیریتی برگزار

سنگسار شیشه

وقتی رکورد تعداد جان باختگان در یک حادثه طبیعی در سال‌های اخیر در زلزله جانکاه شهرستان بم شکست، همه به فکر افتادیم که چگونه می‌توان جلوی تکرار حادثه‌هایی شبیه آنرا سد کرد؟

مقاوم‌سازیها و استانداردسازیهای فراوانی در این چند سالی که گذشت انجام شد که لازم بود ولی کافی نه. و به هر حال امسال در سالگرد آن حادثه و در روز ایمنی در برابر زلزله «پنجم دی ماه» رییس‌سازمان مدیریت بحران کشور، روبروی دوربینهای خبری نشست و گفت که ساختمان‌هایی که نماهای شیشه‌ای دارند تنها سه ماه فرصت خواهند داشت که یا آنرا به طور کامل تغییر دهند یا آنرا به طور مطمئن، ایمن‌سازی کنند و از این به بعد هم هیچ ساختمانی در ایران شیشه‌ای مجوز ساخت نخواهد گرفت. حتی ساختمان‌های بلند اجازه استفاده از سنگ را هم در بنای خود ندارند، چرا که ریزش شیشه و سنگ از نمای ساختمان به هنگام بروز زلزله، یکی از بزرگترین خطرات جانی را برای آنها که از زیر آوار سقف‌ها جان به در برده‌اند ایجاد می کند.

عجیب اینکه در شهری مثل تهران به ساختمان‌های بلند که نگاه می کنید، تقریباً در تمام موارد، نمای خارجی ساختمان یا از سنگ است و یا از شیشه یا ترکیبی از هر دوی آنها. به این ترتیب، سازمان مدیریت بحران، ضرب‌الاجلی تعیین نموده است که دست کم در

شهری مثل تهران، امکان اجرا شدن نخواهد داشت و در دیگر شهرهای بزرگ کشور هم، اوضاع چندان بهتر از این نیست. به ویژه اینکه چنین دستوری برای آنکه اجرا شود به سرمایه گزاریهای فراوانی نیاز

هر چند هنوز نمی‌توان قضاوت کرد که از کدام سو گفته شده، هیچ زیبنده دولت ایران واعضای این دولت نیست. این شتاب و عجله در عزل، ظاهراً یکبار دیگر در نصب یکی دیگر از معاونان رییس جمهور هم در هفته‌ای که گذشت تکرار شد و با این که قرار بود به جای رییس سابق سازمان ملی جوانان ایران مشغول به کار شوند، ظاهراً تا آخرین لحظه با وجود صدور حکم انتصاب، برای جلسه معارفه خود حاضر نشده و از پذیرش این سمت خودداری کرده‌اند و فعلاً صندلی ریاست این سازمان مدتی است که خالی مانده و منتظر یک مدیر جدید است. سازمانی که در دوره سرپرستی مدیر معزول، به سازمانی کم صدا و کم اثر تبدیل شده بود و باز هم مثل گذشته، نام بزرگ سازمان ملی جوانان بر سر در این سازمان سنگینی می‌کرد بی آنکه اتفاق خاصی درباره جوانان و برای جوانان درون راهروهای این سازمان و درون طبقات به آسمان رفته‌اش روی دهد.

■

می‌کنند و برای این دوره هم هزینه‌های کلانی مطالبه می‌کنند، بی آنکه در مورد کیفیت و چگونگی برگزاری آنها نظارتی اعمال شود. در حالیکه درون دانشگاه‌ها که محل عرضه علم جدید و برخوردار از نظامهای نظارتی گوناگون است، کمتر خبری از برپایی چنین دوره‌هایی است و گاه فارغ‌التحصیلان دانشگاهی، حتی در رشته‌های مرتبط، ناچارند پس از پایان تحصیلات آکادمیک برای آشنایی با علم روز و آخرین دستاوردها در چنین آموزشگاه‌هایی وارد شوند. و این تنها یکی از دلایل مهمی می‌تواند باشد که داوطلبان دانشگاه‌های ایران در یک سال حدود نیم‌میلیون نفر کاهش یافته‌اند

■

دارد که در روزهای آغاز اجرای قانون هدفمند کردن یارانه‌ها و در شرایطی که بسیاری از افزایش قیمت‌ها نگرانند و آنرا محتمل می‌دانند، مهار کردن چنین سرمایه‌ای از سوی مالکان ساختمان‌ها، دشوار می‌نماید. به نظر می‌رسد، دولت و سازمان مدیریت بحران، اگر واقعاً قصد حل معضل ساختماهای سنگ و شیشه‌ای را دارند، ناچارند مشوق‌هایی مالی برای مالکان قرار دهند تا با این تشویق‌های مالی، سرعت اجرای این طرح، از سرعت آمدن زلزله پیشتر افتد!

■

قطره‌ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری

زبان بدن Body language

حریم خصوصی ـ حریم عمومی

سوال دوست: دوست مهربانم حمیدرضا ملاح از بندر خارک با این قطره مهربانی کرده و گفته است: «چرا باید زبان‌بدن آدمیزاد را بیاموزیم؟ من ماهی گیر هستم و لازم است زبان‌ماهی‌ها، دلفین‌ها، لاکپشت‌ها، پرندگان ماهی خوار، خرچنگ‌ها و زبان دریا و آسمان را بیاموزم چرا درباره زبان چنین موجوداتی قلمی نمی‌فرسایی؟!!»

پاسخ به دوست: حمیدرضا ملاحی که از بندر خارک تلفن کردی و با سخنان دریایی‌ات مرا خشنود کردی، خوانندگان این قطره‌ها یادشان هست که چند ماه پیش درباره زبان جانوران قلمی فرسوده بودم. آنها نیز مانند آدمیزادها نود و چند درصد از حرف‌ها و خواسته‌های خود را با زبان‌بدن به دیگران انتقال می‌دهند و فقط دو سه درصد از منظورشان را با زبان بیان می‌کنند. مثال: آلبر باتروس که پرنده‌ای ماهی‌خوار است، برای این که به هم جنسانش بگوید: «اینجا لونه منه و حریم شخصی منو رعایت کنین!» بال‌هایش را به دو طرف بدن و به بالای سرش باز و بسته می‌کند و حریم شخصی خودش را نشان می‌دهد. برخی از خرچنگ‌های دریایی که بینایی خوبی ندارند، اطراف لانه خود را با ساقه گیاهان دریایی مرزبندی می‌کنند و ضمن مشخص کردن حریم شخصی خود، نوعی زنگ هشدار می‌سازند تا همین که جانور دیگری وارد حریم آنها شد، ساقه‌ها بلرزد و لرزش را به بدن آنان انتقال دهد.

حریم خصوصی: حالا که از حریم شخصی جانوران نوشتم، خوب است درباره حریم خصوصی و عمومی آدمیزاد نیز چند سطر از این قطره را سیاه کنم.

دو دایره متحدالمرکز در نظر بگیرید که شعاع اولی ۵۰ سانتی‌متر و دومی یک‌ونیم‌متر است. فضایی که بین این دو دایره قرار می‌گیرد «یک متر» حریم خصوصی انسان‌هاست و هنگامی که با دیگران گفت‌وگو می‌کنند، دوست ندارند کسی وارد این حریم شود. بسیاری از مردم اگر با کسی برخورد کنند که وارد این محدوده یک‌متری شده است، منقبض می‌شوند. این انقباض عضلانی بدن آنها اختیاری نیست و به غریزه‌ای برمی‌گردد که هزاران سال است آفریدگار هستی در ما گذاشته است یعنی ناخودآگاه، حس صیانت‌ذات یعنی نگهداری از جسم و جان.

امروز حریم خصوصی ما به دلایل گوناگون شکسته می‌شود. مثال: تاکسی، اتوبوس، مترو و... به همین دلیل است هنگامی که در اتوبوس هستید، حس خوبی ندارید. برخی از مردم در آن شلوغی به استرس و برخی دیگر به التهاب دچار می‌شوند. حتی گروهی از مردم چنان نگران می‌شوند که دوست دارند پیش از این که به مقصد برسند، پیاده شوند. در این افراد، اگر به عضلاتی که آشکارند «دست، گردن، صورت و سر» توجه کنید، انقباض‌های زیادی می‌بینید که اختیاری نیستند و حالات درونی آنها را بیان می‌کنند و دارند می‌گویند: حریم خصوصی من را شکسته‌اند.

کسانی که شخصیت پیچیده‌تری دارند، هرگز نمی‌توانند تحمل کنند که کسی وارد حریم خصوصی آنها شود. ناگفته نگذارم که اگر دو نفر همبستگی عاطفی زیادی با هم داشته باشند، گاه به هم اجازه می‌دهند وارد حریم خصوصی یکدیگر شوند.

نشانه‌ها: اگر وارد حریم خصوصی کسی شدید، به تنفس، حرکت مردمک‌ها، لرزش، فشار یا گزیدن‌لب‌ها، فشار دندان‌ها و حرکات انگشت‌های او توجه کنید. اگر هر یک از این نشانه‌ها را داشت، دوست ندارد وارد حریم خصوصی او شوید، حتی اگر با او دارای نزدیک‌ترین رابطه عاطفی باشید.

حریم عمومی شخصی: این حریم دایره‌ای است به شعاع ۶ متر پس از حریم خصوصی. کسانی که ظاهری خشن و غیر عادی ندارند، می‌توانند وارد این حریم شوند. کودکانی که باهوش‌ترند، دوست ندارند غریبه‌ها به این حریم وارد شوند. البته این حکمی کلی نیست اما معمولاً برای شناختن بچه‌های باهوش، به این بخش از زبان‌بدن آنها توجه می‌کنند زیرا احتیاط از ویژگی‌های هوشیاری است. بی‌باکی از کم‌هوشی سرچشمه می‌گیرد که با دلیری فرق می‌کند. بزرگ‌سالان نیز دوست ندارند غریبه‌های ناهنجار وارد حریم شخصی آنها شوند. سیستم دفاعی مغز براساس همان غریزه صیانت‌ذات، انسان را وادار می‌کند از کسانی که ممکن است خطرآفرین باشند، بیش از ۶ متر فاصله بگیرند. مثال: کسانی که محتاط‌ترند، اگر به گروهی برسند که در حال اعتراض سیاسی هستند، خود به خود بیش از ۶ متر از آنها فاصله می‌گیرند تا با زبان‌بدن‌شان بگویند: ما عضو این گروه نیستیم.

حریم عمومی: این حریم دایره‌ای است که سراسر کره زمین و آسمان‌ها را در بر می‌گیرد و از ۶ متری شما آغاز می‌شود. این حریم به همه تعلق دارد و زبان‌بدن مردم را به گفت‌وگوی غیر کلامی وادار نمی‌کند. تعیین حدود چنین حریمی نیز از غرایز قدیمی ما سرچشمه می‌گیرد. این حریم‌ها برای جانوران، با توجه به سرعت گریز و واکنش آنها فرق می‌کند. مثال: حریم عمومی شخصی آهو ۲۰ متر است. این حریم برای پرندگانی که بیرون از شهرها زندگی می‌کنند، ۶ متر و برای همان پرندگان به شرطی که ساکن شهر باشند تا یک متر کاهش یافته است. زیرا پرندگان شهری مثلاً قمری‌ها متوجه شده‌اند انسان‌ها با آنها کاری ندارند پس اجازه می‌دهند تا یک‌متری آنان برویم. این را گفتم تا بگویم حریم عمومی انسان‌ها نیز به مرور زمان تغییراتی کرده است. مثال: اگر کسی ۱۵ متر با شما فاصله داشته باشد، با این که در حریم عمومی است، ممکن است زبان‌بدن شما را به رفتاری اعتراض‌آمیز وادار کند مثلاً بلند شوید و پرده اتاق را بکشید یا در را ببندید. چرا محدوده این حریم به هم خورده است؟ زیرا انسان امروزی از کنجکاوی غریزی خودش فراتر رفته و فضول شده است. حتی کسی مثل برتراند راسل، فیلسوف معاصر، در خاطراتش نوشته است: «بهترین سرگرمی من این است که با دوربین شکاری فضولی کنم و همسایه‌هایم را نگاه کنم» وقتی که فیلسوف معاصر تا این حد فضول باشد، وای به حال مردم عادی.

ادامه دارد

گزارش: الهه عقیلی

متخصصان معدن اوکراینی: آن سه معدنچی محبوس هنوز زنده‌اند

استاندار کرمان: امکان زنده بودن آنها صفر است

معادنی که «جان» به «تاراج» می‌برند

عکسها: خبرگزاری مهر

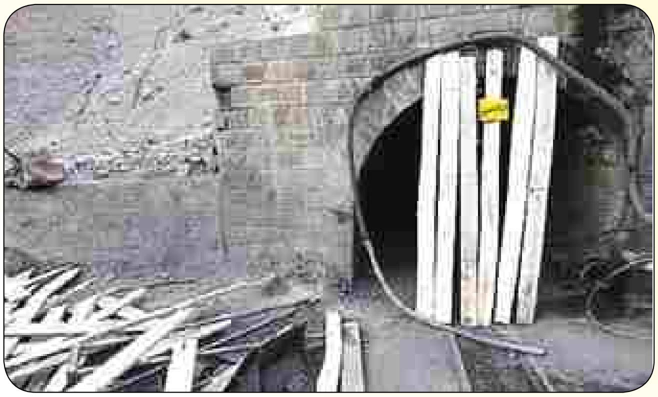

ساعت ۱۲ ظهر روز سه‌شنبه، ۲۳ آذرماه معدن زغالسنگ «اشکیلی هجدک راور» ریزش می کند و ۴ کارگر معدنچی به نام‌های «طیب ولیام» ۳۰ ساله، «حسن یزدی زاده» ۲۵ ساله، «مسلم نخعی» ۲۸ ساله و «حسین گریکی پور» ۳۲ ساله در اعماق این معدن مدفون می‌شوند. در ساعات اولیه یکی از آنان (حسین گریکی پور) که جان باخته بود، از معدن بیرون آورده شد اما ۳ نفر دیگر همچنان در عمق ۶۰۰ متری زمین مدفون هستند.

به دنبال این حادثه علاوه بر اکیپ‌های گوناگون از شاهرود، تهران واستان‌های شمالی و حتی از کشور اوکراین، چند تن از مسؤولان نیز برای همدردی با خانواده حادثه دیدگان، همچنین بررسی موقعیت معدن و ارائه راه‌هایی برای انتقال معدنچیان محبوس به بیرون، در محل این معدن حضور می‌یابند.

مدیرعامل شرکت تهیه و تولید مواد معدنی ایران درباره این حادثه اظهار نظر کرد و این واقعه را پدیده‌ای استثنایی، عجیب و بی‌سابقه می‌داند.

غلامحسین رحیمیان پس از حضور در محل، درباره علت بروز این سانحه می گوید: آنچه که از شواهد پیداست با توجه به اینکه کارگران در زیر معدن و از سمت پایین به بالا مشغول خاکریزی بوده‌اند، شیب عمود لایه زغال و ریزش ناگهانی آن موجب این اتفاق شده است.

معدن «هجدک راور» یک معدن زیرزمینی است و فضای کاری بسیار بسیار کم و محدودی را در خود جای داده به طوری که محل کار کارگران راهرویی باریک و کوچک است که به یک کارگاه اصلی می‌رسد و آن هم مساحت چندانی ندارد. متاسفانه امروز اکثر معادن زغالسنگ استان کرمان به لحاظ ایمنی با مشکلات جدی مواجه هستند و ضریب ایمنی کارگران در معادن بسیار پایین است. عبارت «اول ایمنی بعد کار» تنها یک شعار است و عملاً کارگران چنین شعاری در معدن کرمان تحقق نمی‌یابد.

در ۲ سال گذشته چندین نفر در این معادن جان خود را از دست داده‌اند. مثلاً اردیبهشت ماه سال قبل بود که در پی انفجار معدن باب نیزو شهرستان زرند ۱۲ نفر کشته و بیش از ۲۰ نفر مجروح شدند. آیا از دست رفتن جان این عده به عنوان یک هشدار کافی نیست؟!

محمدعلی کریمی، نماینده مردم کرمان و راور در بیانیه‌ای که به دنبال این حادثه صادر کرد، بر این امر صحه گذاشت و عدم رعایت استانداردهای لازم را مهمترین عامل جان باختن کارگران بی‌پناه دانست و گفت: اگر قرار است به هر دلیلی معادن ما ایمن نباشند، بهتر است از ادامه کار آنها جلوگیری شود.

یکی از ارگان‌های ذی‌ربط در حادثه اخیر معدن، اداره کار و امور اجتماعی استان کرمان است. هوشیار احدی، مسؤول روابط عمومی کار و امور اجتماعی استان می گوید: معدن حادثه دیده اشکیلی هجدک راور در ۸۰ کیلومتری استان کرمان و ۷۵ کیلومتری شهرستان راور واقع است که با ۴۰ پرسنل، ماهی ۸۰۰ تن زغال سنگ از آن استخراج می‌شود. زمان وقوع حادثه، شیفت خاکریزی در محل‌های برداشت شده بوده نه برداشت زغال و بر این اساس این اتفاق در عمق ۶۰۰ متری زمین و در حالی که کارگران مشغول عملیات خاکریزی در عمق ۳۰ متری کارگاه بودند، صورت می گیرد. او نیز همچون رحیمیان فضای معدن را راهرویی باریک با کارگاهی کوچک به طول ۲۷ متر مربع توصیف و تأکید می کند: این تونل نبوده که ریزش کرده بلکه کارگاه با حجم بالایی زغال رانش

داشته و همین فضای کوچک که مرتب در حال ریزش است کار را برای امداد رسانان دشوار کرده است.

وقتی با احمدی درباره نظر کارشناسان مبنی بر این که «مهمترین دلیل بروز سوانح در معادن استان کرمان استفاده نکردن از امکانات روز دنیا برای استخراج و عدم رعایت نکات ایمنی است» صحبت می کنم او کاملاً این ادعا را تکذیب می کند و از قول مسؤولین و متخصصین ذی ربط می گوید: این معدن از ایمنی کافی برخوردار است و در بین معادن استان حرف اول را می‌زند و اگر در آنجا از روش‌های مکانیزه برای برداشت زغال استفاده نمی کنند به این دلیل است که از این روش‌ها تنها زمانی بهره می گیرند که عمق با عرض زغال بالای ۸ متر باشد این در حالی است که عرض زغال معدن موردنظر ۴ متر است.

جالب است بدانیم تا یک هفته پس از حادثه به نقل از مشاوران او کراینی معدن گفته می‌شود اگر ۳ معدنچی محبوس، در محوطه داربست‌های معدن قرار گرفته باشند به اکسیژن کافی برای تنفس دسترسی خواهند داشت اما استاندار کرمان در مصاحبه مطبوعاتی شنبه ۲۷ آذر خود (۴ روز پس از حادثه) اعلام کرد احتمال زنده ماندن این سه نفر صفر است. البته این عقیده چندان هم نادرست نبود چون تا آن زمان اگر از اکسیژن و هوای کافی هم برخوردار بودند، از گرسنگی و تشنگی جان سپرده بودند.

اکنون که بیش از ۱۴ روز از این اتفاق می گذرد (زمان تهیه این گزارش) تلاش‌های بسیاری صورت گرفته و مقدار زیادی زغال سنگ و سنگ های معمولی با حجمی نزدیک به ۵۰۰ تن از محل خارج شده است. همچنین سعی شد با تلاش ۶ گروه در ۴ نوبت کاری شیوه استاندارد استخراج زغال یعنی برداشت از سمت پایین به بالا رعایت شود اما طبق اظهارات محمد جواد کامیاب، معاون امور عمرانی استانداری کرمان از آنجا که با ریزش مکرر معدن مواجه هستیم و بزرگترین رانش نیز عصر روز چهارشنبه دوم دیماه رخ داد و تمام حفاری‌ها را مسدود و حتی جان امدادگران را نیز تهدید کرد، کار امدادرسانی تعطیل شد تا گروهی که از تهران اعزام شده‌اند، عملیات جدید خاکبرداری را از سطح زمین آغاز کنند.

درست است که حتی اظهارات همسر مصیبت دیده «نخعی» کارگر مدفون در زیر خروارها زغال هم گواهی بر تلاش بی‌وقفه دست‌اندرکاران امدادرسانی است اما آیا همین زن آرزو نمی کرد به جای زحمات شبانه‌روزی، ای کاش ایمنی محل کار همسرش به گونه‌ای بود که این اتفاق نمی‌افتاد و دو کودکش یتیم نمی‌شدند؟

شاید اگر کارگران ما امنیت شغلی بیشتری داشتند و برای حفظ شغل خود در هر شرایطی در معادن حاضر نمی‌شدند، آن وقت مسؤولان، پیمانکاران و تمامی اشخاصی که پس از بروز حوادث جبران‌ناپذیر مقصر شناخته می‌شوند، کارخانه‌ها، کارگاهها، معادن و... خود را به امکانات ایمنی بیشتری مجهز می کردند.

■

انتقال یک جفت آهوی اوریکس از قطر

محمدعلی یوسفی، خبرنگار اطلاعات هفتگی - رامهرمز

در حال حاضر یکی از آهوها نیز باردار است و به زودی فارغ می‌شود

گونه اوریکس تاکنون در خوزستان وجود نداشت و برای نخستین بار است که این گونه آهو در خوزستان تکثیر می‌شود

در پی انتقال یک جفت آهوی نر و ماده از گونه «اوریکس» اهدایی دولت قطر به سازمان محیط زیست، حسن آقاشیرمحمدی سرپرست اداره حفاظت محیط زیست رامهرمز در گفت‌وگو با خبرنگار ما گفت: در حال حاضر بیش از ۱۰۰ هکتار زمین برای نگهداری و تکثیر این نوع آهو، فنس کشی شده و طبق برنامه قرار است این میزان به ۳۰۰ هکتار افزایش یابد.

او افزود: ساختمان پاسگاه موجود در منطقه نیز تکمیل و تجهیزات حفاظتی مورد نیاز، تأمین شده و اکنون مأموران حفاظت به صورت دایم در منطقه حضور دارند.

آقاشیرمحمدی تصریح کرد: در حال حاضر ۲۴ رأس آهو در سایت احیا و تکثیر دیمه وجود دارد که در چند مرحله از منطقه «مند» در استان بوشهر به رامهرمز منتقل شده‌اند، او خاطر نشان کرد: هفت آهو از این تعداد، نر و بقیه ماده هستند. همچنین عملیات انتقال آهو از بوشهر به رامهرمز ادامه خواهد داشت و تعداد آنها به ۳۵ رأس خواهد رسید. سرپرست اداره محیط زیست رامهرمز بیان کرد: وضعیت عمومی آهوهای منتقل شده مناسب است و با وجود خشکسالی، علوفه کافی در منطقه وجود دارد.

آقا شیرمحمدی گفت: تجهیزات و امکانات مورد نیاز برای حفاظت و نگهداری از آهوها فراهم شده و آب مورد نیاز هم از طریق یک حلقه چاه که در این مکان ایجاد شده است، تأمین می‌شود. او افزود: در حال حاضر یکی از آهوهای این محل نیز باردار است و به زودی فارغ می‌شود.

سرپرست اداره محیط زیست رامهرمز با بیان این که یک جفت آهو از گونه اوریکس از طرف دولت قطر به سازمان حفاظت محیط زیست ایران اهدا شده است، تصریح کرد: گونه اوریکس تاکنون در خوزستان وجود نداشت و برای نخستین بار است که این گونه آهو در خوزستان تکثیر می‌شود. او بیان کرد: گونه اوریکس خاص مناطقی با اقلیم گرم و خشک است و به همین علت به خوزستان منتقل شده است و تلاش می‌شود با حفاظت و نگهداری مناسب، این گونه آهو در خوزستان تکثیر شود. سرپرست اداره محیط زیست رامهرمز گفت: منطقه دیمه رامهرمز در گذشته زیستگاه آهو بوده است و طبق برنامه در آینده نزدیک ۱۵ هزار هکتار مناطق اطراف دیمه به عنوان منطقه شکار ممنوع تعیین می‌شود که ۱۰ هزار هکتار آن حفاظت شده خواهد بود.

آقا شیرمحمدی افزود: فعلاً نمی‌توان درباره زمان رهاسازی آهوها در طبیعت اظهار نظر کرد ولی پس از حدود چهار تا پنج سال حفاظت و تکثیر، به تدریج تعدادی آهو در طبیعت رهاسازی می‌شوند.

با «فتح کوچکی» به خود مغرور مشو

دکتر بهمن بهروزی

از سیبری تا تهران

ماجرایی واقعی که در حدود بیست سال به طول انجامید. بیست سالی که اعضای یک خانواده را به دور از یکدیگر نگه داشته بود

پایان جنگ دوم

پس از جنگ جهانی دوم علیرغم اینکه بسیاری از کشورها اسرای جنگی را که در سالهای جنگ اسیر کرده بودند، آزاد می کردند اما در این میان استالین و حکومت سوسیالیستی روسیه احساسی عجیب نسبت به اسرای آلمانی داشت و حتی پس از پایان جنگ هم بسیاری از آنان را در اسارت نگه داشت تا شاید بعدها بتواند از این اسرا به عنوان ابزاری برای چانه‌زنی‌های سیاسی استفاده کند. اتفاقی که هرگز نیفتاد و اغلب نظامیان آلمانی که در اسارت روسها باقی مانده بودند، تا آخر عمر خود در اسارت به سر بردند. حال به داستان واقعی و فوق‌العاده مهیجی که یکی از این اسرا در زندگی خود تجربه کرد، توجه کنید.

برلین روزهای پایانی جنگ

یگانهای روسیه جای جای پایتخت آلمان را به تصرف خود در آورده بودند و تنها یک نقطه مقاومت در مرکز برلین به وجود آمده بود که روسها هم آنرا محاصره کرده بودند. اما پس از آنکه اخبار مربوط به خودکشی هیتلر و یاران او در حزب نازی در سرتاسر برلین پخش شد، نظامیان آلمانی دیگر مقاومت را مفید ندانسته و گروه گروه به اسارت روسها تن می‌دادند. یکی از نظامیان آلمانی گروهبان کلمنتس نام داشت که تنها چند روز پیشتر به همسر و دختر زیبا و شش ساله‌اش قول داده بود که به محض پایان جنگ به نزد آنها باز خواهد گشت و آنها زندگی تازه خود را روی خرابه‌های برلین آغاز خواهند کرد. کلمنتس قبل از آنکه به خدمت نظام خوانده شود، به عنوان یک ساعت‌ساز در کارخانه‌ای مشغول به کار بود. بنابراین او می‌دانست که پس از پایان جنگ دوباره حرفه خود را از سر خواهد گرفت و در کنار همسر و فرزندش زندگی خوش و تازه‌ای را آغاز خواهد کرد. اما پس از آنکه خبر مرگ هیتلر به فرماندهان او در گردانی که در آن خدمت می‌کرد، رسید فرمانده او به کلمنتس خبر داد که روسها از آنها خواسته‌اند تا در ایستگاه قطار گرد هم آیند تا تصمیمات در مورد آنها اتخاذ شود. کلمنتس هم مانند سایر اسرای آلمانی با تعجب در ایستگاه قطار حاضر شد و در آنجا بود که یکی از فرماندهان روسی به نام زایکف که تا حدودی به زبان آلمانی آشنایی داشت، به اسرای آلمانی دستور داد که همگی باید سوار قطار شوند تا به نقطه‌ای در شرق منتقل شوند. اگر چه کلمنتس و سایر اسرا چندان رضایتی از این کار نداشتند به ویژه آنکه می‌دانستند که جنگ هم پایان گرفته است، اما در مقابل لوله‌های مسلسل‌های نگهبانان روسی چاره‌ای نداشتند و همگی سوار بر قطار عازم شرق شدند. حتی در قطار هم بدترین شرایط برای اسرای آلمانی حکمفرما بود اما آنچه در ذهن کلمنتس بود کاترین همسرش و «دوری» دختر خردسالش بود. و این امیدواری را در ذهن خود کلمنتس نگه داشته بود که بزودی آنها را ملاقات خواهد کرد و از آنهمه بدبختی و فلاکت رهایی پیدا خواهد کرد.

راه طولانی

سروان زایکف که در واقع مسؤولیت اسرای آلمانی را بر عهده داشت، هیچگونه خبری در مورد مقصدشان به اسرا نمی‌داد و در صورت اصرار اسرا مبنی بر دانستن مقصدشان، زایکف به کمک دستیارانش آن شخص را با تنبیه بدنی مواجه می‌ساخت. سرانجام پس از آنکه آنها ۴۸ ساعت متوالی را طی راه کرده بودند، این سروان زایکف بود که مقصد را برای آنها فاش ساخت. او به آنها گفت که قطار عازم دوردست‌ترین نقطه در سیبری می‌باشد و توقفی هم در کار نیست. او به اسرا گفت که در سیبری آنها به ساختن یک مکان گمارده خواهند شد و پس از آنکه ساخت آن مکان به پایان رسید آنها را آزاد خواهند کرد تا به وطن خود بازگردند. و چنین شد که سفر ۱۵ روزه قطار به شرقی‌ترین نقطه سیبری ادامه یافت. اما آنچه دل کلمنتس را به درد می‌آورد این بود که همسر و فرزند او بر طبق تماس قبلی همچنان در برلین منتظر او بودند اما او هیچگونه معانی ارتباطی را در اختیار نداشت تا حداقل جریان انتقال به سیبری را به کسانش اطلاع دهد. در طول راه اگر چه قاره اروپا فصل تابستان را می‌گذراند اما قطار حامل اسرا آهسته آهسته آب و هوای گرم و معتدل را پشت سر گذاشته و وارد منطقه همیشه سرد سیبری شد. این در حالی بود که اسرا هیچکدام لباس کافی در اختیار نداشتند و مجبور می‌شدند تا به وسیله لحاف و پتو پوششی برای خود تأمین کنند. سرانجام زمانی که آنها به منطقه موعود رسیدند تازه متوجه شدند که جریان از چه قرار است. در آن منطقه دور دست در سیبری، روسها یک معدن ذغال‌سنگ را ساخته و پرداخته بودند و برای استخراج ذغال‌سنگ از زیر زمین نیاز مبرمی به نفرات و کارگران داشتند و از آنجا که در شرق سیبری به ندرت جنبنده‌ای پیدا می‌شد، روسها به این فکر افتادند که اسرای جنگی آلمانی را به سیبری منتقل سازند و از آنها برای استخراج ذغال‌سنگ استفاده کنند.

در کنار معدن چند کلبه چوبی ساخته شده بود که اسرا باید در آنها زندگی می‌کردند. تنها نکته مثبت در این میان برای اسرا زمانی بود که برای استخراج ذغال‌سنگ به زیرزمین می‌رفتند و هوای زیرزمین تا حدودی گرمتر از قسمتهای دیگر بود و آنجا تنها نقطه‌ای بود که اسرا از شدت سرما دچار لرزش نمی‌شدند. کلمنتس با یکی دو تن از اسرایی که از یکی دو سال پیشتر به معدن منتقل شده بودند، صحبت کرده بود و آنها رک و پوست کنده به کلمنتس گفته بودند که در واقع بیگاری در معدن نوعی مجازات مرگ برای اسرای آلمانی محسوب می‌شد و طی آن یکی دو سالی که آنها در معدن مشغول بودند در برابر چشمان خود مرگ چند صد تن از اسرا را مشاهده کرده بودند. و به این ترتیب کلمنتس متوجه شد که یا باید خود را اسیر سرنوشت خود بداند و به مرگ خود بیندیشد و یا اینکه تلاش کند تا خود را زنده نگه دارد اما از سویی هم می‌دانست که تا آن زمان هیچیک از اسرا به معنای واقعی کلمه آزاد نشده بودند بنابراین کلمنتس متوجه شده بود که از آزادی خبری نخواهد بود و او باید خودش برای رسیدن به چنین هدفی تلاش کند. روسها با زرنگی خاصی چنین منطقه دوردستی را انتخاب کرده بودند چرا که حتی در

صورت فرار هم، اسرا راهی برای نجات نداشتند و چند تنی که تاکنون فرار کرده بودند، اجساد آنها پس از چند روز پیدا شده بود و در حالی که نیمی از اجساد آنها توسط گرگها خورده شده بود، روسها به عنوان سرمشق اجساد را در محوطه معدن آویزان می‌کردند تا کسی به فکر فرار نباشد.

گذر سالها

و بدین ترتیب بود که زندگی کلمنتس در معدنی در دور افتاده‌ترین نقطه سیبری آغاز شد. او حتی برای یک روز هم از فکر درباره زن و فرزند خود فاصله نمی‌گرفت و علاقه فراوانی داشت تا حداقل پیامی را به آنها در برلین برساند اما موفق به این کار نمی‌شد. چرا که هیچکدام از آلمانها زنده اردوگاه را ترک نمی‌کردند. در این میان کلمنتس شروع به دست آوردن اطلاعات پیرامون وضعیت جغرافیایی که در آن قرار داشت، کرد. او با چند تن از اسکیموهایی که با گردانندگان اردوگاه داد و ستد می‌کردند، ارتباط برقرار کرده بود و از آنها درباره منطقه‌ای که اردوگاه در آن واقع شده بود اطلاعاتی به دست آورد. او متوجه شد که اردوگاه در منتهی‌الیه شرق سیبری واقع شده که در فاصله نسبتاً کمی از قطب شمال قرار داشت. بنابراین او اگر با پای پیاده اقدام به فرار می‌کرد باید حداقل یک ماهی را روی یخبندان طی می‌کرد تا به سواحل دریای اختسک می‌رسید و تازه اگر خوش‌شانس می‌شد و قایقی را پیدا می‌کرد که بتواند به کمک آن مسافرت کند باید از طریق تنگه برینگ تازه قدم به آلاسکا می‌گذاشت که آلاسکا هم خود یک منطقه کاملاً یخبندان بود و بدون وسیله و لباس کافی حرکت کردن در آن عملی به دور از منطق بود. بنابراین کلمنتس به این تفکر رسید که اگر فراری هم در کار باشد نباید از شرق بلکه به سوی غرب انجام گیرد و ده هزار کیلومتر فاصله در تندرهای سیبری را باید طی می‌کرد تا به مغولستان داخلی قدم می‌گذاشت. و سپس باید به این امید می‌بود که از مغولستان وارد یک منطقه دوستانه شود چرا که تمامی مناطق در شرق و غرب متعلق به اتحاد جماهیر شوروی بود و او به هر جا که قدم می‌گذاشت در صورت یافته شدن توسط مقامات دوباره او را به اردوگاه بازمی‌گرداندند. بنابرای فرار برای او تقریباً به یک تفکر غیرممکن تبدیل شده بود. برای یک فرار موفقیت آمیز او نیاز به لباس کافی، غذا و آب فراوان داشت ضمن آنکه برای شکار هم نیاز به اسلحه پیدا می‌کرد و در واقع در چنین شرایطی فرار برایش غیرممکن می‌نمود.

دوستی با یک اسکیمو

در این میان در طول سالها اقامت در اردوگاه او با یک تاجر اسکیمویی که برای نگهبانان اردوگاه پوست تهیه می‌کرد تا لباس گرم و کافی برای خود تدارک ببینند، طرح دوستی ریخت. آن شخص تاکا نام داشت و پوست‌های خود را به کمک یک سورتمه به اردوگاه آورده و با نگهبانان اردوگاه داد و ستد می‌کرد. کلمنتس به صورت مخفیانه و بدون آشنایی با زبان با تاکا دوست شد و تنها عکس همسر و فرزند خود را که در اختیار داشت به او نشان می‌داد. از سوی دیگر هم تاکا تصویر خود، همسر و یازده فرزندش را به کلمنتس نشان می‌داد و این رد و بدل کردن تصاویر در طول سالها باعث آغاز رفاقت بین کلمنتس و تاکا شد اما در این میان زمان هم به سرعت می‌گذشت و سرانجام کلمنتس زمانی به خود آمد که متوجه شد ۱۶ سال را در اردوگاه گذرانده بود. از چهارصد نفر آلمانی که به عنوان اسیر در ابتدا زندگی در اردوگاه و معدن ذغال‌سنگ را آغاز کرده بودند اکثر آنها به دلیل بیماریهای ریوی و سینه‌پهلو جان خود را از دست داده بودند. و زمانی که آنها شانزدهمین کریسمس در اردوگاه را جشن می‌گرفتند تنها ۷۱ اسیر آلمانی از میان ۴۰۰ نفر باقی مانده بود.

نقشه فرار

سرانجام در ملاقاتی که تاکا در روز اول سال جدید میلادی از اردوگاه و کلمنتس به عمل آورد، کلمنتس به او گفت که دیگر تحمل اقامت در چنین منطقه‌ای را ندارد. او اکنون بیش از پنجاه سال از سنش می‌گذشت و می‌دانست که توانش روز به روز تحلیل می‌رود و از تاکا تقاضا کرد تا بهترین برنامه ممکن برای فرار را برای او تهیه کند. اما تاکا هم روراست و پوست کنده به او پاسخ داد که حتی با بهترین برنامه‌ها و ساز و برگ کافی هم شانس اینکه او سرتاسر روسیه را بدون به دام افتادن به دست مأمورین طی کند بسیار کم بود. اما با این همه کلمنتس با اصرار فراوان از او خواست تا کمک لازم را حتی اگر طریق فکری باشد به او برساند.

در این میان تاکا در سفر بعدی به او گفت که شانس موفقیت برای فرار به مراتب بیشتر خواهد بود اگر تعداد فراریان هم افزایش پیدا کند و آنها حداقل چهار یا پنج همراه داشته باشند و بدین ترتیب بود که رایزنی‌های کلمنتس برای یافتن همسفران فراری آغاز شد. اما مشکل این بود که سایر زندانیان هم مانند کلمنتس پنجاه سال به بالا سن داشتند و فرار آن هم در آب و هوای بسیار نامطلوب می‌توانست بیشتر شبیه به یک خودکشی باشد. در این میان تلاشهای کلمنتس سرانجام نتیجه داد و او سه همراه برای اجرا کردن برنامه فرار پیدا کرد. قرارها گذاشته شد و نقشه چنین بود که تاکا در سفر بعدی خود به بهانه به همراه داشتن تعداد زیادی پوست سورتمه بزرگتری را به همراه بیاورد و در خاتمه داد و ستد با نگهبانان هر چهار فراری را در داخل سورتمه خود که دوازده سگ آلاسکایی پر قدرت آنرا حمل می‌کردند، پنهان کند. این قسمتهای برنامه فرار نسبتاً به آسانی انجام گرفت و شبانگاهان که تاکا از اردوگاه به دهکده خود بازمی‌گشت چهار فراری را با خود همراه کرده بود.

فراریان می‌دانستند که پروسه حضور و غیاب توسط نگهبانان در ظهر روز بعد و به هنگام صرف غذا انجام می‌گرفت، بنابراین آنها در حدود ۱۶ ساعت زمان در اختیار داشتند که تا فاش شدن فرار آنها تا آنجا که ممکن باشد از اردوگاه دور شوند. آنها به محض آنکه به دهکده تاکا رسیدند متوجه شدند که اهالی دهکده که تاکا در واقع کدخدای آنها محسوب می‌شد، یک سورتمه بزرگ، تعداد زیادی لباسهای گرم و ۱۶ سگ را برای فراریان فراهم کرده بودند. کلمنتس و یارانش پس از تشکر فراوان از تاکا و خانواده‌اش راه خود را در پیش گرفتند. تاکا به پسر بزرگ و ۳۰ ساله‌اش دستور داد تا به مدت ۲۴ ساعت به عنوان راهنمای فراریان به آنها راهنمایی کند و سپس به خانه بازگردد تا با غیبت خود شک و تردید مأموران و تجسس گران را برنیانگیزد. و بدین ترتیب بود که فرار بزرگ کلمنتس و یارانش آغاز شد. پسر تاکا آنها را تا شروع یک جاده برفی راهنمایی کرد و بعد به آنها گفت که تا رودخانه ادامه دهند و سپس تمام لباسهای خود را عوض کرده و البسه قدیمی را بسوزانند تا هیچ اثری از آنها باقی نماند و مسیر آنها برای تعقیب کنندگان مشخص نشود ولی از سویی دیگر زایکف که اکنون بعد از ۱۷ سال حضور در اردوگاه به درجه سرهنگی رسیده بود بسیار هوشمند و زرنگ بود. او از همان ابتدا می‌دانست که راه فرار واقعی از کدام سو می‌باشد بنابراین به محض آنکه تعداد فراریان و نام آنها مشخص شد، زایکف شخصاً فرماندهی عملیات تجسس را به دست گرفت. با این تفاوت که مأموران به یک

بقیه در صفحه ۴۷

هیچ به امید شانس ننشینید. اگر بخواهد خود در می‌زند

دنیای تلافی...

براساس سرگذشت: پارسا

تهیه و تنظیم: محسن طیب

همیشه به پدرم می گفتم: «بابا... او بالاخره تو را می کشد...!» اما پدر همیشه به جای آن که به حرفم فکر کند، سیلی توی گوشم می‌زد! تا اینکه...

***

- پدر سگ پاپتی...، مگه من گنج پیدا کردم که تو اینطوری ولخرجی می کنی...؟ چند بار بهت بگم ندارم...؟ تو روح اون پدر و مادرت لعنت که تو رو به دنیا و بار آوردن تا بلای جون من بشی!...

پدر اینها را (مثل همهٔ سال‌هایی که به یاد دارم) پشت سر هم نثار مادرم می کرد و او فقط سکوت می کرد؛ یعنی همان کاری که پدرم شاکی می‌شد. به همین خاطر دوباره دشنام‌ها را ادامه می‌داد و می گفت و می گفت و...، اما وقتی می‌دید صدا از دیوار درمی آید واز مادر نه، طوری کفرش درمی آمد که دیوانه می‌شد، انگار تا موقعی که زیر چشم مادر را کبود نکند و خون دماغ و دهانش را نبیند سادیسم‌اش پایان نمی گیرد، این بود که دست می گذاشت روی نقطه ضعف مادر و می گفت:

- تو فکر می کنی من نمی‌فهمم چه کثافتکاری‌هایی داری می کنی...! اصلاً واسه چی اسم پسر دائیت رو توی دفترچه تلفن نوشتی؟

و مادر بیچاره که تا روز آخر عمرش متوجه نمی‌شد که شوهرش این تهمتها را مخصوصاً به او می‌زند تا صدایش دربیاید که مادر نیز زبان به‌اعتراض می گشود که؛ نامرد این تهمتها رو نزن... خدا رو خوش نمیاد... و آن وقت پدر به آرزویش می‌رسید و با لذتی دیوانه‌وار به جان زن ضعیف و بیچاره‌اش می‌افتاد و با مشت ولگد آنقدر او را می‌زد که یا بیهوش شود، و یا خون از سر و صورتش سرازیر شود تا پدر آرام بگیرد...!

آن روزها (یعنی آخرین روزهای قبل‌از مرگ مادرم) من که فقط یازده سال داشتم و جز اشک ریختن و دل سوزاندن برای مادرم کار دیگری از دستم ساخته نبود، حتی جرأت نداشتم در حضور پدر بی رحمم به سراغ مادر بروم و یک لیوان آب برایش ببرم! [اولین مرتبه که این کار را کردم هشت ساله بودم که با لگد پدرت توی شکمم دو روز توی رختخواب بودم و یاد گرفتم که هرگز در حضور پدر، دل به حال مادر نسوزانم] و آنقدر منتظر می‌ماندم تا اینکه پدر به سراغ بساط مشروب و منقل و وافورش برود و من بی‌سر و صدا بالای سر مادرم بنشینم و لیوانی آب به دستش بدهم و با دستمال کاغذی خون‌ها را از روی صورتش پاک کنم و آرام آرام اشک بریزم، و هربار که انگار گریه‌های من برایش آزاردهنده‌تر از کتکهای پدر بود، با دستهای لرزان و ضعیفش مرا نوازش می کرد و به آرامی می گفت:

- مرد که گریه نمی کنه پارساجان...؟

و من که آن روزها نیز با دیدن رفتار پدرم، از مرد بودنم خجالت می کشیدم، با صدایی پایین و طوری که پدر نشنود در گوش مادر زمزمه می کردم:

-مامان جون شما چرا بابا رو نمیزنی...؟ چرا می گذاری کتکت بزنه...!

مادر نیز هر بار لبخند معصومانه‌ای تحویلم می‌داد و حرف همیشگی‌اش را (که بالغ بر صد بار شنیده بودم) بازهم تکرار می کرد:

-زور من که به‌این نامرد نمیرسه پسرم...، اما غصه نخور مادر... دنیا محل تلافیه...، شاید من نباشم پارساجان اما... اما تو حتماً خواهی بود و روزی را می‌بینی که یکنفر تلافی همه این ظلم‌ها را سر پدرت خالی کنه...

آن لحظات که مادر این حرف را می‌زد، با تمام وجودم‌از خدا می‌خواستم که حرف مادر درست‌از آب دربیاید و...، اما افسوس که پیش‌بینی اول مادر درست از آب درآمد؛ مادر بیچاره‌ام درحالی که فقط ۳۳سال داشت [سنی که خیلی از دوستانش هنوز ازدواج نکرده بودند] سرانجام بر اثر بیماری مرد؛ اگرچه اطرافیان می گفتند «مادرت دق‌مرگ شده...» اما من می‌دانستم که پدر او را کشته...!

***

یازده سال و هفت ماهم بود که مراسم چهلم مادر برگزار شد. خاله‌هایم، دایی‌ام، مادربزرگ و پدربزرگم [یعنی والدین پدرم] و تعدادی‌از همسایه‌ها خیلی تلاش کردند من لباس سیاهم را عوض کنم، اما من که می‌دانستم روزگارم پس‌از مرگ مادرم «سیاه»تر از قبل خواهد شد، هرگز آن کار را نکردم! راستش را بخواهید مهمترین علتی که حاضر نبودم «لباس مشکی» را عوض کنم، این بود که شاید پدر وقتی می‌خواهد کتکم بزند دلش بسوزد! این را یادم رفت بگویم که یکی‌از بهانه‌هایی که پدرم مادر خدابیامرزم را کتک می‌زد من بودم؛ نه اینکه فکر کنید درسم ضعیف بود، یا در کوچه دعوا می کردم یا بچه بی‌ادبی بودم و...، نه؛ کافی بود یکبار که پدر بی‌معرفتم مرا می‌فرستاد تا از سوپرمارکت سر کوچه برایش «زغال سینه کفتری» بگیرم، من که از داخل آن بسته‌های دربسته بی‌خبر بودم بدشانسی بیاورم و «خرده زغال» نصیبم شود، آن وقت پدر طوری که گویی من تولیدکننده آن زغالها بودم، چنان کشیده‌ای توی صورتم می‌زد که برق از چشمم می‌پرید و...، اینطور مواقع کافی بود مادر بیچاره‌ام در حمایت از من پا جلو بگذارد و بگوید: «این طفل معصوم چه گناهی کرده کتکش می‌زنی...؟» آن وقت پدر با گفتن این جمله که؛ «گرگ‌زاده عاقبت گرگ شود...» به جان مادرم می‌افتاد و اول فحش می‌داد و بعد تهمت نثارش می کرد و آخر سر هم (طبق معمول) مادر بیچاره‌ام را کتک می‌زد!

آری...، پس‌از مردن مادر، پدر خدانشناسم که پس‌از مستی و یا موقع خماری، زنش را روبرویش نمی‌دید تا عقده‌اش را سر او خالی کند، با کمترین بهانه و کوچکترین دستاویزی که‌از من پیدا می کرد [مثلاً اگر یخ را کوچکتر از حدمعمول خرد می کردم؛ یا مثلاً برای خریدن سیگار یکدقیقه دیرتر به خانه برمی گشتم] مرا تبدیل به کیسه بوکس می کرد و آنقدر کتکم می‌زد که یا از دستش می گریختم و یا خودش خسته می‌شد! من اما؛ آنچه بیشتر از این کتکها شکنجه‌ام می کرد باور اطرافیانم بود؛ از آن جایی که مادرم هرگز نگذاشته بود خاله‌ها و دایی‌هایم، و یا پدر و مادر «شوهرش» [پدرم تنها فرزند خانواده‌اش بود] و حتی همسایه‌ها و دوستان خانواد گیمان‌از کتک خوردنش به دست پدر باخبر شوند، لذا پدر که تنها هنرش تظاهر و فیلم بازی کردن بود، در حضور آنها و همین که حرفی‌از زن مرحومش به میان می آمد، طوری اشک می‌ریخت و هق‌هق می کرد که همه معتقد بودند «آقا بیوک چه مرد باوفائیه!» این در حالی بود که هیچکس شبها و در خلوت خانه ما نبود تا ببینند پدرم وقتی دنبال وسیله‌ای می گردد و آن را پیدا نمی کند، بدترین دشنام‌ها را نثار روح مادر مرحومم می کند! و من که افسوس می‌خوردم که چرا زورم به پدر نمی‌رسد تا مانع دشنام‌ها و تهمت‌هایش به مادرم بشوم، در همهٔ آن لحظات فقط به تکراری‌ترین حرف مادرم فکر می کردم واز خودم می‌پرسیدم: «یعنی مادر

کوه را توان شدن سد ره مقصود مرد / همت مردان بر آرد از نهاد کوه گرد

● محیط فراهانی

راست می گفت که دنیا محل تلافیه...؟ یعنی کسی پیدا میشه تا تقاص ظلم‌هایی را که پدر نامردم به من و مادرم کرده بود از او بگیره...؟ آن روزها شاید مهم‌ترین علت [یا تنها دلیل] زندگی کردنم این بود که آن مرد را ببینم...، مردی پرزور که به بهانه‌ای پدرم را کتک بزند و اما؛ نمی‌دانم چرا همیشه فکر می کردم فقط یک مرد می‌تواند انتقام مادرم را از پدر بگیرد!

***

– همه تون شاهد باشین که من فقط و فقط بخاطر این بچه است که می‌خوام زن بگیرم... در حقیقت من زن نمی گیرم؛ بلکه می‌خوام یک مادر واسه «پارسا» بیارم... این بچه از تنهایی داره دق می کنه... پس اگر کسی با این کار من مخالفه، به جای اینکه فردا پشت سرم صفحه بگذارین و بگین؛ «بیوک به «سالمرگ» زنش نرسیده رفت و زن گرفت» بهتره همین الان مخالفتتون رو اعلام کنین تا منم از فکر ازدواج دوم دربیام!

پدر اینها را در حضور اعضای درجه اول فامیلمان گفت و بعد هم چنان هق هق کرد که اشک همه را درآورد و باعث شد که حتی خاله‌هایم (که عاشق مادرم بودند) دل به حال پدر بسوزانند و بگویند: «نه آقا بیوک... همه می‌دانند که شما اگر بخاطر پارسا نبود حاضر نمی‌شدی اسم هیچ زنی را به زبان بیاری!»

آنها می گفتند و پدر دم به دم بیشتر خودش را غصه‌دار نشان می‌داد، در این میان من که داشتم منفجر می‌شدم، بی‌اختیار از جا برخاستم و دستهایم را مشت کردم و... که اگر پدر فقط یک ثانیه دیرتر نگاه تهدیدآمیزش را به چشمانم ریخته بود، همان شب پته‌اش را روی آب می‌ریختم! اما پدر که خوب می‌دانست «حنای» اش فقط پیش من رنگ ندارد، انگار یک لحظه به یاد من افتاد و تا دید که می‌خواهم واکنش نشان بدهم، با آن نگاه گرگ مانندش حالی‌ام کرد که؛ «حرف بزن تا سرت رو ببرم...» این بود که سکوت کردم تا پدر رأی اعتماد را [اگرچه لازم نداشت] از اعضای فامیل که همه را در منزل جمع کرده بود بگیرد. اما آخر شب و همین که در خانه تنها شدیم، پدر با پشت دست کوبید توی صورتم و فریاد زد:

– تو روح اون مادرت لعنت که تو بلای همیشگی را برای من گذاشت و خودش گور به گور شد! سر شب چه غلطی می‌خواستی بکنی؟ [و بعد پاشنه کفشش را روی پنجه پایم گذاشت و فشار داد و به ادامه گفت] این را تحویل بگیر تا فرداشب که «گیتی خانم» می‌خواد باهات حرف بزنه، حالیت باشه چی بگی و چی نگی...» و سپس لگدی توی شکمم کوبید و مرا گوشه اتاق انداخت و از آن جایی که بخاطر حضور مهمانها «مشروب و تریاکش» دیر شده بود، همانطور که بساطش را آماده می کرد درسهای فردا را یادم داد:

– یادت نره گوساله؛ پدر اهل هیچی نیست و حتی لب به سیگار نمی‌زنه... یادت باشه که «مامان» عاشق «بابا» بود و بابا هم تا آخرین لحظه زندگیش به مادرت از گل نازکتر نگفت... پارسا فقط خدا نکنه غیر از این چیزهایی که بهت می گم، یک کلمه کم یا زیاد به گیتی خانم بگی... اون وقت مطمئن باش همان فرداشب می‌برمت و کنار مادرت چال‌ات می کنم...

سرم را گذاشتم روی زانوهایم و به حال خودم اشک ریختم که از فردا شب می‌بایست با «زن بابا» کنار بیایم...؛ آن هم چه زن بابایی!

***

با اینکه فقط دوازده سال و چهار ماهم بود، معنی «زیبایی» را درک می کردم، اما این را نمی‌فهمیدم که چگونه زن زیبا و جوانی مانند «گیتی خانم» که کارمند اداره بود و خیلی هم باسواد، فریب پدرم را خورده و حاضر شده بود با او ازدواج کند؛ هرچند که ظاهر پدر هر «غریبه‌ای» را تحت تأثیر قرار می‌داد! آن شب گیتی خانم (طبق قراری که از اول با پدرم گذاشته بود) فقط آمده بود تا با من حرف بزند، گیتی خانم به پدر گفته بود: «شما مطمئن باش من حریف بد و خوب تو خواهم شد... اما اگر احساس کنم «پسرت» دوست نداره «زن بابا» داشته باشه، یک لحظه هم مکث نمی کنم و از زندگیت خارج می‌شم...»! پدر اما؛ با اینکه مطمئن بود من از ترس تهدیدهایش یک کلمه هم کم و زیاد نمی گویم، با این حال موقعی که گیتی خانم روبرویم نشست و از من پرسید: «پارسا جان فقط یک کلمه «آره یا نه» بگو؛ دوست داری من سعی کنم یاد مادرت توی این خونه و برای تو زنده بمونه، و منو به عنوان دوستت قبول کنی یا نه؟» یک لحظه خواستم به آن زن بگویم «پدرم دروغ گفته... او مادرم را کتک می‌زد و...» اما همین که پدر مشتش را با تهدید نشانم داد، رنگم پرید و به آرامی گفتم؛ «بله.»...

پیدا بود گیتی خانم دچار تردید شده! شاید به همین خاطر بود که آن شب تا حوالی ۴ صبح با پدرم حرف زد و... اما در نهایت و موقعی که داشت خداحافظی می کرد تا برود و خودش را برای مراسم عقد فردا آماده کند، رو کرد به پدرم و گفت: «آقا بیوک همانطور که بهت گفتم، برخلاف ظاهرم، من می‌تونم گلیم خودم را از آب بیرون بکشم! اما در نگاه پسرت یک معصومیتی وجود داره که مجبورم می کنه بهت بگم؛ وای به حالت اگر این بچه‌رو اذیت کنی...» و پدر دوباره نقش بازی کرد و مرا در آغوش کشید و گفت: «پارسا رو اذیت کنم...؟ اون همه زندگی منه...»! سپس نوبت «گیتی خانم» بود که برخلاف پدر، مرا نبوسید. اما، بهم دست داد و گفت: «امیدوارم بتونیم برای همدیگه دوستان خوبی باشیم پارسا...»! و از همان لحظه بود که مهر گیتی خانم به دلم نشست! ولی هنوز شیرینی مهربانیهای آن زن زیر زبانم بود که به محض خارج شدنش از در خانه، پدر سیلی دیگری توی صورتم زد و گفت: «اینو زدم تا بعد از این موقع جواب دادن فکر نکنی...! تو روح مادرت لعنت، تو که داشتی همه رشته‌های منو پنبه می کردی...! یادت نره از فرداشب مثل بچه آدم توی این خونه زندگی کنی!»

من اما؛ فقط ۴۸ ساعت توانستم دروغی را که به گیتی خانم گفته بودم ادامه بدهم؛ صبح روز دوم ازدواجشان وقتی پدر [که از فرط نکشیدن تریاک رنگش سفید شده بود] به بهانهٔ سر زدن به بنگاه فروش اتومبیل‌اش، رفت تا خود را بسازد، گیتی خانم آمد روبرویم نشست و درست با لحن مهربان مادرم گفت: «پارسا تو می‌دونی چیزی که باعث می‌شه رفاقت من و تو به هم بخوره، اینه که تو بهم دروغ بگی؟»

نگاهش کردم و درحالی که اشک در چشمانم جمع شده بود پاسخ دادم:

– شما بهم قول می‌دین اگر راستش رو بهتون بگم... همیشه مادرم باشین!

زن مهربان بغضش را فرو خورد و به آرامی گفت: «قول میدم...» و من هم همهٔ بغضم را بیرون ریختم؛ «پدرم دروغ میگه...، او معتاده... هر شب مشروب می‌خوره... هر روز منو کتک می‌زنه... او اصلاً مادرم را دوست نداشت... اصلاً کتکهای پدرم باعث شد مادرم بمیره... پدر مرا هم همیشه میزنه... پریشب هم بعد از رفتن شما منو کتک زد و...» دیگر نتوانستم ادامه بدهم و اولین شانه‌ای را که پس از مرگ مادرم، بوی مادر را می‌داد در آغوش گرفتم و گریستم و گریستم و گریستم و... تا اینکه گیتی خانم یکی از حرفهای مادر را تکرار کرد: «مرد که گریه نمی کنه پارسا...» و موقعی که شادی را در چشمانم دید ادامه داد: «گوش کن پارسا...، من هرگز نمی‌تونم «مادر»ت بشم، اما برای اینکه تو مثل پسرم باشی، باید از امروز هر کاری می گم انجام بدی تا انتقام تو و مادرت، و همینطور انتقام خودم را از پدرت بگیریم؛ درس اول اینه که پدرت فکر کنه من خیلی احمقم...، درس دوم اینه که او فکر کنه تو از من بدت میاد... قبول؟» و اینگونه بود که «گیتی خانم» بازی را که پدر «استادش» بود، شروع کرد!

***

فقط دو سال طول کشید تا «گیتی خانم» حرف مادر را ثابت کنه که همیشه می گفت: «دنیا محل تلافی است» در آن دو سال، این «شیرزن» حتی برای پدر منقل گذاشت و حتی وقتی از پدر کتک می‌خورد، به او می گفت «ببخشین» اما در عوض توانست در هنگام «مستی» پدر از او «۳ چک امضاشدهٔ سفید» دریافت کند؛ چک‌هایی که انتقام ۳ نفر را از پدر بی‌معرفتم گرفت؛ انتقام من و مادر مرحومم و خودش را...!

آری، گیتی خانم که با زبان چرب پدر حتی مهریه تعیین نکرده بود، چک اول را در مقابل «اجازهٔ طلاق» به پدر پس داد...، چک دوم را موقعی به پدر برگرداند که پدر حق حضانت مرا به او واگذار کرد و... سرانجام چک سوم؛... گیتی خانم چک سوم را به پدر برنگرداند، بلکه سه هفته پس از طلاق روی آن رقمی را نوشت که پدر مجبور باشد برای زندان نرفتن، سرقفلی مغازه صد و پنجاه میلیونی‌اش را به نام من و خودش بزند!

راستش یادم رفت بگویم روزی که پدر و گیتی خانم (پس از طلاق) از پله‌های محضر پایین می‌آمدند، به محض اینکه به خیابان رسیدند و من بطرفشان دویدم، دستهای پدر را پس زدم و سر در آغوش «گیتی خانم» گذاشتم و گفتم: «خسته نباشی مادر!»

***

امروز شش سال از آن ایام می‌گذرد...؛ آن مرد [که لایق نیست پدر صدایش کنم] درون اعتیادش غرق شده و من در کنار مادرم (که بخاطر من ازدواج نکرده) در اوج خوشبختی هستیم!

■

برگردان: بهروز بهرامی

۹۵

در اواخر جنگ جهانی دوم دانشمندان آلمانی به تقاضای هیتلر مشغول تکمیل سلاح‌های کشتار جمعی شدند

خطرناک‌ترین سلاح‌های جنگ

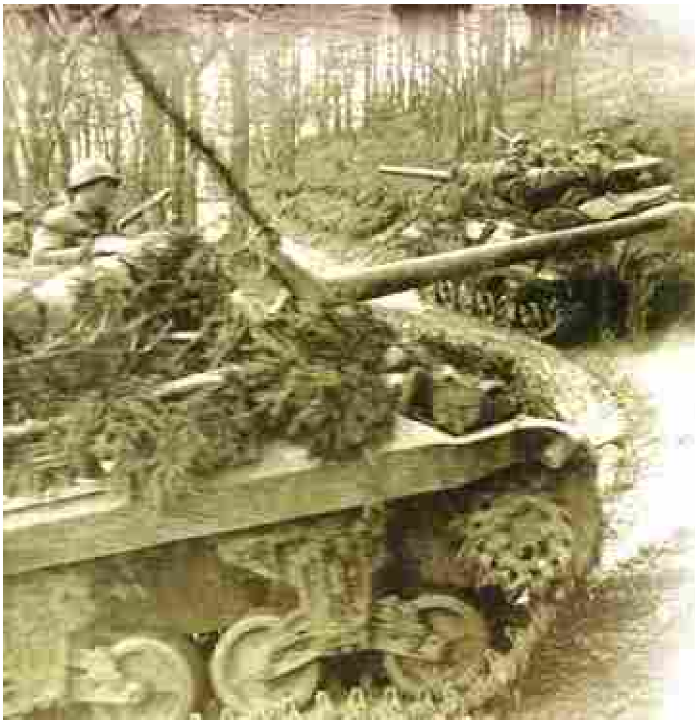

تانکهای شرمن در جبهه های نبرد برای متفقین بسیار تأثیر گذار بودند

قدرت آتش در جنگ

یکی از پدیده‌های جنگ جهانی دوم که در تاریخ جنگ‌ها بی‌سابقه بود روی آوردن به سلاح‌هایی با قدرت آتش بسیار بود. همگان درباره دو بمب اتمی که روی کشور ژاپن انداخته شد اطلاعات کافی کسب کرده‌ایم. اما این‌بار مقصود ما سلاح‌هایی است که قدرت انفجار و آتش در آنها بسیار زیاد بوده و در جنگ جهانی دوم سهمی سرنوشت‌ساز داشته اند.

تولید سلاح‌های پرقدرت

پس از آن که جنگ جهانی دوم به نیمه‌های خود رسید طرفین جنگ متوجه نکته بسیار مهمی شدند و آن هم این بود که دیگر نمی‌توان با سلاح‌های باقی‌مانده از دوران جنگ جهانی اول به نبردهای سرنوشت‌ساز پرداخت و انتظار پیروزی هم داشت. بنابراین طراحان و مهندسین اسلحه‌ساز شروع به‌طراحی توپ‌های دورزن کردند که قدرت آتش در آنها در جبهه‌های جنگ تاثیر گذار باشد از جمله کارخانه اسلحه‌سازی «هویتزر» نوعی توپ ۷۵ میلیمتری را طراحی کرده بود که هم روی زمین، هم از روی کشتی‌های جنگی و همچنین از داخل هواپیماهای بمب‌افکن قابلیت استفاده از آن وجود داشت. وزن این توپ ۹۸۰ کیلوگرم بود اما به دلیل داشتن دو چرخ بزرگ در اطراف آن قابلیت انتقال آن به آسانی امکان‌پذیر می‌شد. گلوله‌هایی که از توپ فوق‌الذکر شلیک می‌شد در حدود ۹۰۰۰ متر برد حرکتی داشت.

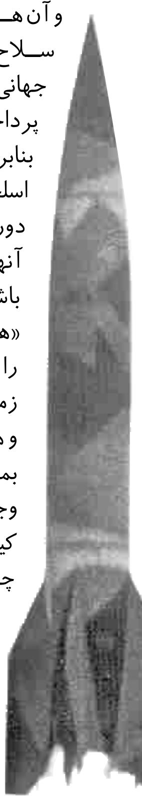

راکت های ۲ - V امیدواری هیتلر را برای پیروزی در جنگ افزایش داده بود

تانک‌های پرقدرت

در این میان صنعت تانک‌سازی نیز دچار پیشرفت‌های فراوانی شد و به ویژه دو گونه تانک با جثه بزرگ و قدرت آتش بالا بسیار مورد توجه قرار گرفت. این دونوع تانک عبارت بودند از: تانک «تایگر» متعلق به آلمان‌ها و همچنین تانک «شرمن» متعلق به متفقین. به غیر از قدرت آتش بسیار بالا تانک‌های مذکور دارای قابلیت حرکت در زمین‌های ناهموار، پرگل و لای و پوشیده از برف بودند. اشکال کار آلمان‌ها این بود که زمان کافی در اواخر جنگ به دست نیاورده‌اند تا بتوانند به تعداد مورد نیاز خود تانک‌های تایگر را ساخته و پرداخته و آماده عملیات کنند.

سلاح‌های معجزه‌گر

اما نقطه‌عطف در ساختن سلاح‌های پرقدرت در جنگ جهانی دوم به غیر از بمب‌های اتمی که حتی نمی‌توان آن را به عنوان سلاح جنگی شناسایی کرد، متعلق به دانشمندان و طراحان آلمانی است که برای نخستین بار به طراحی موشک‌های جنگی اقدام نمودند. آدولف هیتلر شخصاً برنامه تکمیل موشک‌ها را دنبال می کرد و به همین دلیل هم عنوان سلاح‌های معجزه‌گر هیتلری را برای آن انتخاب کرده بودند. در حقیقت در ابتدای کار این آلبرت انیشتین بود که قبل از آن که توسط حکومت آلمان تبعید شود طراحی اولیه را در مورد موشک‌های پرنده به انجام رساند. و پس از او یکی دیگر از دانشمندان مشهور تاریخ موسوم به «ورنرفون‌براون» شروع به تکمیل سیستم موشک‌های پرنده کرد و آنگاه شخص هیتلر به طراحان موشک اطلاع داد که از چنین پدیده‌ای می‌خواهد به عنوان یک سلاح با قدرت انفجار بالا استفاده کند. زمانی که سیستم موشکی به روزهای آخر تکمیل خود نزدیک می‌شد مصادف با روزهایی بود که ارتش‌های آلمان در کلیه جبهه‌ها به ناچار عقب‌نشینی کرده بودند و شکست در جنگ برای آلمان قطعی به نظر می‌رسید. و همین واقعیت سبب شد تا هیتلر موشک‌های پرنده خود را به عنوان یکی

توپهای هویتزر قابل بهره برداری در زمین، هوا و دریا بودند

از عوامل نجات و رهایی آلمان از شکست بشناسد. بلافاصله کار سرعتی روی ساخت و تکمیل موشک‌ها آغاز شد و بر طبق برنامه طراحی شده توسط فون‌براون در ابتدا ۳ گونه موشک با عناوین«وی ۱»، «وی ۲» و«وی ۳» در دستور کار قرار گرفت. نخستین موشک که همانا موشک‌های«وی ۱» بود در تابستان سال ۱۹۴۳ قابل بهره‌برداری شد. این موشک‌ها برای نخستین بار مجهز به یک سیستم رادار بود که آن را به سوی اهداف خود راهنمایی می کرد. کلاهک موشک‌های«وی ۱» هر کدام قادر به حمل ۸۵۰ کیلوگرم مواد منفجره بود و بنا به دستور هیتلر به عنوان نخستین هدف برای موشک‌های «وی ۱» شهر لندن انتخاب شد. این دسته از موشک‌ها با سرعتی معادل ۶۷۰ کیلومتر در ساعت حرکت می کردند و در حدود شانزده هزار عدد از موشک‌های«وی ۱» به سوی شهر لندن شلیک شدند که تعداد کشته و زخمی‌های به جا مانده بر اثر شلیک موشک‌های «وی ۱» به چهل و پنج هزار نفر بالغ شد.

موشک‌های مرگ‌بار

پس از آن نوبت به موشک بسیار قدرتمندتری به نام «وی ۲» رسید. این موشک‌ها با سرعتی معادل چهار هزار کیلومتر در ساعت در آسمان حرکت می کردند که در برابر چنین سرعتی هیچ گونه دفاع ضدهوایی کارایی نداشت. آلمان‌ها در حدود دو هزار موشک «وی ۲» به سوی انگلستان پرتاب کردند که باعث کشته و زخمی شدن نود هزار نفر شد. اما وضعیت آلمان در جبهه‌های جنگ حتی پس از استفاده از موشک‌های «وی ۲» بسیار وخیم شده بود و شکست این کشور حتمی به نظر می‌رسید و چنین شد که هیتلر دستور تکمیل و پرتاب موشک‌های «وی ۳» را صادر کرد. موشک‌های «وی ۳» پیشرفته‌ترین وسیله پرنده ساخته شده توسط بشر در آن زمان محسوب می‌شدند که شباهت بسیاری به موشک‌های فضاپیمایی که بعدها ساخته شدند داشتند. سرعت موشک‌های «وی ۳» به ده هزار کیلومتر در ساعت می‌رسید و قدرت انفجاری معادل چهار هزار بمب را در اختیار داشتند. اما پیش از شکست قطعی آلمان آنها توانستند تنها ۲ موشک «وی ۳» را تکمیل کرده و به سوی انگلستان شلیک کنند. اما حتی همین دو موشک هم در حدود پنجاه هزار کشته و زخمی برجای گذاشت. و پس از شلیک آخرین موشک «وی ۳» بود که بمب‌افکن‌های متفقین سرانجام مکان تولید موشک‌ها را پیدا کرده و در یک بمباران چند ساعته آن را با خاک یکسان کردند. و بدین ترتیب رویای هیتلر که به کمک موشک‌ها قصد داشت تا از شکست حتمی آلمان جلوگیری کرده و جنگ را به سود خود خاتمه دهد به یک کابوس فاجعه‌بار تبدیل شد. اما نباید این نکته را فراموش کنیم که همین طراحی موشک‌های آلمانی بود که بعدها توسط همان دانشمندان مانند انیشتین و فون براون تبدیل به سیستم موشکی برای پرتاب به فضا و کرات آسمانی شد.

ناتمام

در اواخر جنگ سربازان آلمانی در گروههای پر تعداد به اسارت در می آمدند که نمایانگر شکست عنقریب آلمان در جنگ بود

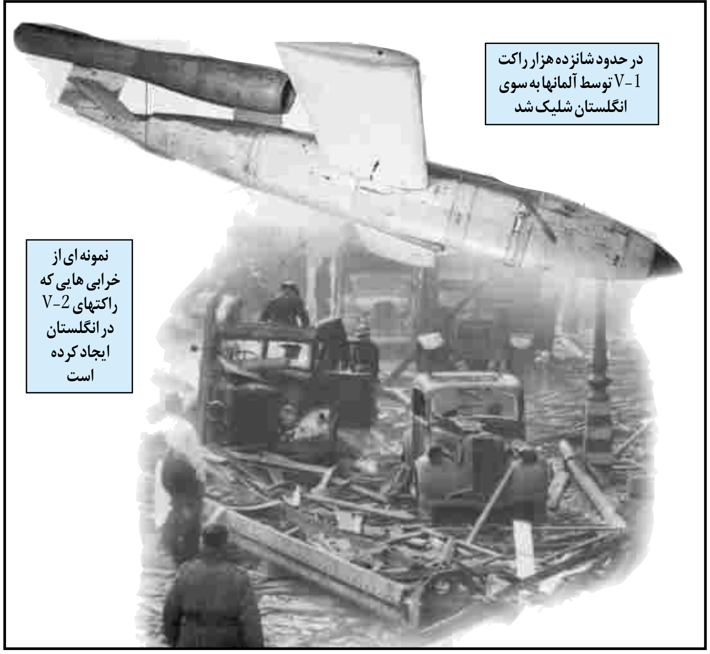

در حدود شانزده هزار راکت V-1 توسط آلمانها به سوی انگلستان شلیک شد

نمونه ای از خرابی هایی که راکتهای V-2 در انگلستان ایجاد کرده است

گفتار عاشقان

باغ ها و سبزه ها اندر دل است
عکس آن پیدا در این آب و گل است
مولانا

از:س.ا.شهابی
goftare_asheghan@yahoo.com

چگونه در دل خود عشق بکاریم؟!

آن یکی آمد زمین را می‌شکافت
ابلهی فریاد کرد و بر نتافت
کاین زمین را از چه ویران می کنی
می‌شکافی و پریشان می کنی
گفت: ای ابله برو بر من مران
تو عمارت از خرابی بازدان
کی شود گلزار و گندم‌زار این
تا نگردد زشت و ویران این زمین؟
کی شود بستان و کشت و برگ و بر
تا نگردد نظم او زیرو زبر؟
هر بنای کهنه کابادان کنند
نی که اول کهنه را ویران کنند

مثنوی معنوی

ما می‌توانیم سر خدا بشنویم

روزی یکی نزد شیخ آمد و گفت: ای شیخ آمده‌ام تا از اسرار حق چیزی به من بگویی، شیخ گفت: برو و فردا بازگرد. آن مرد برفت و شیخ بفرمود تا آن روز موشی بگرفتند و در کیسه‌ای کردند و سر آن را محکم بستند و دیگر روز آن مرد باز آمد و گفت: ای شیخ آنچه وعده کرده‌ای بگوی، شیخ فرمود تا آن کیسه را به وی دادند و گفت: زینهار تا سر این کیسه باز نکنی، مرد کیسه را برگرفت و به خانه رفت و کنجکاویش شعله‌ور شد که آیا در این کیسه چیست و چه سری دارد؟! و هر چه تلاش کرد بیهوده بود و سر کیسه را گشود و موش بیرون جست و برفت. مرد پیش شیخ آمد و گفت: ای شیخ من از تو سر خدای تعالی طلب کردم و تو موشی به من دادی؟! شیخ گفت: ای درویش ما موشی در حقه به تو دادیم تو پنهان نتوانستی داشت، سر خدای را با تو بگوییم چگونه نگاه خواهی داشت؟!

اسرار توحید

درس مرد کاردان

اسکندر یکی از کاردانان را از عملی شریف عزل کرد و عملی خسیس به وی داد. روزی آن مرد نزد اسکندر آمد و گفت: چگونه می بینی عمل خود را؟ گفت: زندگانی پادشاه دراز باد، نه مرد به عمل بزرگ و شریف شود، بلکه عمل به مرد بزرگ و شریف شود، پس در هر عمل که هست نکوسیرتی باید و داد و انصاف. اسکندر را خوش آمد باز همان عمل را به وی داد:

بایدت منصب بلند بکوش
تا به فضل و هنر کنی پیوند
نه به منصب بود بلندی مرد
بلکه منصب شود به مرد بلند

بهارستان جامی

هیچ چیز عوض نمی‌شود ما عوض می‌شویم
• هنری داوید تورو

دکتر بهمن بهروزی

فیلم‌های درخشان سال

به نقل از نیوزویک

و سرانجام هنگام نمایش فیلم‌های مطرح سال فرا رسید

جذابیت‌های گوناگون

مانند هر سال در آستانهٔ پایان سال میلادی، فیلم‌های برتر سال در سینماهای جهان نمایش داده می‌شوند زیرا سرنوشت جوایز گوناگون سینمایی در همین روزها تعیین می‌شود. مجله نیوزویک اخیراً گزارشی درباره بهترین فیلم های آمریکا منتشر کرده که در زیر می خوانید:

قوی سیاه

این فیلم اثری هنری، جنایی است که ناتالی پورتمن و وینونا رایدر در آن هنرنمایی کرده‌اند. کارگردانی فیلم برعهدهٔ دارن آرنوفسکی است که از کارگردانان جوان و فعال سینما به شمار می‌رود. داستان فیلم دربارهٔ حوادث پشت پردهٔ نمایش‌های رقص باله است که نشان می‌دهد که چگونه برخی از هنرمندان بزرگ و بالرین‌های مشهور برای کسب موفقیت می کوشند تا رقبا و هنرمندان دیگر را کنار بزنند. این فیلم اگر چه دربارهٔ هنر و باله است، به دلیل نوعی لمس هیچکاکی که در آن دیده می‌شود، آن را به کاری جنایی، هنری تبدیل کرده است. منتقدان معتقدند فیلم «قوی سیاه» یکی از نامزدهای جدی دریافت جوایز سینمایی سال خواهد بود.

کازینوجک

فیلمی است که با کارگردانی جک آبرامف و بازیگری کوین اسپیسی، که یکی از مطرح‌ترین بازیگران کنونی سیناماست، تهیه شده است. کازینوجک شخصیتی واقعی است که بعدها یکی از خلافکارترین شارلاتان‌های جهان اقتصاد و سیاست نام گرفت. او کار خود را از قمارخانه‌های لاس‌وگاس و رنو آغاز می کند سپس متوجه این نکته می‌شود که از قدرت کلام و ذهن فوقِ متقلب خود می تواند بهترین استفاده‌ها را ببرد و چنین می‌شود که برای جلب نظر نامزدهای شرکت در انتخابات سنا و کنگره، آنها را به شیک‌ترین کازینوها و مناطق تفریحی جهان مانند جزایر ماریانا دعوت می کند و به پذیرایی از آنها مشغول می‌شود. کارگردان فیلم با استفاده از بازیگری بی‌نظیر کوین اسپیسی موفقیت ویژه‌ای در شناساندن شخصیت واقعی یک شارلاتان به دست می‌آورد همچنین تماشاگر را لحظه به لحظه دنبال ماجراهای فیلم می کشاند. «کازینوجک» خطوط کمدی، درام و پیچیدگی‌های سیاست را دنبال می کند و این شخصیت پردازی کوین اسپیسی است که به‌ویژه در یک پرداخت کمیک، بسیار موفق عمل می کند. بسیاری از منتقدان پیش‌بینی کرده‌اند این فیلم در گیشه و در به‌دست آوردن جوایز موفق خواهد بود همچنین معتقدند کوین اسپیسی یکی از شانس‌های مسلم برای دریافت جایزهٔ بهترین هنرپیشهٔ مرد سال است.

راه بازگشت

حتماً شما فیلم فرار بزرگ را دیده و از آن لذت برده‌اید، راه بازگشت نیز فیلمی است که توجه شما را بسیار جلب خواهد کرد. داستان فیلم مربوط به روسیه در زمان حکومت کمونیستی است که زندان‌های سیاسی و مخوفش شهرهٔ عام و خاص بود. داستانِ راه بازگشت دربارهٔ عده‌ای زندانی است که تصمیم می گیرند از یک زندان گولاگ مانند در قلب سیبری فرار کنند. گناه آنها روشنفکر بودن و داشتن شخصیتی متفکر است. بازیگرانی چون کالین فارل و اد هریس نقش زندانیان بی گناه را به‌خوبی بازی کرده‌اند. آنها پس از فرار، به منطقه سیبری می‌رسند که پوشیده از برف است و دمایش ۴۰ درجه زیر صفر. ضمن این که لباس و ابزار کافی، به‌ویژه قطب‌نما ندارند اما می کوشند راه را پیدا کرده و به سوی آزادی بروند.

این گروه پس از عبور از سیبری به صحرای مغولستان وارد می‌شوند. از آنجا کم‌کم به چین و ترکمنستان و افغانستان و سرانجام به هند راه پیدا می کنند. هنگامی که سرانجام در آب و هوای گرم به آزادی دست می‌یابند، تماشاگران فیلم بی‌اختیار به پا خاسته و شروع به تشویق قهرمانان فیلم می کنند. داستان فیلم راه بازگشت، واقعی است و در منطقهٔ سیبری فیلمبرداری شده است تا تماشاگر فیلم واقعیت‌ها را کاملاً احساس کند. این فیلم از نظر بازیگری و فیلمبرداری، جزو فیلم‌های موفق سال است ضمن این که به‌نظر می‌رسد از پرفروش‌ترین فیلم‌های تعطیلات پایان سال نیز باشد.

لانه خرگوش

فیلمی که بسیاری از سینما دوستان در انتظارش بودند، لانهٔ خرگوش نام دارد که با بازیگری نیکول کیدمن و به کارگردانی جان کامرون میچل تهیه شده است. این فیلم به یکی از واقعیت‌های تلخ خانوادگی پرداخته است: زن و شوهری پس از ده سال زندگی زناشویی، ناگهان بر اثر یک سانحهٔ تصادف، کودک خود را از دست می‌دهند. این فیلم به درگیری زن و شوهر با مرگ فرزندشان و با یکدیگر پرداخته است. آرون اِکهارت در نقش همسر نیکول کیدمن بازی می کند و می کوشد تا حدودی حال و هوای زندگی زناشویی‌اش را عادی کند اما همسر او نمی‌تواند به شرایط عادی برگردد ضمن آنکه شوهرش را که می‌خواهد فرزندشان را از ذهن او پاک کند، به باد سرزنش می گیرد. این کشمکش چنان زیبا به تصویر کشیده شده است که هر زن و شوهری می‌توانند داستان فیلم را عمیقاً درک کنند.

شخصیت‌های دیگری چون مادر نیکول کیدمن سعی دارند به این زن و شوهر کمک کنند اما زن، ذهن خود را کاملاً بسته و به هیچ چیز و هیچ کس اجازه

نمی‌دهد با خاطراتی که‌از کودکش دارد، بازی کند. او حتی اتاق پسرش را به همان شکلی که بود، نگه داشته است.

بازی مقتدرانهٔ نیکول کیدمن در نقش‌مادری‌داغدیده از جذابیت‌های غیرقابل انکار فیلم لانهٔ خرگوش به شمار می‌رود. به همین دلایل است که کارشناسانِ هنری، این فیلم را از کاندیداهای جدیِ دریافت جوایز سینمایی این دوره به‌حساب می‌آورند.

قهرمان

یکی دیگر از فیلم‌های موفقِ پایان سال میلادی، از داستانی واقعی سرچشمه گرفته است که سرگذشت یکی از قهرمانان مشت‌زنی جهان را با همهٔ تلخی‌ها و ناکامی‌های آن به تصویر کشیده است. این فیلم، سرگذشت میکی‌وارد، مشت‌زن ایرلندی تبار است که در دهه‌های ۸۰ و ۹۰ در محله‌های خطرناک و پست بوستون می‌زیسته است. مارک والبرگ با قدرت و زیبایی هر چه تمام‌تر نقش او را بازی می‌کند. دیوید راسل، کارگردان فیلم، داستان را از زمانی آغاز می‌کند که میکی‌وارد سه مسابقه پی‌درپی و حساس را به حریفان خود واگذار می‌کند. برادرش که مردی شرور و معتاد به کراک است، مربی‌گری او را به عهده دارد. او از شکست‌های برادر کوچک‌ترش بسیار ناراحت است و با پرخاشگری و خشم با او برخورد می‌کند. از سویی، مادرش که اتفاقاً مدیر برنامه‌های او نیز هست، زنی بددهان است که روزانه دو بسته سیگار می‌کشد. میکی هفت خواهر بسیار شرور و شلوغ نیز دارد و برای مراقبت از آنها ناچار است وقت بسیاری بگذارد بنابراین برای تمرینات خود و برای کسب درآمد، زمان کافی در اختیار ندارد. تا این که بروز اتفاقی جالب، سرنوشت میکی‌وارد را دگرگون می‌کند. برادر و مربی او (که کریستین بیل در نقش او ظاهر شده است)، هنگام ردوبدل کردن مواد مخدر دستگیر و برای سه سال به زندان محکوم می‌شود.

همان روزها، میکی برای نخستین بار با یک انسان به معنای واقعی کلمه آشنا می‌شود. او دختری است که در رستوران کار می‌کند. این دختر که خودش هم روزگاری زندگی دشواری داشته است، پس از این که استعداد و توان میکی را تشخیص می دهد می کوشد تا او را از دام خانواده‌اش برهاند. در آن زمان است که موفقیت‌های میکی با غلبه بر حریفانش آغاز می‌شود. پس از سه سال برادرش از زندان آزاد می‌شود و سراغ میکی می‌آید. میکی بر سر دوراهی قرار می گیرد چرا که باید میان آن دختر و برادرش یکی را انتخاب کند. اما سرانجام راه به سوی غرور و افتخار را می پیماید و آنگاه که مقام قهرمانی جهان را در دستهٔ میان‌وزن به دست می‌آورد، تماشاگران نیز در این موفقیت با او هیجان‌زده می‌شوند.

از هم‌اکنون پیش‌بینی می‌شود که این فیلم یکی از موفق‌ترین فیلم‌های فصل تعطیلات آخر سال باشد. همچنین از نظر هنری و از جهات روانشناختی فیلمی قابل تعمق محسوب می‌شود.

آثار دیگر

چند اثر سینمایی دیگر نیز در تعطیلات آخر سال به‌نمایش درخواهند آمد که برای دوری از اطاله کلام تنها به نام آنها اکتفا می کنیم: **والنتین آبی** با شرکت رایان گاسلینگ و به کارگردانی درک چیان فرانک، **طوفان** با شرکت هلن‌میرن و کارگردانی جولی تیمور، **سالی دیگر** با شرکت جیم براد بنت و به کارگردانی مایک‌لی، فیلم سه‌بُعدیِ **نارنیا** که انیمیشن است، و فیلم **مردان شرکت** با هنرنمایی بن‌افلک و کریس کوپر و به کارگردانی جان‌ولز. ■

مردان شرکت

نارنیا

نکته

بیسکویت سوخته

زمانی که من بچه بودم، مادرم علاقه داشت گهگاهی غذای صبحانه را برای شب درست کند. و من به خاطر می‌آورم شبی را بخصوص وقتی که او صبحانه‌ای، پس از گذراندن یک روز سخت و طولانی در سر کار، تهیه کرده بود. در آن شب مدت زمان خیلی پیش، مادرم یک بشقاب تخم مرغ، سوسیس و بیسکویت های بی نهایت سوخته در جلوی پدرم گذاشت. یادم می‌آید منتظر شدم که ببینم آیا هیچ کسی متوجه شده است! با این وجود، همه‌ی کاری که پدرم انجام داد این بود که دستش را به سوی بیسکویت دراز کرد، لبخندی به مادرم زد و از من پرسید که روزام در مدرسه چطور بود. خاطرم نیست که آن شب چه چیزی به پدرم گفتم، اما کاملاً یادم هست که او را تماشا می کردم که داشت کره و ژله را روی آن بیسکویت سوخته می‌مالید و هر لقمه آن را می‌خورد. وقتی من آن شب از سر میز غذا بلند شدم، به یادم می‌آید که شنیدم صدای مادرم را که برای سوزاندن بیسکویت‌ها از پدرم عذر خواهی می کرد.

و هرگز فراموش نخواهم کرد چیزی را که پدرم گفت: ((عزیزم، من عاشق بیسکویت‌های سوخته هستم.)) بعداً همان شب، رفتم که بابام را برای شب بخیر ببوسم و از او سوال کنم که آیا واقعاً دوست داشت که بیسکویت‌هایش سوخته باشد.

او مرا در آغوش کشید و گفت: ((مامان تو امروز روز سختی را در سر کار گذرانده و او خیلی خسته است.. و بعلاوه، بیسکویت کمی سوخته هرگز هیچ کسی را نمی کشد!))

زندگی مملو از چیزهای ناقص... و افراد دارای کاستی هست. من اصلاً در هیچ چیزی بهترین نیستم، و روز های تولد و سالگرد ها را درست مثل هر کسی دیگر فراموش می کنم. اما چیزی که من در طی سال ها پی برده ام این است که یاد گیری پذیرفتن عیب‌های همدیگر– و انتخاب جشن گرفتن تفاوت‌های یکدیگر– یکی از مهمترین راه حل‌های ایجاد روابط سالم، فزاینده و پایدار می‌باشد. و امروز دعای من برای تو این است که یاد بگیری که قسمت‌های خوب، بد، و ناخوشایند زندگی خود را بپذیری و آن ها را به خدا واگذار کنی. چرا که در نهایت، او تنها کسی است که قادر خواهد بود رابطه‌ای را به تو ببخشد که در آن یک بیسکویت سوخته موجب قهر نخواهد شد. ما می‌توانیم این را به هر رابطه‌ای تعمیم دهیم. در واقع، تفاهم اساس هر روابطی است، شوهر–همسر یا والدین–فرزند یا برادر–خواهر یا دوستی!

((کلید دستیابی به شادی تان را در جیب کسی دیگر نگذارید– آن را پیش خودتان نگهدارید.))

از: سید محمدعلی موسوی پور

تجربه بالاتر از علم است • ابن سینا

مشاور خانواده

اضطراب امانم را بریده

مشاوره روانشناسی

آقای محمد پازوکی

روانشناس بالینی

جهت مشاوره و روان درمانی دوشنبه‌ها: از ساعت ۱۰/۳۰ الی ۱۲/۳۰ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۲ تا ۱۴ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مردی ۳۰ ساله از تهران هستم و چند ماهی است که دچار اضطراب شده‌ام. مدتی است دائم استرس دارم. به همین خاطر به سیگار پناه آورده‌ام که آن هم هیچ دردی را دوا نکرده بلکه مشکلاتم بیشتر هم شد و...

**** چه مدت است اضطراب دارید؟**

* حدوداً ۶ ماه است.

**** آیا اضطراب شما در پی حادثه‌ای به وجود آمده؟**

* اتفاق خاصی که برایم نیفتاده، اما فکر می کنم بعداز فوت مادرم شدت یافته است. از گذشته هم استرس و اضطراب داشتم اما مدتی است شدتش افزایش یافته و قرص‌های آرام‌بخش هم مصرف می کنم، گرچه قرص‌ها بدنم را آرام می کند ولی نمی‌تواند ذهنم را آرام کند. همچنین زمانی که قرص مصرف می کنم در طول روز خواب آلود هستم.

** البته شاید باورتان نشود، ولی اضطراب و استرس در همه افراد وجود دارد و انسان تا زمانی که زنده است آنرا تجربه می کند. اما اگر سطح آن افزایش یابد می‌تواند برای سلامت جسم و روان افراد مشکلاتی به همراه آورد. اضطراب موجب فرسودگی روان و جسم می‌شود و کارکرد فرد را با مشکل مواجه می کند.

* حالا لطفاً کمی درباره این بیماری توضیح بدهید تا با آن آشناتر شوم.

** **اضطراب اشکال گوناگونی دارد:**

۱ _ اضطراب فیزیولوژی: فرد دائم راه می‌رود، دست‌هایش را به هم می‌فشارد، پاهای خود را دائم تکان می‌دهد وغیره.

۲ _ اضطراب شناختی: فرد می گوید ذهنم آرام نیست نمی‌توانم روی چیزی تمرکز کنم، مدام افکاری می آید و می‌رود.

۳ _ اضطراب عاطفی: زود از کوره در رفتن، به گریه افتادن، سردرگمی در بیان احساسات و از این قبیل.

۴ _ اضطراب بین فردی و اجتماعی: در هنگام برقراری رابطه با دیگران زود خسته شدن، دوری گزینی از اجتماع، پرحرفی در هنگام برقراری ارتباط و غیره.

اضطراب خودش را می‌تواند روی هر یک از این چهار مقوله نشان دهدو روی آن تأثیر منفی بگذارد.

*** یعنی این یک بیماری است؟**

** در واقع اضطراب مانند چراغ راهنمایی و رانندگی عمل می کند و به فرد هشدار می‌دهد که اوضاع روانی فرد روبه‌راه نیست. ما در عمده بیماری‌های روحی و روانی ردپایی از اضطراب را مشاهده می کنیم.

همانگونه که تعلل در درمان بیماری‌های جسمانی موجب مزمن‌تر شدن آن می‌شود و درمان را به تأخیر می‌اندازد، افراد مضطرب هم هر چه دیرتر درصدد درمان آن برآیند درمان مشکل‌تر و طولانی‌تر را پیش‌روی خواهند داشت.

*** یعنی ممکن است در آینده مشکلات جسمی هم گریبانگیرم شود؟**

** دقیقاً این احتمال هست و از جمله بیماری جسمانی که با مشکلات روانی در ارتباطند می‌توان به آسم، زخم معده، میگرن‌های عصبی، سردردهای گذرا، تنگی نفس و... اشاره کرد.

*** من برای درمان اضطرابم چه کار کنم؟**

** مصرف داروها، و مواردی از این قبیل شاید بتواند شما را در کوتاه مدت تسکین دهد. اما شما به درمانی نیاز دارید که اثرش بلند مدت باشد. به علت اینکه ریشه اضطراب شما روانی است، بهتر است برای کنترل آن از خدمات روان‌درمانی استفاده کنید.

روش جلوگیری از بوی بد دهان

مشاوره دندانپزشکی

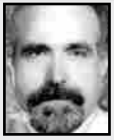

دکتر عین الله چرامین

(دندانپزشک)

زمان مشاوره:

روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

بسیاری از مردم از بوی بد دهان رنج می‌برند و اطرافیان آنها از تماس یا نزدیک شدن به آنان خودداری می کنند. در این مقاله این موضوع را بررسی می کنیم.

بوی بد دهان عللی دارد از جمله: مسائل دهانی، سینوزیت؛ گوارشی، بیماری‌های ریوی و بیماری‌های متابولیک(دیابت)... بیش از هفتاد درصد از موارد بوی دهان به دلیل عوامل موضعی دهان است. مانند پوسیدگی، دندان مصنوعی، پروتزهای متحرک، التهاب، لثه، آبسه و زبان که انواع مختلف دارد: شیارهای روی زبان که محل تجمع میکروب‌ها و غذا است. کسانی که دارای زبان شیاردار، مودار و باردار هستند، دهانشان بد بو می‌شود. زبان مودار بیشتر در افراد سیگاری دیده می‌شود. افرادی که لوزه‌های بزرگ و پرچین دارند، به علت گیر کردن غذا، به بدبویی دهان دچار می‌شوند.

خشکی دهان هم می‌تواند باعث بوی بد دهان شود که با خوردن آب و جویدن آدامس بدون شکر، بوی بد کاهش می‌یابد.

سینوزیت‌ها و بیماری‌های تنفسی نیز دهان را بد بو می کنند، درحالت عادی گازهای معده وروده به دهان راه نمی‌یابند ولی عواملی چون اختلالات گوارشی، سوءهاضمه و برگشت اسید معده به دهان می‌تواند بوی بد ایجاد کنند.

برخی از بیماری‌های سیتمیک مانند دیابت (بوی استون) و در ناراحتی کلیه بویی شبیه (آمونیاک) و سیروز کبدی بویی شبیه (کیک گندیده) تولید می کنند. بلوغ، بالا رفتن سن و حاملگی که باعث تغییرات هورمونی می‌شوند، دهان را بد بو می کنند. البته بعد از بلوغ و حاملگی این حالت برطرف می‌شود. اگر ادویه، سیر، پیاز، گوشت وچربی بیش از حد مصرف کنید، بویی مانند استون از دهان خارج می‌شود.

اما چگونه با بوی بد دهان مقابله کنیم؟

۱- دندان‌پزشک باید تمام عوامل موضعی را ویزیت و برطرف کند. از جمله درمان پوسیدگی‌ها، جرم، پلاک و بیماری‌های لثه‌ای.

۲- رعایت به وقت مسواک زدن، نخ انداختن بین دندان‌ها.

۳- ویزیت هر ۴تا۶ ماه یک بار، استفاده از دهان‌شویه‌ها، آب‌نمک بعد از مسواک به ویژه شب‌ها هنگام خواب.

۴- نکشیدن سیگار و خوردن میوه و سبزی.

اسپری‌ها و آدامس‌های معطر که برای پوشش بوی دهان تولید می‌شوند، به طور مقطعی بوی بد دهان را رفع می کنند اما به درمان بوی دهان کمکی نمی کنند و مانند مسکن هستند یعنی باعث می‌شوند علت اصلی بوی بد دهان را کشف نکنیم و سلامتی ما به خطر بیفتد.

مشاوره حقوقی

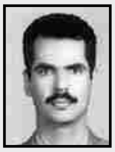

آقای سعید مجیدی نژاد

(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)

چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار

وکیل دادگستری

شنبه ها از ساعت ۱۴ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

مشاوره قبل و بعد از ازدواج

خانم سمیه شاهسوند

(کارشناس ارشد مشاوره)

جهت مشاوره فردی، قبل و بعد از ازدواج دوشنبه ها از ساعت ۱۴ تا ۱۶ مشاوره تلفنی و مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

به فرزندتان اجازه دهید تا خود قدرت داشته باشد

از: زهرا قائدعلی
کارشناس علوم تربیتی (تکنولوژی آموزش)

ما همه قدرت را زمانی که متعلق به خودمان است دوست داریم. قدرتی که از طریق زور، ترس یا نفوذ به دست می‌آید، قدرت واقعی نیست. قدرت باید برای خوب عمل کردن به کار رود. قدرتتان را با مهربانی ترکیب کنید.

***

۱- اوقات زیادی وجود دارد که والدین باید به آرامی قدرتشان را نشان دهند، زمانی که فرزندشان بسیار خسته است، گرسنه است، احساس افسردگی می کند، درچنین مواقعی پدر یا مادر می‌باید به موقعیت نظم دهد. او را تغذیه کند، خطایش را نادیده بگیرد. او را از انجام بعضی کارها باز دارد و یا اینکه فقط بگوید نه.

۲- والدینی که به جای عشق به قدرت، از قدرت محبت و عشقشان استفاده می کنند، ارزشمندی، اعتماد، عشق و انسانیت را در فرزندشان پرورش می‌دهند.

۳- هرگز فرزندتان را با کتک زدن، آسیب زدن یا هرنوع تنبیه بدنی، تربیت نکنید.

۴- زمانی که نمی‌توانیم بعضی چیزها را کنترل کنیم، هرچیزی را که قدرت مهار کردن آن را داریم، مهار می کنیم. بنابراین: وقتی که بچه‌ها فراموش می‌شوند، شروع به تغییر دادن قوانین می کنند. هنگامی که احساس عدم قدرت می کنند با بدرفتاری سعی در به دست آوردن قدرت می کنند.

۵- همه ما، هر زمان که احساس عدم قدرت می کنیم، مانند بچه‌ها عمل می کنیم.

۶- به فرزند تان قدرت کنترل بیشتر بدهید. اجازه دهید که بیشترمشارکت داشته باشد و بیشتر مسئول باشد. (مسئول بازیهایش، وقتش، سلیقه اش، پولش و...)

۷- قدرت مکانی پدر و مادر می‌تواند در زمینه‌های مختلف زیر خودنمایی کند: تجربه، اندازه، توانایی، خرد، مهارتهای اجتماعی، پول.

قابل توجه علاقمندان مشاوره

شما هم می‌توانید مشکلات خود را از طریق نامه (به نشانی دفتر مجله) و نامه‌نگاری الکترونیک (به نشانی moshavereh-haftegi@yahoo.com) با مشاوران ما در میان بگذارید، البته به یاد داشته باشید که اطلاعات شخصی خودتان را مثل سن، جنسیت و تحصیلات و دیگر توضیحاتی که دانستن آن را برای ما ضروری می‌دانید حتماً بنویسید.

مشاوره تحصیلی

آقای علی نظیف
کارشناس مشاوره تحصیلی تا مقطع پیش دانشگاهی
یکشنبه ها از ساعت ۱۰ تا ۱۲، مشاوره تلفنی با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸.
مشاوره حضوری با هماهنگی قبلی

کنکوری‌ها و مشکل امتحانات پایان ترم

* داوطلب سال چهارم دبیرستان هستم. در نزدیکی روزهای امتحانات ترم، دغدغه تغییر روش مطالعه را دارم. چگونه برنامه‌ریزی مطالعاتی داشته باشم که خواندن تشریحی به مطالعه تستی من آسیب نرساند؟

** ایام امتحانات بهترین زمان تثبیت آموزه‌ها و تسلط کامل به آنهاست. در واقع مطالعه تشریحی و تستی تفاوتی ندارند، با نگرشی متفاوت می‌بینید که سوال تستی همان سوال تشریحی است با این تفاوت که راه‌حل کوتاهتر به دلیل نوع طراحی، شما را سریعتر به پاسخ می‌رساند.

برای جلوگیری از سردرگمی پیشنهاد می کنم از روش زیر بهره گیری کنید.

مرحله ۱، به عنوان اولین منبع، کاملاً موشکافانه به مطالعه جزوه درسی معلم خود بپردازید. زیرا یادآور آموخته‌های شنیداری و دیداری شما در کلاس درس است.

مرحله ۲، به همراه مطالعه کتاب درسی و خروج نکات مهم، تمام تمرین ها و مثال‌های حل شده کتاب درسی را حل کنید که مهمترین منبع طراح، در امتحانات و کنکور است.

مرحله ۳، به تست‌هایی که در گذشته حل کرده‌اید رجوع کنید آن گروه تست‌هایی که قبلاً در حل آنها ایراد داشته‌اید و یا علامتگذاری به معنای تست مهم کرده‌اید. این بار با مطالعه دقیق شما قابل حل است. به این ترتیب هم گریزی به تستها و تست‌زنی داشته‌اید هم اطلاعات خود را محکی زده‌اید.

مرحله ۴، از کتب معتبر موجود در بازار که حاوی سوالات امتحانات سال‌های گذشته است به میزان زمان و توان خود با تحلیل و یادگیری راه حل و روش حل مسئله بهره بگیرید.

مشاوره خانواده

خانم ساره فراهانی
(کارشناس ارشد روانشناسی)
جهت مشاوره خانواده و ازدواج شنبه ها از ساعت ۸ تا ۱۰ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۰ تا ۱۲ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

ظاهر همسر چقدر اهمیت دارد؟

* خانمی هستم ۲۲ ساله دانشجوی مهندسی صنایع که مدت ۳ هفته است با آقایی ۳۲ ساله با تحصیلات کارشناسی و مهندسی کشاورزی آشنا شده‌ام. از نظر ظاهر خیلی نظر مرا جلب نمی کند و به نظر، من خیلی بهتر از او هستم.

**** ظاهر در انتخاب همسر چقدر اهمیت دارد؟**

* به نظر بنده ظاهر در حدی اهمیت دارد که با زبان عامیانه گفته می‌شود دل چسب بودن اما اهمیت این قضیه در افراد مختلف، متفاوت است و هر فردی یک تعریفی منحصر به فرد از این قضیه دارد اما چیزی که مهم است شخصیت فرد است که تشکیل شده از مجموعه‌ای از خصوصیات که مهمترین آن اخلاق می‌باشد. گاهی در زندگی‌ها، خانم و یا آقا با فرد ازدواج می کنند که از نظر ظاهر چندان جذاب نیست ولی نوع تفکر و منطق و اخلاق آن فرد آنقدر زیباست که این موضوع پوشیده می‌شود و خانم و یا آقا هیچ وقت احساس کمبود نمی کنند. این بستگی به این دارد که آن فرد مورد نظر چه کسی است؟ چه موقعیتی دارد؟ در موقعیت‌های مختلف چگونه عمل می کند؟ چه طور فکر می کند؟ چقدر زبان محبت دارد؟

* آیا ملاک سن از همین قاعده پیروی می کند؟

** بله، این ملاک هم با دلبستگی به فرد مورد نظر و رابطه متقابل دارد که در این رابطه چقدر احساس تفاهم و هم عقیده بودن وجود دارد. چقدر طرفین از بلوغ عاطفی بهره‌مند هستند.

* با توجه به فرهنگ خانوادگی ما، که بودن در یک رابطه را دلیل نظر مثبت داشتن می‌دانند چه باید کرد؟

** شما و طرف مقابل حق دارید که همدیگر را بشناسید و این شناخت بدون برخورد و رابطه سالم امکان‌پذیر نمی‌باشد و انتخاب بدون شناخت اثرات منفی زیادی به بار می‌آورد که باید خانواده‌ها را با تبعات این موضوع مطلع ساخت.

تاریخ قصه‌ای است که تکرار می‌شود
در حیرتم زمانه من یا زمانه تست
● احتشامی

سلسله گزارشهای زندان

تهیه: مجید شادمان نژاد **تلفن تماس: ۲۹۹۹۳۳۸۲**
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره ای (بمانی)

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای فوق الذکر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها یاریمان می دهند.

این هفته: زندان رجایی شهر

به راستی قاتل کیست؟

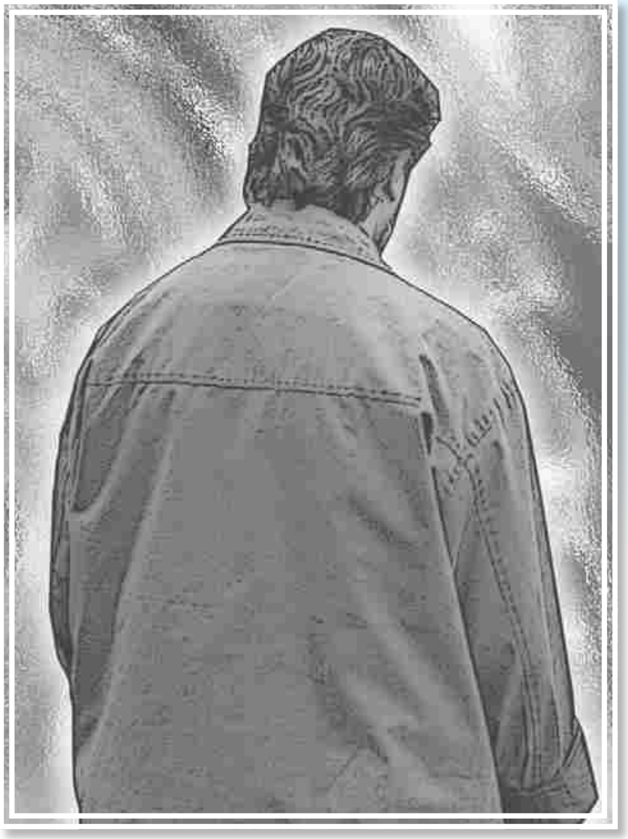

انرژی‌ام تمام شده بود. ساعت یک بعد از ظهر بود و من باید با سومین مددجو صحبت می کردم. معده خالی‌ام را با تنها کاکائوی باقیمانده در کیفم، فریب دادم و منتظر مردی شدم که می گفتند دندانپزشک است و چند سالی است در زندان به انتظار حکم قطعی حبس می کشد. تصور دیدن افراد با تحصیلات بالا در زندان برای همه سؤال برانگیز است. به همین خاطر بود که من هم کنجکاو شدم تا بدانم او به چه جرمی در زندان است؟

در که باز شد در چهار چوب آن قامت مردی کوتاه قد و لاغر اندام نمایان شد. مرد صورتی لاغر و تکیده داشت. آنقدر لاغر بود که ریش انبوهش هم نتوانسته بود صورتش را پر کند. موهای ژولیده و به هم ریخته‌اش نشان می‌داد که روزهاست رنگ شانه را به خود ندیده است. لازم نبود آدم خیلی دقیقی باشی تا خودنمایی آثار اعتیاد را در گوشه و کنار چهره‌اش متوجه بشوی. مرد همانطور که دستی به موهایش می کشید، گفت: سه سال است زندانم و در این مدت به اندازه سی سال پیر شده‌ام.

لبخندی زدم و گفتم:

ـ البته اعتیاد هم بی‌تأثیر نبوده!

مرد به تلخی گفت: دوازده سال مصرف می کردم. اما ناگهان زده شدم و گذاشتم کنار. حدود ۷ سال است ترک کرده‌ام.

ـ ولی به هر حال آثارش هنوز به جاست.

ـ مصیبت، کوه را هم داغان می کند. شما نمی دانید من در این مدت چه کشیدم؟

ـ خب برایمان بگویید!

ـ چهل و هفت سال قبل در یک خانواده پر جمعیت در یکی از شهرهای استان اصفهان به دنیا آمدم. من فرزند چهارم بودم و سه برادر و سه خواهر هم داشتم. پدرم کشاورز بود و مادرم، خانه‌دار. وضع مالی‌مان بد نبود. من در همان شهرستان خودمان دیپلمم را گرفتم و بعد هم فوق دیپلم. درسم که تمام شد، رفتم خدمت سربازی. لشکر ۸۸ زرهی زاهدان خدمت کردم. یک سال هم پنجوین عراق بودم. دوران خدمت، دوران خوبی برایم بود. خدمتم که تمام شد برای کار روانه تهران شدم. از بچگی پزشکی را دوست داشتم، خصوصاً دندانپزشکی را. اما خودم خوب می‌دانستم که چون در رشته انسانی درس خوانده‌ام، محال است بتوانم در کنکور پزشکی قبول شوم. بنابراین تصمیم گرفتم مدتی در دندانپزشکی و لابراتوارهای دندانسازی کار کنم تا هم درآمدی داشته باشم و هم کار را یاد بگیرم. از آنجا که هم علاقه و هم استعداد داشتم به سرعت در کارم پیشرفت کردم چرا که آدمی در کار و تجربه بهتر و بیشتر می آموزد.

مدتی که گذشت پدر و مادرم اصرار کردند که ازدواج کنم تا سر و سامانی بگیرم. جای مخالفت نبود. خودم هم از تنهایی خسته شده بودم. طبق رسم و رسوم دختری را پسند کردند و رفتیم خواستگاری. آن زمان مثل الان نبود. توقعات کمتر بود. خانواده‌ها همدیگر را محک زدند و وقتی به این نتیجه رسیدند که همه چیز برای وصلت مهیاست، خیلی ساده ما را به عقد هم درآوردند. سال ۶۸ بود و من و همسرم برای زندگی مشترک نیاز به یک فرصت زمانی داشتیم. خانواده‌ها دو سال به هر دوی ما وقت دادند. در این دو سال من باید مقدمات جشن عروسی و تهیه مسکن و غیره را می دیدم و خانواده همسرم هم جهیزیه او را آماده می کردند.

این دو سال از یک جهت خوب بود که حداقل دست خالی زندگی‌مان را شروع نمی کردیم. اما خب یک عیب هم داشت، من تنها بودم. درآمدم خوب بود و به تدریج دوستان و رفقای رنگ‌وارنگ دورم را گرفتند. چه کنیم و چه نکنیم؟ کم کم بساط دود و دم به راه افتاد. مثل همه، اول تفریحی بود و برای سرگرمی. اما به تدریج شد برنامه و دیری نگذشت که شد عادت واعتیاد؛ و متأسفانه شروع زندگی مشترکم همزمان شد با شروع اعتیادم. همیشه هم از این بابت خودم را سرزنش می کنم چرا که شیرین‌ترین سال‌های عمرم را در کنار مواد، تلخ و گس شد. ده، دوازده سالی به شدت معتاد تریاک بودم. با اینکه وضع مالی‌ام بهتر شده بود و توانسته بودم برای خودم یک دندانسازی راه بیندازم و کلی مشتری داشتم و حتی دندان هم می کشیدم اما نمی توانستم دندان اعتیاد خودم را از ریشه درآورم.

شاید این هم لطف خدا بود که ما صاحب فرزند نشویم. یک پدر معتاد چه لطفی برای زن و فرزندش دارد؟ همین که همسرم به پای من می‌سوخت کافی بود. اگر چه از همان سال‌های اول، خیلی دنبال دوا و درمان رفتیم اما پزشکان متفق‌القول هر دو ما را جواب کردند. می گفتند همسرم مشکل دارد و نمی‌تواند بچه‌دار شود. بعد از چند سال این در و آن در زدن، عاقبت قید پدر و مادر شدن را زدیم و نشستیم سر جایمان. یک معاهده ناگفته بین‌مان به امضا رسید. همسرم به اعتیاد من اعتراض نمی کرد و من به بچه‌دار نشدن او. انگار هر کدام می‌دانستیم نقطه ضعفی داریم و به خاطر آن باید سکوت کنیم.

ده، دوازده سالی گذشت فکر کنم زمستان ۸۲ بود که ناگهان حس بدی در من به وجود آمد. از مواد به کلی زده شدم. خسته‌ام کرده بود. تصمیم گرفتم

آنچه ریشه همه بدبختی‌هاست نفس پول نیست بلکه عشق و علاقه جنون‌آمیز به پول است

ترک کنم. همان روز که تصمیم گرفتم، تعلل نکردم. تمامش کردم. حوصله استخوان‌لای زخم را نداشتم. یک باره گذاشتم کنار. والسلام... احساس خوبی داشتم. اعتماد به نفسم بیشتر شده بود. دیگر خودم را اسیر مواد نمی‌دانستم.

احساس می کردم زندگی‌مان هم آرام‌تر شده. اگر چه قبل از آن هم هیچ دعوا و درگیری نداشتیم، اما نشاط به زندگی‌مان برگشته بود. همه چیز خوب و عالی روی یک روال عادی پیش می‌رفت که آن اتفاق شوم افتاد...

اریبهشت سال ۸۴ بود. طبق معمول همیشه صبح از خانه بیرون آمدم تا به مطب بروم. بین راه یادم افتاد که پولی را که باید به بانک می دادم در منزل جاگذاشته‌ام. خواستم برگردم منزل دیدم ماشین بنزین ندارد و احتمالاً اگر برگردم و بخواهم پول را بردارم و بعد به پمپ بنزین بروم، در راه می‌مانم. پس ابتدا رفتم پمپ بنزین و باک ماشین را پر کردم و بعد هم رفتم دندانسازی. آن روز سه نفر مراجعه کننده داشتم. ساعت حدود نه و نیم صبح بود که به همسرم زنگ زدم و به او گفتم که ۷۰ هزار تومان پول بیاورید مطب تا من ظهر قبل از آنکه به منزل برگردم، پول را واریز کنم. قرارهایمان را گذاشتیم و من خداحافظی کردم و مشغول انجام کار مراجعه کنندگان شدم. یک ساعت بعد بین ساعت ۱۰ تا ۱۰:۱۵ دقیقه یکی از همسایگان که شماره مطب را داشت با من تماس گرفت و پرسید: «آیا همسرم آنجاست؟»

تعجب کردم چرا او زنگ زده و این سوال را می‌پرسد. با نگرانی گفتم: «اینجا نیست! چه شده؟ اتفاقی افتاده؟» خانم همسایه گفت: «نه! نگران نباشید.»

ناگهان یاد قرارمان با همسرم افتادم و به خانم همسایه گفتم: احتمالاً در راه است چون باید پولی را برای من بیاورد. احتمالاً دارد به اینجا می آید!

خانم همسایه انگار خیالش راحت شده باشد. دیگر چیزی نگفت و خداحافظی کرد. حدود پانزده دقیقه بعد، دوباره خانم همسایه تماس گرفت و با صدایی لرزان و بریده‌بریده گفت:

«آقای... می‌توانید الان به خانه بیایید؟»

پرسیدم: «واجب است؟ ...دیگر جوابی نشنیدم. هول برم داشت. با همان روپوش سفید از دندانسازی خارج شدم. وقتی به منزل رسیدم، دیدم خانم همسایه در راه‌پله‌ها ایستاده گویی منتظرم بود. با دیدن من جلو آمد. پرسیدم: چه شده؟ اتفاقی افتاده؟

خانم همسایه که تلاش می کرد آرام باشد. گفت: من رفته بودم آزمایشگاه. وقتی برگشتم، دیدم در واحد باز است. هر چقدر همسرتان را صدا زدم جواب نداد. برای همین با شما تماس گرفتم. شما که گفتید در راه است، خیالم راحت شد. برگشتم تا در را ببندم، از لای در دیدم که انگار کسی وسط هال افتاده، در را که باز کردم...

زن دیگر هیچ نگفت. طاقت نیاوردم. منزل ما یک آپارتمان دو واحدی جنوبی است. ما طبقه اول هستیم و طبقه بالا هم هیمن همسایه‌مان ساکن است. من به سرعت خودم را به داخل منزل رساندم و دیدم همسرم به طرز فجیع و زننده‌ای میان هال افتاده است. یک چادر دور گردنش پیچیده شده بود و با سه گره. زبان همسرم بیرون افتاده و صورتش کبود شده بود. کاملاً مشخص بود، خفه شده. خودم با پلیس ۱۱۰ تماس گرفتم زمان زیادی نگذشت که نیروی انتظامی از کلانتری و آگاهی و بعد هم پزشکی‌قانونی از راه رسیدند. نیاز به اورژانس نبود چرا که همسرم از دنیا رفته بود.

حوالی غروب بود که مأموران به این نتیجه رسیدند که دزد یا دزدانی وارد خانه شده و پس از تجاوز و قتل همسرم حدود یک میلیون و دویست هزار تومان پول نقد و یک میلیون و چهار صد هزار تومان طلایی که همراه همسرم بود را به سرقت برده‌اند. افسر پرونده‌ام بعد از اظهارات بازپرس ویژه جنایی. مرا به عنوان مظنون اصلی شناخت و قصد بازداشتم را داشت، اما جناب بازپرس اجازه نداد و گفت که قتل نمی‌تواند توسط من انجام گرفته باشد. با توجه به شواهد و مدارک و آثار جرم و اثر انگشتان سارقان، از من رفع اتهام شد. من خودم شاکی پرونده شدم و پرونده در آگاهی مفتوح ماند تا سارق و قاتل پیدا شود.

سه سال پیگیر پرونده بودم تا اینکه سال ۸۶ افسر پرونده با من تماس گرفت و خواست برای پاسخگویی به چند سوال به اداره آگاهی بروم. من همان روز رفتم و ایشان پس از پرسیدن چند سوال برای من قرار ۱۰ میلیون تومان صادر کرد که چون نداشتم، روانه زندان شدم و الان سه سال اینجا هستم. در این سه سال فقط ۷ مرتبه به اداره آگاهی رفتم و هر بار حداقل ۲۰ روز آنجا بودم. حتی سال گذشته برای تحقیقات فنی و تخصصی هم رفتم. آن روز از کوره به در رفتم و به افسر پرونده گفتم که سه سال مرا بی گناه در زندان نگه داشته‌اند آقای بازپرس پرونده گفت: قتل روز یکشنبه اتفاق افتاده و جسد روز دوشنبه کالبد شکافی شده. سه پزشک در مورد این کالبدشکافی نظر داده‌اند یکی از آنها معتقد است قتل بین ۹:۳۰ تا ۱۰ صبح اتفاق افتاده، یک نفر از آنها معتقد است قتل حدود ساعت ۲:۳۰ صبح روز یکشنبه اتفاق افتاده و دیگری نظر داده که قتل ساعت پنج صبح روز یکشنبه به وقوع پیوسته است. به خاطر این اختلاف نظرها و به دلیل آنکه دو نظر در مورد قتل در ساعات حضور شما در خانه وجود دارد و ما به شما مظنون شده ایم تا مشخص شدن قطعی نتیجه باید بازداشت باشید!

ایشان از من خواست برای خودم وکیل بگیرم. اما من چون کاری نکرده‌ام وکیل هم نمی گیرم. چون آنها اثر انگشت دارند، پرینت تلفن را هم می‌توانند بگیرند، چون من ساعت ۹ با همسرم تلفنی صحبت کردم.

مگر می‌شود یک نفر ساعت دو صبح یا پنج صبح بمیرد و ساعت ۹ صبح تلفنی صحبت کند و دوباره بمیرد!

حتی پدر و مادر همسرم هم به اینکه آنها به من مظنون شده‌اند اعتراض کرده‌اند. من و همسرم طی ۱۳ سال زندگی مشترک حتی یک بار هم با هم دعوا یا بگومگو نداشته‌ایم. نه من شکایتی از همسرم به خانواده‌اش بردم و نه او از من گله‌ای به خانواده‌اش داشت. مگر می‌شود همین طوری یک نفر همسرش را به قتل برساند؟ حتی فروردین امسال که به دادسرای کیفری رفتم، وکیل تسخیری‌ام گفت که هنوز مدرکی علیه من در پرونده وجود ندارد. کوچکترین دلیلی مبنی بر اینکه من قاتل باشم در دست نیست، اما من سه سال است که به دلیل نظریه کارشناسی پزشکی‌قانونی در زندان هستم.

افسر پرونده معتقد است اگر رای پزشکی قانونی اصلاح شود، برائت یا گناهکاری من مشخص می‌شود این در حالی است که حدود ۶ سال از قتل همسرم می گذرد و من هنوز این سوال در ذهنم دور می‌زند که ۶ سال بعد از قتل همسر آیا می‌توان ساعت مرگ او را درست تخمین زد؟ و یا چطور می‌شود نظریه پزشکی قانونی را اصلاح کرد؟ آیا از دیگر آثار به جا مانده نمی‌توان به حقیقت ماجرا رسید؟ و در آخر اینکه من تاوان چه چیز را پس می‌دهم. نقص قانون یا خدانکرده بی‌توجهی برخی از مسؤولان را؟

■

در پرانتز

(متأسفانه پیچیدگی پرونده این فرد، باعث به وجود آمدن مشکلات عدیده‌ای هم برای خودش و هم برای مسؤولان شده است.

ایشان اگر چه مدعی است که قبل از مرگش با همسرش صحبت کرده اما چون تماس از جانب ایشان بوده و طبعاً مشخص نیست کسی که ایشان با او صحبت کرده قطعاً همسرش بوده، می تواند هر فرد دیگری پاسخگوی این تماس بوده باشد! حتی قاتل! او باید به مسؤولان حق بدهد که شک آنها بی‌مورد نیست چه بسیار مردان و زنانی با دسیسه و نیرنگ و فریب قانون سعی در پنهان کردن حقایق کرده و با مظلوم‌نمایی سعی در بیگناه جلوه دادن خود دارند. افرادی که دستور قتل دیگران را صادر کرده و دستشان را به خون افراد بی گناه می آلایند. اما خدا را شکر که خورشید حقیقت برای همیشه زیر ابرهای دروغ و تزویر پنهان نمی‌ماند و بالاخره سرنخی به دست می آید تا پرده از رخ حقیقت کنار رود. این مرد نیز بهتر است به این بیندیشد که هیچگاه سر بی گناه بالای دار نمی‌رود چنانچه او در این پرونده بی گناه باشد حکمی قطعی مبنی بر گناهکار بودنش صادر نمی شود، و در صورت بی گناهی قطعاً به حکم سرنوشت دیر یا زود برائت او به اثبات خواهد رسید و آزاد خواهد شد. و سرانجام قاتل یا قاتلان واقعی همسرش پیدا می‌شوند و به سزای اعمال جنایتکارانه‌شان خواهند رسید.)

سوژه

وقتی یک گنج پیدا کردیم

کیانا نصرت‌زاده

وقتی بعد از پنجاه روز که از فوت پدر می گذشت وصیتنامه پیدا شده زندگی همه ما یک شبه دگرگون شد...

پدرم از قدیم الایام یک کارخانه کوچک سنگ بری داشت و بعدها توسعه‌اش داد و بزرگترش کرد و درآمد بیشتری پیدا کرد... ما از بچگی زندگی مرفه و خوبی داشتیم... اما پدر هیچ وقت از بچه‌هایش راضی نبود... خواهر بزرگم برخلاف میل پدرم با پسر دایی‌ام عروسی کرد و سه سال بعد جدا شد و به خارج از کشور رفت. خرید برادرم مدرسه رارها کرد و رفت سراغ خوش گذرانی دست آخر هم در سن سی‌سالگی یک بوتیک لباس فروشی باز کرد که پدر همشیه از این کارش دلخور بود. هرچه سعی کرد راضی‌اش کند که بیاید وردستش در کارخانه کار کند قبول نکرد... برادر دومم فرهاد هم عشق خارج در سر داشت و به بهانه تحصیل رفت و آنجا یک زن خارجی گرفت...

منم که بچه آخر خانواده بودم دانشگاه رفتم، درس خواندم ولی آنقدر خواستگارها را خوب و بد کردم که بالاخره سی سالم شد و هنوز شوهر نکرده بودم...

پیرمرد بیچاره تا روز آخر عمرش سعی می کرد ما رانصیحت کند که روش زندگی‌هایمان را عوض کنیم. اما کسی به حرف او گوش نمی‌داد. حتی مادرم هم خیلی حرف پدر را گوش نمی‌داد...

پیرمرد بیچاره انگار فقط وظیفه‌اش پول درآوردن بود و ما خرج کردیم بدون اینکه به او احترام ویژه‌ای بگذاریم... از طرز لباس پوشیدنش بدمان می آمد، از حرف زدنش و از نصایحش که حسابی خسته شده بودیم.

خلاصه این هم حکایت زندگی ما بود...

مادرم زن بسیار ولخرجی بود و دائم به فکر تغییر دکوراسیون خانه بود...

پدر تنها بود و ساکت... مخصوصاً این آخر عمری دیگه هیچ کس به او اهمیتی نمی داد... وقتی فوت کرد همه ما ناراحت شدیم. بالاخره پدری بود که حالا از دستش داده بودیم اما حتی مرگش هم چندان جدی گرفته نشد. بعد از مراسم شب هفت هر کس رفت سراغ زندگی خودش و مراسم چهلم‌ام را هم خیلی مختصر برگزار کردیم... قرار شد تابستان که خواهر و برادرهایم از خارج می آیند ارث و میراث را تقسیم کنیم ولی یک روز مردی به خانه تلفن کرد و گفت محضردار است و پدرمان از دوستان قدیمی او بوده و یک وصیت‌نامه از پدرم پیش اوست!

فکر نمی کردیم پدرم هرگز وصیتنامه‌ای نوشته باشد ولی گویا این کار را کرده بود...

وصیت‌نامه وقتی خوانده شد، همه شوکه شدیم. باورش سخت بود. ولی واقعیت داشت. پدرم نوشته بود چون در زمانی که در قید حیات بوده کسی به نصایح او گوش نمی‌داد، مطمئن است که بعد از فوتش هم پول و ثروتش در مسیری خرج می‌شود که او اصلاً موافق آن نیست برای همین همه اموالش را وقف کرده و هیچ ارثی به کسی نمی رسد. جز خانه‌ای که مادرم در آن زندگی می کند که تا زمان حیاتش می‌تواند در آن بماند و بعد از فوتش آن خانه هم برای اسکان دانشجوها استفاده می‌شود... حتی مقرری ماهیانه‌ای برای مادر در نظر نگرفته بود آنقدر همسرم طلا دارد که اگر آنها را خرد خرد بفروشد تا پنجاه سال دیگر گرسنه نمی‌ماند...

فرید اولش به خنده افتاد. فکر می کرد پدرم همه حواسش را در هنگام نوشتن این وصیتنامه کاملاً از دست داده بوده... اما محضردار گفت که چند شاهد زیر آن را امضاء کرده‌اند و به ثبت رسیده است برای همین به هیچ شکلی نمی‌توانیم آن را نادیده بگیریم...

خبر به خواهر و برادرم که خارج از کشور بودند رسید و سراسیمه خودشان را رساندند... هر کدام وکیل گرفتند تا بتوانند حداقل مقداری از ثروت را برگردانند ولی فایده‌ای نداشت و وقف اموال قبلاً انجام شده بود!

چه می‌شد کرد... حالا باید یاد می گرفتیم کار کنیم و هزینه‌های زندگی‌مان را خودمان پرداخت کنیم. از آن تاریخ به بعد همه چیز تغییر کرد... علاوه بر اینکه وضعیت مالی تک تک ما عوض شد، کم کم ما آدم‌های دیگری شدیم. مجبور بودیم سخت کوش باشیم. من خوب درک کردم که تنها بودن چقدر سخت است وقتی سایه پدر بالای سر آدم نباشد. برای همین توقعاتم را پایین آوردم و بالاخره و به یکی از خواستگارهایم جواب مثبت دادم...

مادرم مجبور شد از اسراف و حیف ومیل کردنهایش کم کند. خواهر و برادرهای دیگر هم به نوعی تغییر رویه دادند...

حالا ده سال از فوت پدر می گذرد. این سالها زندگی خیلی سخت بود ولی حالا معنی نصایح پدرمان را بهتر می‌دانیم. یک روزهایی که دور هم جمع می‌شویم یادی از حرف‌های پدرم می کنیم و آه از نهان همگی بلند می‌شود که آن حرف‌ها در بزرگ درست را چرا نادیده می گرفتیم. چرا تجربه و اعتقادات او را جدی نمی گرفتیم...

حالا ما به گنج بزرگتری دست پیدا کردیم که تا وقتی سایه ثروت پدر بالای سرمان بود به این گنج دست نمی‌یافتیم.

■

شکوفه‌های زندگی

مبینا دیلاور

اتنا صمدیان

حانیه پارسا

محدثه فرجی

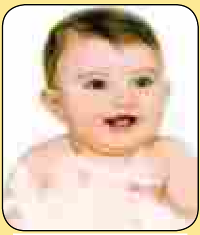

سامیا میخوش

پریسا مصری خانی

ابوالفضل خورشیدی

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) مشاوره تلفنی چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ و مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی که چهارشنبه ها با تماس تلفنی انجام می شود با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

مشکلی برای یک کودک

سرکار خانم پ ـ چ از شیراز، مشکل خود را چنین بیان کرده‌اند:

زنی ۳۲ ساله هستم، ۸ سالی است که زندگی مشترک خود را با شوهرم آغاز کرده‌ام، ما صاحب یک پسر ۵ ساله هستیم که از بدو تولد او را در شرایطی کاملاً عادی یافتیم. اما پس از آن که او حرف زدن را آغاز کرد در ابتدا پی به مشکلاتی در نحو گویش او بردیم. و بدین منظور او را به متخصص نشان دادیم و پزشک هم خیال ما را راحت کرد و گفت که یک مشکل ساده در نحوه گویش پسرمان وجود دارد که با استفاده از معلم ویژه گفتار درمانی این مشکل حل خواهد شد به خصوص پزشک مذکور خیال ما را از بابت آن که پسرمان ممکن است دچار لکنت زبان شود راحت کرد و به ما گفت که مشکل او لکنت زبان نیست. ما برای مدت ۶ ماه از بانویی که در این مورد تخصص داشت و از جانب پزشک به ما معرفی شده بود استفاده کردیم اما نه تنها او را درمان شده نیافتیم بلکه احساس کردیم که تغییراتی در نحوه گفتار وی پدید آمده و او هر کلمه و یا جمله کوتاه را حداقل دو، سه بار تکرار می کند. ضمن آن که در نحوه نگاه او هم ما تغییراتی را مشاهده کردیم. از جمله اینکه برخی از مواقع او به نقطه‌ای خیره می‌شد بدون آنکه دلیل موجهی برای این کار داشته باشد.

متخصص دوم

این مشکلات سبب شد که ما تا حدودی نگران شویم. بنابراین تصمیم گرفتیم تا پسرمان را به نزد روانشناس کودک برده و کلیه مسایل و مشکلات مربوط به او را برای متخصص تشریح کنیم. متخصص مذکور که به نظر می‌رسید تا حدودی حتی بیشتر از قبلی تجربه داشته باشد به ما گفت که بیماری فرزندمان آوتیستیک است که یک حالت و ناهنجاری کاملاً شناخته شده می‌باشد و دارای داروهای ویژه خود بوده ضمن آنکه روان‌درمانی‌های مخصوص هم درباره کودک باید صورت بگیرد. و چنین شد که ما پسر ۳ ساله خود را کاملاً در اختیار او گذاشتیم تا درمان‌های لازم را به انجام برساند. در خلال این مدت من و شوهرم درباره آوتیسم اطلاعات بسیاری را کسب کردیم و با این واقعیت مواجه شدیم که ممکن است ناهنجاری در او برای مدت طولانی ادامه پیدا کند. اگر چه ما از ادامه بیماری در پسرمان واهمه داشتیم اما در ضمن هر آن چه را که متخصص پیرامون او دستور می‌داد و یا خودش تحت عنوان روان‌درمانی انجام می‌داد می‌پذیرفتیم. اما پس از حدود یک سال هیچ گونه پیشرفتی را در او مشاهده نکردیم ضمن آنکه گسترش آوتیسم در او عادت‌های مختلف ذهنی و گویشی را هم به حالات قبلی اضافه کرد. میزان خیره شدن‌های او افزایش یافت و تکرار مکررات در گفتن کلمات به نحوه خسته کننده‌ای در او زیاد شد. و حالا که او ۵ ساله شده و عنقریب آموزش در بیرون از خانه را باید آغاز کند بسیار نگران شده‌ایم. نگرانی‌های ما دو واقعیت را در بر می گیرد: یکی سرنوشت پسرمان است و اینکه چه انتظاری را واقعاً باید درباره سرنوشت او و نحوه زندگی اش داشته باشیم و مشکل دوم این که من و شوهرم تمایل بسیاری برای بچه‌دار شدن داریم و سرنوشت پسرمان باعث شده تا از دست زدن به چنین موردی واهمه داشته باشیم. حال تقاضای من این است که در مورد این دو سوال اصلی اگر پاسخی به ذهنتان خطور می کند آن را هر چه زودتر برای ما درج کنید تا حداقل نگرانی‌های ما کاهش پیدا کند.

با سپاس فراوان پ ـ چ از شیراز

با واقعیت‌ها مواجه شویم

سرکار خانم پ ـ چ از شیراز

پیش از همه باید خیال شما را در خصوص دومین پرسشی که داشتید راحت کنم و آن هم درباره تولد یک فرزند دیگر است. به هیچ وجه از نظر علمی ثابت نشده که فرزند و یا فرزندهای دیگری که متعلق به پدر و مادری که یکی از فرزندانشان آوتیستیک می‌باشد هم دچار همان مشکل بشوند. چرا که اوتیسم ژنتیکی نیست و از طریق انتقال ژن کسی به آن مبتلا نمی‌شود. بنابراین در مورد داشتن فرزند دوم می‌توانید خیالی راحت داشته باشید، ضمن آنکه حتی اگر هم یکی از فرزندان دیگر شما دچار آوتیسم می‌شوند به معنای آن نیست که این مهم از طریق انتقال ژن صورت گرفته باشد.

رفتار با یک آوتیستیک

اشتباه بسیاری این است که یک آوتیستیک را به دلیل رفتار ظاهری به ویژه در گویش و در نحوه نگاه کردن به عنوان یک انسان کمتر شناسایی می کنند. در حالی که در اکثریت مواقع یک شخص آوتیستیک در بسیاری از موارد ذهنی و هوشی از خود استعدادهایی نشان می‌دهد که حتی برتر از انسان‌های عادی می‌باشد. برای مثال بر طبق آماری که درباره آوتیستیک‌ها گردآوری شده آنها در علوم مربوط به ریاضیات و همچنین شمارش دارای توانایی‌های خارق‌العاده‌ای می‌شوند که در انسان‌های عادی چنین توانایی‌هایی وجود ندارد. البته در علوم دیگر هم توانایی‌هایی در حد و اندازه‌های اعجاب‌آور در آنان دیده شده است. بنابراین اتفاقاً در شروع سن آموزش بهترین زمان برای شما پیش آمده که بتوانید روی استعدادهای مختلف او آزمایش کرده و قابلیت‌های برتر او را شناسایی کنید این که او چند کلمه و جمله کوتاه را تکرار می کند نشانه فهم کمتر در او نیست چرا که بر طبق تعریفی که از آوتیسم ارائه شده شخص در مجموعه‌ای از ذهنیات و تفکرات درونی خود غرق می گردد و زمانی که هر گونه صحبت تازه‌ای را می‌شنود برای پاسخ گویی به آن باید از درون ذهنیات خود خارج شود و همین امر از آن جا که از نظر زمانی به طول می‌انجامد به تکرار کلمات و جملات کوتاه در یک آوتیستیک منجر می‌شود. برای مثال وقتی که شما به او پیشنهاد می کنید که با شما برای خرید از خانه خارج شود او ممکن است پاسخ دهد که: «من خرید را دوست دارم... دوست دارم...خرید را دوست دارم... برویم... برویم خرید کنیم... خرید کنیم» چنین واکنش‌هایی در یک آوتیستیک به وفور مشاهده می‌شود و همانگونه که گفته شد این وضعیت بخاطر شرایط ذهنی و خودساخته او می‌باشد. این حالات نباید شما را دچار واهمه کند بلکه آنچه که واقعاً اهمیت دارد شناسایی کامل شما نسبت به استعدادهای واقعی اوست که توأم با افزایش سن این استعدادها افزایش می‌یابد. از نظر روحی و روانی اگر چه نشان دادن احساسات درون در یک آوتیستیک اتفاق نمی‌افتد اما شناسایی استعدادهای او نوعی اعتماد به نفس به درون بخش ناخودآگاه ذهن او تزریق می کند که می‌تواند برای او کاملا مفید باشد در هر حال در پایان این نکته را باید متذکر شوم که نگرش و رفتار شما نسبت به فرزندتان باید کاملا مثبت باشد و همانگونه که اشاره شد در جهت کشف استعدادها و توانایی‌های او حرکت کنید. و هر چه که این رفتار مثبت افزایش پیدا کند سبب می‌شود که در بزرگسالی تحرکات ذهنی شخص آوتیستیک در جهت عادی شدن چه در رفتار و چه در گفتار متحرک شود.

موفق و پیروز باشید.

آدمی ساخته افکار خویش است فردا همان خواهد شد که امروز می اندیشیده است

●مترلینگ

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

یک جرقه که مسیر زندگیم را تغییر داد

دخترعموی زنم است. ذهن درست، حسابی ندارد و گاهی تک می‌زند

درست شب یلدای هشت سال پیش بود که به یکباره تصمیم گرفتم ازدواج کنم... در آن سن یعنی ۳۲ سالگی شاید خیلی پسرها به ازدواج جدی فکر می‌کردند ولی من از آنجایی که دو برادر بزرگترم هنوز ازدواج نکرده بودند، کمتر به فکر ازدواج می‌افتادم و مادرم آنقدر نگران برادر بزرگم بود که کمتر به ما اصرار می‌کرد ازدواج کنیم. برادر بزرگم چهل سالش بود و هنوز ازدواج نکرده بود...

اما آن شب جرقه‌ای در زندگی من زده شد که مسیر همه زندگی‌ام را عوض کرد...

به تازگی در رشته جراحی چشم فارغ‌التحصیل شده بودم. خودم را آماده می‌کردم که برای گذراندن دوران طرح به یکی از مناطق محروم بروم... هنوز نمی‌دانستم کجا... ولی تصمیم قطعی داشتم که دین خودم را به مردم فقیر به نحو احسن ادا کنم...

شب یلدا شده بود و ایرج دوستم مثل هر سال میهمانی مفصلی گرفته بود... از دوستان دوران دبیرستان من بود که از قضا در سن ۲۰ سالگی عاشق شد و زن گرفت و صاحب سه فرزند شده بود... مسیر زندگی‌اش با همه ما فرق داشت ولی رفاقتمان سر جایش بود. زنش دست‌پخت خیلی خوبی داشت و عاشق میهمانی دادن بود. شب یلدا هم همیشه بهانه خوبی بود که او غذاهای خوشمزه درست کند و همه دوستان قدیمی دور هم جمع شویم...

همان شب بود که با سارا آشنا شدم. از بستگان همسر ایرج بود که برحسب تصادف در آن میهمانی حضور داشت. یک دختر شهرستانی ساده به نظر می‌رسید. همسر ایرج گفت سارا برای یک کار اداری به تهران آمده و از قضا به مراسم شب یلدا ما هم آمده...

سادگی و شیرینی لهجه‌اش توجه‌ام را جلب کرد. ایرج گفت: دخترعموی زنم است. ذهن درست، حسابی ندارد و گاهی تک می‌زند

ایرج همیشه نسبت به آدم‌ها اینجوری حرف می‌زد. اخمی کردم و گفتم: بس کن ایرج باز مردم رو دست انداختی؟!

ایرج شانه‌هایش را بالا انداخت و از کنارم بلند شد. تعجب کردم. تا آنجایی که من می‌دانستم همسر ایرج تهرانی بود. حالا چطور یک دخترعموی شهرستانی داشت؟!

شام را که خوردیم، کتاب حافظ آمد و فال و بعد از مثنوی و خلاصه بحث داغ شعر و ادبیات... سارا اشعار حافظ را بسیار زیبا می‌خواند و زیبا معنی می‌کرد. از او

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

زندگی مشترکم به خاطر نگرفتن ویزا از بین رفت

زندگی‌ام به همین سادگی شروع شد تا خبر مهاجرت ما بیاید و چمدان‌ها را جمع کنیم و برویم... شش ماه گذشت و خبری نشد

به همه گفته بودم که دارم می‌روم خارج... همه منتظر تاریخ و زمان آن بودند. دوستانم اصرار داشتند حتماً یک میهمانی قبل از رفتنم بگیرم...

از همان روزهای اول که با افشین آشنا شدم این فکر به ذهنمان خطور کرد که مهاجرت کنیم. برای همین تصمیم گرفتیم پولمان را خرج عروسی و تجملات نکنیم... با یکی میهمانی ساده به خانه بخت رفتم قرار شد جهیزیه نخرم و پولش را دلار کنم برای وقتی که می‌رویم...

با مادر افشین زندگی می‌کردم. در واقع در همان اتاق که افشین و برادرش یک زمانی مشترکاً استفاده می‌کردند، حالا من و افشین در آن زندگی می‌کردیم...

پدر و مادرم خیلی سال پیش از هم جدا شدند و در واقع خاله پیری داشتم که هرگز ازدواج نکرده بود و او مسؤولیت مرا به عهده گرفت، برای ازدواجم هم مخالفت کرد ولی انگار نه من و نه خودش او را در مقامی نمی‌دیدیم که بتواند پافشاری کند...

زندگی‌ام به همین سادگی شروع شد تا خبر مهاجرت ما بیاید و چمدان‌ها را جمع کنیم و برویم... شش ماه گذشت و خبری نشد.

تازه داشتم می‌فهمیدم زندگی به این شیوه چقدر سخت است. مادر افشین میانه خوبی با من نداشت. فکر می‌کرد من زن تنبلی هستم. انتظار داشت بیشتر کارهای خانه را من انجام بدهم در حالی که من فکر می‌کردم او زن خانه است و من چون کار می‌کنم و غروب خسته به خانه می‌رسم، حالا اگر یک غذای گرم جلوی ما بگذارد کار خیلی زیادی به نظرم نمی‌آمد...

به هر حال این بگومگوها فضا را تلخ کرده بود و من دلم می‌خواست هر چه زودتر زندگی‌ام سروسامان بگیرد...

بعد از شش، هفت ماه دیگه خسته شده بودم، از ماجرای مهاجرت هم خبری نبود. افشین سخت کار می‌کرد تا پس‌انداز خوبی داشته باشیم و آغاز زندگی در خارج از کشور چندان سخت نباشد. بالاخره بعد از یک سال جواب ما آمد و باید بارمان را جمع می‌کردیم و می‌رفتیم. فقط کافی بود چند آزمایش خون ساده می‌دادیم...

اما در همین آزمایش‌ها یک دفعه نشان داد که من

پرسیدم رشته تحصیلی‌اش چیست؟

و او گفت: مرمت آثار باستانی

برایم جالب شد... سر صحبت که باز شد از او پرسیدم کجا کار می کند و او هم که از این سوال و جواب‌ها خیلی خوشش نمی آمد، مختصر گفت که یازده سال است در خوزستان کار می کند. در واقع موقعی که دانشجو بوده به طور نیمه‌وقت کار می کرده و حالا که درسش تمام شده تمام وقت مشغول به کار شده است... فهمیدم که لهجه شیرین جنوبی را نه به علت جنوبی بودن بلکه به خاطر همنشینی با جنوبی‌ها پیدا کرده... از کارش گفت و از اینکه بیشتر وقتش را در بیابان‌ها می گذراند و آثار باستانی بسیار جالبی در رامهرمز پیدا کرده!

منم از رشته تحصیلی‌ام گفتم و از اینکه بزودی باید بروم در یکی از مناطق محروم کار کنم... با بی حوصلگی به حرف‌هایم گوش می‌داد. اما من مجذوب سادگی غیر قابل وصف او شده بودم..

از شما چه پنهان آن شب وقتی از میهمانی برگشتم پاک عاشق بودم. همان شب مفصل راجع به سارا برای مادرم تعریف کردم و او مشتاقانه گفت: پس دست به کار شو و از او خواستگاری کن.

منم بدم نمی آمد این کار را بکنم ولی چطور و چگونه‌اش را نمی‌دانستم...

روز بعد با فکر سارا و زندگی جالبی که داشت از خانه بیرون زدم و رفتم دنبال کارهایم. غروب که برگشتم، مادرم پرسید: به ایرج زنگ زدی؟

گفتم: نه مادر وقت نشد.

مادر سری تکان داد و گفت: خودت را برای شب جمعه همین هفته آماده کن، قرار خواستگاری را گذاشته‌ام. برق از سه فازم پرید و گفتم: کدام خواستگاری؟ چه قراری؟

مادر سری تکان داد و گفت: اگر تو را هم مثل دو برادرت به حال خودتان بگذارم هیچ وقت زن نمی گیرید... خوب به زن ایرج زنگ زدم و سیر تا پیاز سارا خانم را پرسیدم و شماره تلفن منزل مادرش را هم گرفتم... بعد به آنجا زنگ زدم و یک کمی راجع به تو صحبت کردم و قرار خواستگاری را گذاشتم.

شوک زده شده بودم: فکرش را نمی کردم که به همین سادگی مراحل اولیه انجام شده باشد.

داشتم بال در می آوردم. شب جمعه به خواستگاری سارا رفتیم... هر دو خانواده همان اول حسابی با هم گرم گرفتند، همه چیز را به عهده من و سارا گذاشتند. او هم شرط و شروط هایی داشت و من هم باید شرط و شروط خودم را می گذاشتم... خیلی زود به توافق رسیدیم و قرار عقد و عروسی گذاشته شد و شش ماه بعد از آن شب یلدا، من و سارا در یکی از روستاهای جنوب زندگی مشترکمان را شروع کردیم حالا تقریباً هشت سال می گذرد و ما هنوز در خوزستان هستیم. صاحب یک دختر کوچولوی دوست داشتنی شده‌ایم. این هم حکایت ازدواج ما بود.

■

• • •

یک مشکل خونی دارم و نمی‌توانم ویزای مهاجرت بگیرم... این خبر شوک آور بود... تا به آن روز خبر از این بیماری نداشتم. همه چیز انگار به هم ریخت. باورش برای افشین هم غیر ممکن بود... تمام آن سال‌ها با فکر مهاجرت زندگی کرده بود. حالا می دید به یکباره همه چیز به خاطر من به هم ریخته. تا چند روز هر دو تو شوک بودیم. افشین به هر دری زد تا راهی برای حل این مشکل پیدا کند که پیدا نکرد... نمی‌دانست چه بکند. دیگه داشتیم ناامید می شدیم. کار افشین درست شد. ویزایش آمد. فقط شش ماه برای رفتن وقت داشت. ولی حالا می‌دید من که همسر قانونی‌اش بودم، مانع بزرگی هستم... بدخلق شده بود. سر هر موضوع کوچکی باهم جر و بحث داشتیم. دیگه حوصله بگومگوهای من و مادرش را نداشت. از من خواست مدتی بروم خانه خاله‌ام... این درخواست خیلی عجیبی بود. اولش موضوع را جدی نگرفتم ولی وقتی خاله‌ام دید با چمدان لباسهایم برگشته‌ام بهم گوشزد کرد که این علامت خوبی برای زندگی ما نیست و احتمالاً افشین فکرهایی توی سرش است...

جنگ و دعواهایمان ادامه پیدا کرده بود و روز به روز جدی‌تر می‌شد به طوری که پرده‌های شرم و حیا برداشته شده بود و مدام ایرادهای همدیگر را به رخ هم می کشیدیم. من اصرار داشتم افشین قید رفتن را بزند و همین جا بماند و زندگی کنیم. کار خیلی خوبی داشت و با تلاشی که در این سال‌ها کرده بود، درآمد خیلی خوبی هم پیدا کرده بود. ولی او اصرار به رفتن داشت. بهش گفتم من زنش هستم و نمی‌تواند به این آسانی قید زندگی با مرا بزند...

او هم چشم در چشم من با خونسردی گفت که به این خاطر با من عروسی کرده چون می‌دانسته من دو زبان خارجی را به راحتی می‌توانم حرف بزنم، رشته تحصیلی‌ام برای پیدا کردن کار در خارج بسیار خوب است و با توجه به این شرایط آمده از من خواستگاری کرده. آن هم به این علت که اگر متاهل می‌بود امتیازش بالاتر می‌رفت...

این حرف‌ها خیلی توهین آمیز و از طرفی ناامید کننده بود ولی واقعیت داشت. افشین فکر همه جا را کرده بود.

بالاخره یک روز به من گفت که می‌خواهد برود و بهتر است من به فکر زندگی خودم باشم. باور نمی کردم یک نفر با زندگی مشترک و همسرش اینجوری برخورد کند... به همین سادگی موضوع طلاق را پیش کشید... نمی‌دانید چه حالی شدم... باور کردنی نبود ولی بالاخره افشین چمدانش را بست و رفت...

وکالت نامه‌ای دست یکی از دوستانش داد که هر وقت من خواستم طلاق بگیرم او بتواند از طرف افشین مرا طلاق بدهد. چند ماه گذشت تا توانستم باور کنم زندگی مشترکم فقط به خاطر نگرفتن ویزا از بین رفت و باید طلاق بگیرم...

به همین سادگی!!!

■

شکوفه هـای زندگی

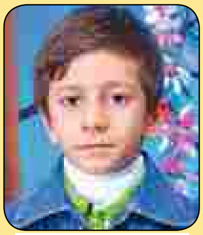
محمدحسین جوادی

الهه خالقی

تولدت مبارک
ماهان اجدادی

فاطمه رزمگیر

ملینا زیرکی

محمد کوشکستانی

محمد طاهامنافی

مهر سا فلاح

ستاره سرمدی نیا

نازنین زهرا

شقایق آقایی

آتنا اخلاقی

مهیار محرابیون محمدی

امیرمحمد اشکستانی

در یک فن استاد بودن بهتر از آن است که شخص در صد کار دخالت کند و هیچ یک را خوب نداند

●مثل فارسی

ترازو

امیر پرندک Ketabekhob@gmil.com

تعیین حریم محوطه باستانی جوبجی رامهرمز

سرپرست هیأت کاوش گنجینه جوبجی رامهرمز از گمانه‌زنی این منطقه تاریخی به منظور تعیین حریم آن خبر داد. آرمان شیشه‌گر در گفتگو با خبرنگار ما بیان کرد. قرار است بنا به درخواست سازمان میراث‌فرهنگی خوزستان مجوز گمانه‌زنی منطقه باستانی جوبجی به منظور تعیین حریم آن به وسیله پژوهشکده باستان شناسی صادر شود. وی افزود: اعتبار پیش‌بینی شده من برای این طرح ۵۰ میلیون تومان می‌باشد که سازمان میراث‌فرهنگی استان چیزی حدود نصف این میزان را به تصویب رسانده است. او خاطر نشان کرد: به محض دریافت مجوز از سوی پژوهشکده باستان‌شناسی مرکزی و تأمین اعتبار کار گمانه‌زنی این منطقه را شروع می کنم.

در همین رابطه سیدمحسن‌حسینی‌معاون پژوهشی سازمان میراث فرهنگی خوزستان گفت: هدف از گمان‌زنی محوطه باستانی جوبجی تعیین مساحت و عرصه اصلی آن حدود ۵۰ هکتار است می‌باشد. به همین منظور و بر اساس برآورد سازمان میراث فرهنگی استان اعتباری بالغ بر ۲۷ میلیون تومان به آن اختصاص داده شده است. وی اعتبار تعیین شده را کافی و برطرف کننده نیاز این طرح دانست و آرمان‌شیشه‌گر را مجری این طرح معرفی کرد. او خاطر نشان کرد: در این طرح حدود ۳۰ گمانه برای مشخص شدن حدود آثار زده می‌شود. برای شروع طرح نیز منتظر صدور مجوز از سوی پژوهشکده هستیم که امیدواریم در صورت صدور تا هفته آینده هیأت کاوش کار خود را آغاز بکند.

رامهرمز - محمد علی یوسفی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

خدمت یا خوشامد!

یکی از برکات سفرهای استانی رییس‌جمهور برطرف کردن عیوب جزیی و کلی مناطق است که در مسیر سفر قرار دارد.

متأسفانه این ظاهرسازی‌ها به حدی است، که اگر مسؤولان همراه اندکی از مسیر تعیین شده منحرف شوند، شاهد ناهنجاری‌های فراوان خواهند بود! یکی از این مناطق بلوار شهید بهشتی شهر سورک و جاده قدیم فرودگاه‌است. تقریباً بخشی از انتهایی بلوار شهید بهشتی سورک که با جاده فرودگاه تقاطع دارد پر از زباله‌ای خانگی و خاکروبه‌های ساختمانی و محل تجمع جانوران مزاحم و موذی است. اما درست یک هفته مانده‌به‌سفر رییس‌جمهور محل پاکسازی وزیباسازی شد. و در همین مسیر که جای ایمنی برای رفت و آمد نداشت چاله وچوله‌های راه پر شد و بی‌درنگ یک میدان نیز احداث گردید! این از برکات سفر دولت به سورک بود.

حال سوال این است که مسؤولان شهری این کارها را برای آسایش مردم می کنند یا برای خوشامد رییس‌جمهور؟

باور کنید اگر طی سال‌ها به وظایف خود برسید هیچ گاه برای خوشامد کسی که رضایت خدا در آن نیست کار نخواهید کرد!

مردم می گویند کاش سالی چند بار از این سفرها وجود داشت.

محمد رضا شاهد _ خبرنگار اطلاعات هفتگی

جوی‌های پر از آشغال

لایروبی نشدن جوی‌ها موجب شده است که آب آن‌ها در سطح خیابان سرازیر شود. نمونه آن خیابان کیانی منشعب از بزرگراه شهید محلاتی منطقه ۱۴ است، که این موضوع باعث شده تا برای ساکنان مشکلات فراوانی ایجاد شود. آیا بهتر نیست قبل از بروز هر نوع حادثه‌ای با تمهیدات لازم از بروز وقایع پیشگیری کنیم.

عرفان _ ف از تهران

بازنشستگی دوران استراحت یا کار؟

بسیاری از افراد که هنوز بازنشسته نشده‌اند، در آرزوی بازنشستگی به سر می‌برند، اما پس از دوران بازنشستگی که به استراحت نیاز دارند، به علت مشکلات اقتصادی مجدداً برای خود کاری دست و پا می کنند. این در حالی است که بیکاری موجب شده بسیاری از جوانان تحصیلکرده سال‌ها بیکار بمانند و برخی ادارات و مراکز از بازنشستگان دعوت به کار کند. آیا بهتر نیست بازنشستگان جای خود را به جوانان تحصیلکرده و بیکار بدهند؟

مهدی معینیان _ تهران

نگهداری و حمل سلاح سرد ممنوع

حالا که قانون منع حمل سلاح سرد تصویب شد کاش عرضه چاقو، شمشیر، قمه و پنجه بکس را که در برخی مغازه‌ها به جوانان عرضه می‌شود، ممنوع کنید. چون نگهداری و حمل این وسایل توسط جوانان باعث می‌شود، هنگام درگیری از آن‌ها استفاده و برای خود و خانواده‌هایشان مشکلات فراوانی ایجاد کنند.

سید محمد مفیدیان _ استان گلستان

چه خوب بود اگر...

ا.ن.مالازای

◇ **چه خوب می‌شد اگر** شهرداری تبریز، با ساخت و سازهای غیر مجاز در سطح شهر قاطعانه برخورد می کرد تا چهره شهر توسط عده‌ای بساز و بفروش سودجو به زشتی گراییده نشود.

◇ **چه خوب می‌شد اگر** مسؤولان وزارت آموزش و پرورش و ادارات کل آموزش و پرورش در استان‌ها به ویژه تبریز معلمان شرکتی دارای چندین سال سابقه تدریس در مدارس تبریز را کنار نمی‌گذاشتند و همچنان از خدمات آموزشی این افراد سود می‌جستند.

◇ **چه خوب می‌شد اگر** آب آشامیدنی ساکنان کیانمهر و مهرشهر کرج را که کیفیت آن نامطلوب است بهینه‌سازی می‌کردند تا شهروندان این شهرها به بیماری‌های کشنده به ویژه وبا دچار نشوند.

◇ **چه خوب می‌شد اگر** مسؤولان وزارت راه به وضع اسفالت بزرگراه امام رضا(ع) که از ابتدای پاکدشت ورامین وضعیت بسیار بد و خطرناکی دارد رسیدگی می‌کردند تا این بزرگراه که از خطوط اصلی شبکه جاده‌ای کشور محسوب می‌شود خطرآفرین نمی‌شد.

◇ **چه خوب می‌شد اگر** چراغ‌های کوچه زند در خیابان تهران بندر انزلی مدتهاست که خاموش است و عبور و مرور در این کوچه شب‌ها با دشواری صورت می‌گیرد کاش مقامات مسؤول اداره برق این شهر برای تعویض لامپ‌های سوخته اقدام می کردند.

◇ **چه خوب می‌شد اگر** مسؤولان شهرستان اسفراین به وضع زنبورداران این شهرستان بیش از پیش رسیدگی کنند تا این شهر که از مراکز مهم تولید عسل در کشور است، با دشواری مواجه نباشند

◇ **چه خوب می‌شد اگر** استانداری گیلان و شهردار رشت به میدان مرکزی شهر رشت بیش از پیش رسیدگی می‌کردند تا این شهر زیبا در آستانه تابستان آماده پذیرایی بیشتر از گردشگران می‌شد.

◇ **چه خوب می‌شد اگر** مسؤولان استان گیلان و مازندران به جنگل‌های اطراف سیاهکل سرکشی می‌کردند تا عده‌ای سودجو با ریشه‌کن کردن درختان به زیبایی این جنگل‌ها آسیب نمی‌زدند.

◇ چرا استان‌داری استان اصفهان به بهداشت حاشیه زاینده رود که دارد در لجن زباله گم می‌شود توجه نمی‌کنند.

عکسها و حرفها

دنبال سایت ویکی لیکس می گردم

ببخشید می تونم بشینم

اینطوری نسل ما منقرض شد

دندوناتو ببینم ای وای چقدر کثیفه

فکر می کنی راه رفتن خیلی کار سختیه

سلطان این مرداب منم

به بز توجه نکنید میمون رو داشته باشید

آنچه مایه نگرانی بیشتر مردم است نداشتن پول نیست بلکه نداشتن طریقه خرج کردن آن است

● دیل کارنگی

مسابقه بزرگ داستان نویسی

دوره پنجم

در روشنا تاریکی های مه

رحیم فلاحتی –بندر انزلی

«رحیم فلاحتی» در مسیر تجربه گرایی خلاق و نوگرایی احتیاط آمیز، با نوشتن داستان «در روشنا تاریکی های مه» ضمن پرهیز از زبان آوری کلیشه ای و قصه نویسی کلاسیک، به طرزی بدیع برای تکه تکه کردن «کلان روایت»، به کاربرد «خرده روایت»های به هم پیوسته در ساختاری ساده روی آورده است. این نویسنده با این داستان که بر پایه یک پیرنگ سنجیده ساخت و شکل گرفته، نظر گاه دانای کل را به گونه‌ای تکیه گاه محوری کار خود قرار داده است که انگار به اعتباری امروزی و نو شونده، عمق و جاذبه هایی چند سویه را در یک متن مدرن و تفکر برانگیز باز می تاباند.

***

* دور و نزدیک: دیروز

هوا مه‌آلود و سرد است. صدای بچه‌ها که چند تا چند تا شیب تند تپه را بالا می‌آیند در این مه غلیظ واضح‌تر می‌شود و به گوش می‌رسد.

آقای معلم در اتاقکی نزدیک کلاس درس زندگی می‌کند، با ورود اولین شاگردها خود را به کلاس می‌رساند. آنجا، آن بالا جلوی در کلاس می‌ایستد و با نگرانی چشم به راه چند نفر دیگر از بچه‌ها می‌ماند. وقتی آن چند نفری که راهشان دورتر است و از آبادیهای اطراف می‌آیند سر و کله‌شان پیدا می‌شود. نفس راحتی می‌کشد و به درون کلاس می‌رود. دستمال نخی مچاله شده‌ای از جیب شلوارش بیرون می‌آورد. با احتیاط دستگیره بخاری را می‌گیرد و در آن را باز می‌کند. چند تکه هیزم از کنار بخاری بر می‌دارد و به درون آن می‌اندازد و درش را می‌بندد.

* و باز هم دیروز

هوای پیش از سپیده دم هنوز تاریک است. سکون سنگین مه سکوتی وهم‌آور را بر روستای ختم‌آباد سفلی حکمفرما کرده است.

مادر که برای سرکشی به مرغ‌ها و جوجه‌ها و پخت نان زودتر بیدار شده، کنار تنوری که آرام آرام رو به سردی می‌رود ایستاده و نانهای تازه را لای سفره پارچه‌ای گلداری می‌پیچد. همین طور که مشغول کار است پسرش «رسول» را صدا می‌زند. عطر و مزه نان «خاله اقدس» در روستای ختم‌آباد سفلی زبانزد است.

پدر چند روزی می‌شود که به شهر رفته است. پاییز و زمستان که کشاورزی رونق ندارد برای کارگری به شهر می‌رود و کارهای پدر هم به دوش رسول می‌افتد. و این همه در نگاه اول خارج از توان اوست که از هیکل و بر و بازو بهره‌ای نبرده است. اما تمام بچه‌های روستا و حتی بزرگترها می‌دانند که او چقدر سختکوش و فرز و زرنگ است. برای رسیدن به مدرسه، صبح زود باید راه بیفتد. هوای مه‌آلود مادر را نگران می‌کند و با دلواپسی از رسول می‌خواهد که خیلی مواظب خودش باشد. رسول کوره راههای طولانی بین دو روستا را مثل کف دست می‌شناسد. اما مه سنگین صبحگاهی از سرعت او می‌کاهد. جاده روستایی و راه خاکی است. سکوت وهم‌آور پیرامون، ترس را بر جان پسرک می‌ریزد. با هر صدای مشکوکی به اطراف می‌نگرد و چند گامی بی‌اختیار می‌دود و سپس گام‌هایش را آرامتر می‌کند. در دستی کتاب و دفتر و در دست دیگر قلوه‌سنگ گرفته است. سایه‌ای کمرنگ از درختان باغهای روستای ختم‌آباد علیا که نمایان می‌شود، رسول نفس عمیقی می‌کشد. سنگ را به گوشه‌ای پرت می‌کند و آرام پا به روستا می‌گذارد. سگ‌های روستا در گوشه و کنار در میان باغها و حیاط خانه‌ها پارس می‌کنند. بوی غریبه شنیده‌اند.

در ابتدای روستا و میان یکی از کوچه باغها به «حسن» بر می‌خورد. روستای ختم‌آباد علیا مدرسه دارد و پدر حسن زمین‌دار بزرگ روستاست که علاوه بر زمین‌هایی گسترده در ده، در شهر هم دو سه خانه و چند مغازه دارد. حسن چند بار به رسول گفته بود همین روزهاست که اسباب و اثاث منزلشان را بردارند و روستا را برای همیشه ترک کنند و برای زندگی «شهری» به شهر بروند. رسول هم مثل همه اهالی آن منطقه می‌دانست که تمامی هزینه ساخت کلاس درس و اتاقک کنار آن را پدر حسن داده بود. اهالی هم با کار رایگان برای ساخت آن کمک کرده بودند. اما حسن یک جورهایی همیشه فکر می‌کرد که مدرسه هم مال پدرش است. به همین دلیل خودش را بالاتر از همه بچه‌های مدرسه می‌دانست و با دیگران متکبرانه رفتار می‌کرد. حالا رسول و حسن شوخی‌کنان از شیب تند منتهی به مدرسه بالا می‌روند. آقای معلم با دیدن رسول و حسن به درون کلاس می‌رود. کلاس درس میز و صندلی ندارد. یک چهاردیواری خشک و خالی است با دو پنجره رو به شرق که آفتابگیر است و یک تخته سیاه که انگار به زحمت خودش را توی سینه دیوار نگه داشته است. میز و صندلی آقای معلم را هنوز از شهر نفرستاده‌اند. بچه‌ها روی زمین می‌نشینند. روی تکه پاره‌های زیلو و گلیم و گاه پوست گوسفند و بز.

* امروز، بدون فردا

حساب روز و ماه از دستش خارج شده است. مدت‌هاست که در میان سلول انفرادی و دادگاه با دستبند و پابند می‌رود و می‌آید. زمان به کندی می‌گذرد و پرونده‌اش با اعترافات خواسته و ناخواسته‌اش قطورتر می‌شود: سازماندهی حمل و قاچاق مواد مخدر. ورود و خروج غیر قانونی از کشور و قتل مأموران انتظامی و...

به رغم ساعت‌ها پرسش و پاسخ‌های حقوقی و دادگاهی و روزها گفتگو با وکیل مدافع، راه به جایی نمی‌برد. جرایم آنقدر واضح و مشهود است که او را تا پای مرگ بکشاند. در آخرین دادگاه حکم اعدام صادر می‌شود و بعد از ماهها دیوان عالی کشور با تایید آن کار را خاتمه می‌دهد. و او باید در نوبت اعدام قرار بگیرد.

(این موضوع را وکیلش با قیافه‌ای متأثر به او می‌گوید.) او پوزخند می‌زند و با صدایی گرفته و لرزان می‌گوید: برای مرگ هم باید نوبت را رعایت کرد!؟ ترس تمام وجودش را در بر می‌گیرد. هیچگاه مرگ را به این نزدیکی حس نکرده است. بعد از صدور حکم این اولین بار است که برای هواخوری به این محوطه زندان راه پیدا می‌کند. به غیر از ساختمان‌های زندان که در پشت سرش قرار گرفته است، دیوارهای بلندی دور تا دور محوطه را محصور کرده‌اند. نگهبان‌های مسلح در برجک‌های آن ایستاده و همه حرکت‌ها را تحت‌نظر دارند. به غیر از قسمتی که همچون زمین فوتبال چمن کاری شده است هیچ درختی در محوطه پیدا نیست. فقط در ضلع شمالی، از پشت دیوار زندان قسمتی از نوک یک درخت در فاصله‌ای دور نمایان است. پیش خود فکر می‌کند، در تمام عمرش هیچ‌جا و هیچ‌وقت دیوارهایی به این بلندی ندیده است.

* در حاشیه دیروز

«گلین خانم» مادر حسن در تنبلی و خواب، در میان زنان روستا شهره بود. چند بار رسول از زبان حسن شنیده بود که پدر او می‌خواهد یک زن شهری بگیرد. پدر حسن زمین‌دار بزرگ و ثروتمند، دوست داشت زندگی و مال و منالش را به رخ دیگران بکشد. همه اهل دو روستای ختم‌آباد علیا و ختم‌آباد سفلی می‌دانستند که او اراده کرده است در شهر هم سری میان سرها بلند کند. اما گلین خانم در اندازه و قد و قواره این حرف‌ها نبود. شلخته و بی‌دست و پا بود، و در این همه سال دریغ از پیچیدن لقمه‌ای تازه برای صبحانه و یا توشه راه پسرش حسن. بچه‌ها زنگ اول را با درس جدیدی از کتاب فارسی گذرانده بودند و در بیرون

کلاس که با هیچ دیوار و حتی پرچینی محصور نبود در حال بازی بودند. از غلظت مه رفته رفته کاسته می‌شد و اشعه خورشید گرمای بیشتری پیدا می‌کرد.

* شب - کابوس

آشفته و هراسان است. بسیاری از ساعات شب را بدون لحظه‌ای چشم بر هم نهادن می‌گذراند، سلول هر دم برایش تنگ‌تر می‌شود. درهایی را در پیش رو می‌بیند که در امتداد هم یکی پس از دیگری به روی او قفل می‌شوند. صدای برخورد درها و چرخش کلید درون قفل چندش‌آور است. دیوانه‌اش می‌کند. دیوارها از اطراف تنگ‌تر می‌شوند. احساس می‌کند بدن و تمام استخوانهایش تحت فشار، در حال خرد شدن هستند و او را به خفقان می‌کشانند. مورچه‌های درشتی سیل‌آسا به سلولش هجوم می‌آورند. تمام تنش را می‌پوشانند. از وحشت فریاد می‌زند. می‌خواهد آنها را بتاراند. این مورچه‌ها از جانش چه می‌خواهند! مگر او مرده است؟! فریاد می‌کشد. دست و پا می‌زند و در حالیکه عرق سرد تمام بدنش را پوشانده، از خواب می‌پرد. چشم باز می‌کند. خبری از مورچه‌ها نیست. فضای نیمه تاریک و سلولی تنگ پیرامونش را احاطه کرده است.

* مرور در مدار تردید

دکتر خسته از یک شیفت کاری گزارش‌های لازم را به همکارش می‌دهد و محل کار را ترک می‌کند. مسیر طولانی محل کار تا خانه را باید در تنهایی رانندگی کند. حواسش به جای دیگری پر می‌کشد و از خیابانها و اتوبان‌هایی که می‌گذرد چیزی در ذهنش ثبت نمی‌شود. گواهی‌های پزشکی قانونی سخت فکرش را مشغول کرده است. لحظه مرگ اعدامی‌هایی که بنا بر شغل و وظیفه‌اش دیده، همچون تصویری زنده در مقابل چشمانش نقش می‌بندد. پایان راههای تخلف و سرقت مسلحانه و قتل و تجاوز و جنایتکارانی که به دار مجازات آویخته می‌شوند. با این حال دکتر نمی‌توانست در مرگ هیچ یک از آدمها بی‌تفاوت باشد. برای او فرق نمی‌کرد که بیمارش چه کسی باشد. مجرم زندانی و یا پیرزنی فقیر از محله‌ای محروم. همه را به چشم بیمار می‌دید و برای درمان بیماری‌هایشان تلاش می‌کرد، حتی اگر ذره امیدی به علاج آنها نبود. در طول تجربه‌ها و زندگی پزشکی‌اش، حاضر شدن بالای سر اعدامی برایش از هر عذابی زجرآورتر بود.

* گذشته از گوشه چشم

آقای معلم کتاب فارسی را بر می‌دارد و ورق می‌زند. درس گذشته را پیدا می‌کند. می‌گوید: «بچه‌ها، دفترهای دیکته را آماده کنید. می‌خواهم درس گذشته‌رو براتون بخونم. عجله کنید. زودتر دیکته‌هاتون‌رو بنویسید. زنگ آخر، کلاس‌رو تعطیل می‌کنم. باید خودمو به آخرین مینی‌بوسی که به شهر می‌ره برسونم.» بچه‌ها که از این خبر خوشحال شده بودند به سرعت دفتر و قلم‌هایشان را آماده کردند. زمزمه‌هایی بین بچه‌ها شروع شد. چون می‌دانستند که بعضی روزها که آقای معلم به شهر می‌رود همان روز بر نمی‌گردد و کارش طول می‌کشد و آنها یکی دو روزی از درس و مشق رها می‌شوند. همه بچه‌ها آماده بودند ولی رسول هنوز دنبال چیزی درون جیب‌های کتش می‌گشت. حسن که کنار او نشسته بود و او را می‌پایید (چون می‌خواست مثل همیشه از روی دست او بنویسد) با آرنج سقلمه‌ای به او زد و پرسید: «چی شده رسول؟ چرا معطلی؟» رسول، دستپاچه گفت: «مداد نیاوردم. نمی‌دونم یادم رفته یا توی راه از جیبم افتاده... تو مداد اضافی نداری به من بدی؟» حسن تند تند جیب‌هایش را گشت و چیزی پیدا نکرد و گفت: «نه، ولی یک راهی داره! من مدادم بلنده، اونو از وسط نصف می‌کنم... اما شرط داره!» رسول گفت: «هر چی بگی قبول، زود باش مدادرو بده بیاد دیگه!» حسن کجکی لبخند زد و گفت: «نه، اول باید شرط من‌رو قبول کنی! نان و پنیرت‌رو می‌دی و بعدش من‌رو موقع رفتن تا پایین تپه کول می‌کنی.» رسول سریع نان و پنیر را از جیب کتش بیرون آورد و داد دست حسن و مداد نصفه را از او گرفت. مداد را از سر شکسته‌اش تراشید و شروع کرد به نوشتن کلماتی که از بقیه عقب مانده بود. حسن نان تازه را بو کشید و توی جیب کتش گذاشت و شروع کرد به نوشتن از روی دست رسول.

* عاطفه و اندیشه - تجربه‌ای خاکستری

روز اول کاری، سازه‌ای فلزی از تیر آهن که به صورت دروازه فوتبال ساخته شده بود و قرقره‌ای وسط آن قرار داشت توجه دکتر را به خود جلب کرد. وقتی از یکی از همکارها جویا شد، او با لبخند گفت: «آقای دکتر، این هم یک جور چوبه داره، البته از نوع آهنی آن و بسیار محکم. تعدادی لوازم و متعلقات داره که موقع اجرای مراسم می‌آورند. فکر می‌کردید باید چیزی شبیه اونایی که در فیلم‌های وسترن دیدید باشه؟

بله، این هم درست همون کاررو انجام می‌ده!» دکتر گفت: «واقعا اینجا مراسم اعدام انجام میشه؟!» همکارش جواب داد: البته آقای دکتر! باید خدمتتون بگم که این وسیله...» و خواست ادامه بدهد اما وقتی که دید دکتر اخم کرده و جدی است دیگر موضوع را ادامه نداد. دکتر ساکت مانده بود. او هنوز چیز زیادی از مسئوولیت‌های کاری خود نمی‌دانست.

* عبور: تداخل دیروز و امروز

بچه‌های روستا سواری گرفتن را خوب بلدند. حسن نان و پنیر را که کمی سبزی معطر همراهش بود، با ولع تمام خورد و روی کول رسول سوار شد. رسول که از وزن سنگین حسن کمی تعادلش بر هم خورده بود، با تحمل درد در کتف و زانوهای لاغرش او را تا پایین تپه برد. حسن تا آن پایین انگار که چهارپایی را سوار شده باشد از خودش ادا و اطوار در آورد. رسول با آزردگی پنهان از او جدا شد و دیگر در تمام طول سال دوستی با حسن را رها کرد و با بی‌اعتنایی او را به حال خود گذاشت. تابستان سال بعد خانواده حسن از روستا به شهر کوچ کردند. زمان به شتاب سپری می‌شد. سالها در پی هم آمدند و رفتند. رسول که دوره دبیرستان را در شهر به پایان رسانده بود و کار می‌کرد و درس می‌خواند، اولین نفر از روستای ختم‌آباد سفلی بود که به دانشگاه راه پیدا کرد. او با بهترین رتبه در رشته پزشکی پذیرفته شد. وقتی خبر قبولی‌اش را شنید و خواند. حتی خودش هم باور نمی‌کرد که به عنوان یک بچه روستایی فقیر به چنان موفقیت امیدوار کننده‌ای رسیده باشد. در رفت و آمدش از شهر به روستا، از همولایتی‌ها شنید که پدر حسن یک زن جوان شهری گرفته و سر گلین‌خانم هوو آورده. همچنین، سالها بعد دید که پدر حسن که تمام ملک و املاک خود را در روستا فروخته و در شهر سرمایه‌گذاری کرده بود، به علت غرور و بلند پروازی، در عین بی‌سوادی با تصمیم گیری‌های غلط ورشکست شده و به خاک سیاه نشسته... اما در این سالها نتوانسته بود کمترین خبر و نشانه و نشانی از حسن پیدا کند. انگار پسر متکبر و بد پیله ارباب و زمین‌دار بزرگ سابق ختم‌آباد علیا در شهرهای بزرگ و در پایتخت راههای دیگری را برای ثروتمند شدن دنبال کرده بود... رسول سال‌های پر مشقت تحصیل پزشکی را با موفقیت پشت سر گذاشته بود. طبق تعهدی که داشت باید چند سالی به زندانیان، خدمات پزشکی ارائه می‌داد. در این میان بعضی از مسائل و پرونده‌هایی که با آنها مواجه می‌شد آزارش می‌داد، چون سرشت انسانی و عاطفی او (به عنوان پزشک) حس دلسوزی و غمخواری را در او با گذشت زمان قوی‌تر ساخته بود. به همین دلیل خدمت به زندانیان بیمار هم برایش برتر از انجام وظیفه بود. آن شب نوبت کشیک او بود. شب‌ها مراجعه کنندگان زیادی نداشت و گاه حتی بدون مراجعه یک نفر مریض، می‌توانست ساعت‌ها از آرامش و سکوت شب برای مطالعه تازه‌های پزشکی استفاده کند. دکتر در خاموشی سحر گاهی غرق مطالعه بود که تلفن اتاقش به صدا در آمد. گوشی را برداشت: «بفرمایید...» صدای آرام و آشنای رییس زندان از آن سوی خط به گوشش رسید: «خسته نباشید آقای دکتر. غرض از مزاحمت این است که تا حدود یک ساعت دیگر مراسم اعدام یکی از محکومین اجرا می‌شود. برای حضور در اجرای مراسم و تشریفات قانونی حاضر باشید.» دکتر گفت: «اطاعت، آماده می‌شوم» و گوشی را گذاشت. ساعت اجرای مراسم نزدیک و نزدیک‌تر می‌شود. دکتر از داخل یکی از قفسه‌ها، داروی آرامبخشی را جدا می‌کند و بر می‌دارد. تا کنون چنین اضطراب و دلشوره‌ای نداشته است. یک عدد قرص را با نصف لیوان آب می‌خورد. لوازم مورد نیازش را درون کیف قرار می‌دهد و راه می‌افتد. در محل اجرای مراسم بیش از ۲۰ نفر سرباز و درجه‌دار انتظامی ایستاده‌اند. به خودش می‌گوید: «باید متهم خطرناکی باشد که با چنین تدابیر امنیتی سنگینی آماده شده‌اند.»

و در مکان تعیین شده، به انتظار می‌نشینند...

* نبودن و نبودن...

دکتر رسول دوست نداشت جان کندن یک انسان را ببیند، حتی اگر آن انسان یک تبهکار و آدمکش بی‌رحم محکوم به مرگ باشد. تا آنجا که برایش امکان داشت محلی را برای ایستادن انتخاب کرد که چوبه‌دار مستقیماً در دیدرس نزدیکش نباشد. سرش را پایین

بقیه در صفحه ۴۷

داستان بلند ایرانی

قسمت چهاردهم

پاپیچ

به قلم:
محمود اکبرزاده

آنچه خواندید:

قدیر که لوطی و جوانمرد یکی از محلات «تهران قدیم» و فرزند پهلوان نعمت می‌باشد، عاشق دختری به نام«پری» است که پدرش «پهلوان اکبر» از رفقای پدر او بوده. قدیر برادری به نام «امیرعلی» دارد که شب قبل از رفتنش برای ادامه تحصیل به خارج ، با«سلیم» که دشمن قسم‌خورده قدیر می‌باشد درگیر می‌شود که قدیر او را به سختی سرجایش می‌نشاند. سلیم که از هر فرصتی برای ضربه‌زدن به رفیق دوران کودکی و «رقیب» امروزش، یعنی قدیر استفاده می‌کند! ...از سوی دیگر «پهلوان اکبر» به قدیر می‌گوید: اگر می‌خواهی دختر مرا بگیری باید «چله‌نشینی» کنی، یعنی تا چند ماه مطلقاً و به هیچ دلیلی با هیچ کس درگیر نشوی و دعوا نکنی! قدیر می‌پذیرد و در مرحله اول وقتی سلیم منوچهر را به حد مرگ می‌زند، قدیر تحمل می‌کند و... تا روزی که قدیر برای اینکه ثابت کند پای قول و قسم‌اش ایستاده، سرظهر همراه منوچهر پا به قهوه‌خانه«رجب» می‌گذارد، جایی که سلیم منتظر اوست و...

ـ به‌به به‌به‌به‌به به‌به‌به‌به... ببین کی اومده اینجا تا کلبه ما را منور کنه. «پهلوون اکبر» مشتی‌مشتی‌های هشت ناحیه تهرون... بزن زنگ‌رو آقا مرشد...

اینهارا منوچهر گفت و ذبیح که به رسم همه مرشدها[حتی خارج از گود زورخانه] یک زنگ کنار دستش داشت، با دو انگشت سبابه و نشانه‌اش به دل زنگ کوبید و خودش قصیده صلوات را سرداد:

ـ به حرمت تازه وارد... مرد مردهای عالم... دستگیر زمین خورده‌های پرماتم... فرزند خلف حضرت آدم... تودست و دلبازی رفیق حاتم... مرید پوریای ولی بی‌زیاد و کم، به سلامتی «پهلوون اکبر» دم به دم از همه دم بر گل رخسار محمد صلوات...

صدای رسا و صلوات غرای چهار مرد، اتاق را لرزاند، پهلوون اکبر دست به سینه گذاشت و رو به مرشد گفت: «منت پذیرتیم مرشد» و بعد خواست جوابگوی حرمت منوچهر باشد که منوچهر کار نیمه تمامش را کامل کرد و روبه دختر پهلوون ادامه داد: اینور باغ روبِسُک آق‌قدیر... شیرزن دخترهای تهرون قدم رنجه کرده و پا روی چشم ما [ما که نکنه، پا روی چشم آقاقدیر] گذاشته... اینجا رو گلبارون کردی آبجی پری... کاش خبر می‌دادی آقا مرشد کمی پول خرج می‌کرد و گاوی، گوسفندی زمین می‌زد... نیستی ببینی آبجی که بعضیها در این چند روز از عشق بعضی‌های دیگه، شبها پا برهنه می‌خوابند و...

ـ اینقدر اشکل‌نیا منوچ... کاش اون آدم‌های سلیم تیزیشون رو دو وجب بالاتر می‌بردن و زبونت رو می‌بریدن...

پهلوون اکبر و مرشد خندیدند، منوچهر که حالا کلاه مخملی‌اش را به سر گذاشته بود، به رسم احترام کلاه را جابه‌جا کرد و همچنان می گفت: غلامتم... نوکرتم... پری اما، شاید فقط برای هم‌صحبت شدن با«مردش» زیر چشم نازک کرد و به‌طنازی گفت:

ـ اختیار داری آقا قدیر...ما کی هندونه زیر بغل کسی گذاشتیم که آقا منوچهر دومیش باشه... از این گذشته، اگر بگم امروز کی حال و سراغش را می گرفت، بی‌برو برگرد آقا منوچهر غش می کنه...!

منوچهر یکباره قد راست کرد، دیگر «نوکرتم» هم نمی گفت... در چشمانش برقی هویدا بود که راز عشق را برملا می کرد، نفسش انگار یک در میان بالا می آمد و صدایش به سختی شنیده می‌شد که گفت:

ـ نگو آبجی... فقط نگو اسم اون کسی رو که دل مارو تا آسمون هفتم برده... قدیر پرصدا خندید، مرشد که می‌دانست باید چه کند، به بهانه نشان دادن درخت خرمالو، پهلوان اکبر را از اتاق بیرون کشید تا دو دلداده راحت باشند، پری اما، تبسمش را با نگاه تقدیم قدیر کرد و کلامش را نثار منوچهر!

ـ درسته.. امروز دم مغازه‌ترشی‌فروشی وایساده بودم تا آبلیموی تازه بخرم که صدیقه[که از شما چه پنهان هیچ‌وقت ازش خوشم نمی آمد تا امروز که فهمیدم دل‌ناگرون داداشمون شده] آمد کنارم ایستاد و با لحن عاشق‌هایی که از معشوقشون دور افتادن ـ پری این را گفت و همه نگاهش را به چشمان قدیر ریخت و ادامه داد ـ سراغ آقا منوچهر را گرفت... بعد هم که صحبت از زخم‌های آقا منوچهر شد، اشک نشست توی چشم‌های صدیقه و با بغض گفت: «الهی دُمَل چرکین یزید به دست اون نامردی بشینه که چاقو به منوچهر زد و جگر منو سوزوند... بعد هم چون می‌دانست که من بلاگردون رفیق آقامنوچهر هستم.. بهم پیغام داد به شما بگم که صدیقه گفته: «آقا منوچهر بخاطر اونهایی که چشم به راهت هستند مواظب خودت باش»

پری که اینها را گفت منوچهر ضعف کرد، فیلم نمی آمد، این را از عرقی که صورتش را پر کرد می‌شد فهمید... حتی نتوانست سر پابایستد و دست به دیوار گرفت و نشست و در حالی که رنگش سرخ شده بود گفت:

ـ غلامتم آبجی... الهی خدا نصیبم کنه که خودم «طبق گردون» شب عروسیت باشم پری خانم... صدیقه گفتی و کردی کبابم پری خانم... الهی که درد و بلای صدیقه یه جا بخوره توسر منوچهر...

منوچ می گفت و قدیر و پری خنده‌هایشان را تحویل یکدیگر می‌دادند تا منوچهر همچنان «قربان صدقه» صدیقه برود... تااینکه بالاخره قدیر رو به رفیقش گفت:

ـ ببینم منوچ... تو بیرون کاری نداری...

منوچهر تازه به خودش آمده نگاهی به اتاق انداخت و موقعی که دید هیچ کس آنجا نیست، فهمید خودش هم نباید باشه، پس به سختی از جا برخاست و همان طور که بیرون می‌رفت و طعنه‌های شیرینش را تقدیم عاشق و معشوق کرد:

ـ چرا چرا چرا... اتفاقاً خیلی کار دارم... اول باید برم در تجارت‌خونه‌ام رو باز کنم... بعد هم باید سری به حجره‌ام توی بازار بزرگ بزنم...

موقع برگشتنی هم ببینم عمله‌ها تونستن سقف خونه‌ای رو که دارم می‌سازم بزنند یا نه[و بعد رو به قدیر ادامه داد] آخر آخر آخرش هم باید برم دنبال نخودسیاه...

قدیر قوطی کبریت‌اش را به شوخی پرتاب کرد طرف منوچهر که در بسته شد و منوچ بیرون رفت و کبریت به زمین افتاد، پری خم شد و کبریت را برداشت و قوطی کبریت را طرفش گرفت و گفت: تیرت به هدف نخورد آقا قدیر...

قدیر با ظرافت کبریت را از لای انگشتان پری بیرون کشید و پاسخ داد: این حرف‌ها رو ولش کن دختر پهلوون... تیر ما خیلی وقته که به هدف نشسته، اونم چه هدفی!

پری خندید و همه دلتنگی‌اش را با یک جمله بیان کرد: مارو نمی‌بینی خوشی آقا قدیر...؟

قدیر شیرین‌ترین لبخند عالم را به لب نشاند و گفت: بی‌معرفت... اگه تو ندونی که تمام خوشی ما خود تو هستی...

پس قدیر دیگه ول‌معطله...!چیکار می کنی پری...؟

پری که مدام نیم‌نگاهی به در داشت تا با ورود پدر، خودش را جمع کند، به آرامی زمزمه کرد

ـ چیکار می‌تونم بکنم جز انتظار...؟ قضیه چیه قدیر... تمام دلخوشیم این بود که بالاخره تو لب باز کردی و حرف خواستن را از دلت قرض گرفتی و با زبونت به گوش آقام رسوندی... منتهی از خدا که پنهون نیست چرا از شما پنهون باشه آقا قدیر، دیشب داشتم با خودم می گفتم«ایکاش قدیر منو از آقام خواستگاری نکرده بود... چون اون وقتها لااقل دم غروب که می‌شد و دلم می گرفت، می آمدم روی پشت بوم تا شما رو به بهونه سر زدن به کفترهات،

ببینم! اما از روزی که لب باز کردی به آقام گفتی خاطر منو می‌خوای و منم نذرم رو (که خریدن و آزاد کردن چهارده تا کفتر بود) ادا کردم، تو شدی «طوقی و من شدم اون «سعله» داری که چشم انتظار برگشتن کفتر شه...! حالا دیگه به کفترهات هم محل نمیگذاری که گوشه چشمی هم به ما بکنی...

قدیر چشمان مشکی و درشتش را به پری دوخت و زمزمه کرد: راسته که هر کس کسی رو دوست داره، دلش می خواد نیشتر به قلبش بزنه؟ کفتر کدامه دختر؟ تو یعنی نمی‌دونی من چقدر دوستت دارم...؟ اگر فکر کنم نمی‌دونی، خیلی «جگرسوز» میشم!

پری همانطور که با نخ‌های سفید حاشیه قالی زیر پایش بازی می کرد به حرف آمد: «می‌دونم قدیر اما... اما...»

صدایش که لرزید قدیر نگران شد:

ـ اما چی... مشکلی پیش آمده پری؟

پری با «سربالا کردن» نه گفت، اما همین که چشم به چشم مردش شد، بغض از گلویش بالا رفت و در چشمخانه‌اش نشست و اشک که شد، قدیر دلش لرزید: چرا حرف نمی‌زنی؟ می‌پرسم مشکلی پیش آمده؟

پری «دل یک دله» کرد و حرف دلش را به زبان آورد: می‌ترسم قدیر...، نه ترس نیست، دلشوره دارم... نمی‌دانم چرا؟

اما انگار تو دلم رخت می‌شورن... اضطراب دارم... مدام فکر می کنم قراره یک اتفاقی بیفته... یک اتفاق بد برای تو رخ بده! قضیه چیه قدیر؟

این شرط و شروطی که آقام باهات گذاشته[و الان هم آمده تا به قول خودش، تجدید بیعت باهات بکنه]چیه؟ من دلم شور می‌زنه!

قدیر تبسمی کرد و گفت: «خوش به حال من که تو رو دارم پری... اون دفعه هم بهت گفتم دختر، مطمئن باش من واسه رسیدن به تو هم باشه مراقب خودم هستم...»

پری آمد پاسخ بدهد که صدای منوچ از داخل حیاط به گوش رسید: «بفرما پهلوون... بفرما داخل اتاق تا یه چایی مشتی برات ردیف کنم»

هم قدیر و هم پری فهمیدند که منوچهر دارد به آنها ندا می‌دهد که یعنی «پهلوان داره میاد...» قدیر خودش را پس کشید و به دیوار تکیه داد، پری هم با عجله «بال» چادرش را روی سر کشید و همینطور که عقب می‌رفت حرف قبلی‌اش را (و این بار با اضطرابی بیشتر) به زبان آورد: «دلشوره دارم قدیر.. تو رو جون هر کی دوستش داری مراقب خودت باش...»

قدیر لبخند زد و... که در باز شد و صدای منوچهر جلوتر از خودش و بقیه داخل اتاق شد: «میگن این هوا» سرمای گداکشه» اگه اینطوری باشه الان جنازه سلیم و رفقاش گندیده... مگه نه آقا مرشد؟

پهلوون اکبر و مرشد ذبیح خندیدند و به چارچوب در اتاق که رسیدند، «حرمت» را به هم تعارف کردند: بفرما پهلوون... / نه مرشد... شما بفرما... ما که جلوتر از مهمون داخل نمی‌شیم!

این آخری را مرشد گفت تا پهلوون اکبر پاسخ بدهد:

ـ اصلاً من داخل نمیام مرشد... اگه این «قدیر آقا نعمت» یه دقیقه «دلش‌رو» ول کنه و گوشش رو بده ما خیلی خوبه...

مرشد خندید، منوچهر پرصدا خندید، قدیر که مانند دو رفیقش می‌دانست که «پهلوون اکبر» از عشق او و دخترش با خبراست، سر انداخت پایین و پری هم سرخ شد و خیره دیوار شد تا پدرش ادامه بدهد: آقا قدیر یه «تک پا» قدم رنجه می کنی بیای تو حیاط چهار کلوم حرف بزنیم...

قدیر قد راست کرد و دست گذاشت روی سینه «رو چشمم پهلوون»

و بعد که مرشد و منوچ داخل شدند، او دوشادوش پهلوون اکبر رفت تا کنج حیاط، زیر داربست، و پهلوون رسیده و نارسیده گفت: خب آقا قدیر...؟ تصمیمت رو گرفتی...؟ قراری را که گذاشته بودی پاش هستی یا دوباره چهار روز دیگه «انقورت» در میاری؟

قدیر با اینکه معنی طعنه پهلوون را می‌فهمید، اما رنجش نشان داد: دست شما درد نکنه پهلوون... ما کی «انقورت» درآوردیم؟ اگر منظورت «قصه منوچهره» که خودت دیدی که...

پهلوون اکبر حرفش را قطع کرد و پاسخ داد: «آره... منظورم منوچهره... نه که فکر کنی با این بنده خدا «ماجرایی» دارم... منظورم همه منوچهرهاست...»

پس‌فردا شاید سلیم و آشغال‌هاش یه قصه‌ای واسه مرشد ردیف کردن، شاید فهمیدن اونهایی که توی حمام مشت و مالشون دادن، از طرف آقاذبیح بودن و یک دفعه دیدی آمدن «یقه گیری» و همان بلایی رو که سر منوچ بیچاره آوردن، واسه مرشد هم پیاده کردن، لابد دوباره رگ گردنت میشه طناب و میگی چون مرشد رو به خاطر من اذیت کردن، باید بالایش در بیام...؟ اصلاً شاید فردا واسه اینکه به تو نازشست نشان بدهند، یقه خود منو گرفتن! اینطوری نمیشه قدیر جان و... [پهلوون اکبر آمد رخ به رخ قدیر نشست و به ادامه گفت: «بگذار خلاص‌ات کنم پسر پهلوون نعمت، حتی اگه پای ناموس هم بیاد وسط... یعنی اگه فردا شنیدی دو تا «تخم‌نابسم‌الله» چادر از سر همین «پری» کشیدن... باز هم نباید قسم‌ات رو بشکنی... یا اگه «بلانسبت» خبردار شدی افتادن دنبال آبجی‌ات، باز هم نباید «گردنکشی» کنی، درسته که ما... و خیلی از جوونای این منطقه که فدائیت هستند چوب‌سفید نیستم که کسی جرأت این «بی‌ناموسی‌ها» رو داشته باشه! ولی اگه کسی پیدا شد و این جرأت رو داشت، باز هم نباید «مرد میدان» بشی... هستی؟

قدیر داشت به «دلتنگیهای» چند دقیقه قبل محبوبش فکر می کرد، به پری که دل غصه‌هایش را زمزمه کرده بود، «قدیر دلواپسم»...

ـ چی شده آقا قدیر... هستی یا اینکه...[ویک مرتبه مسیر ذهنش را عوض کرد] به روح پدرت هم اگر همین الان بگی نیستم و بگی: فقط می خوام با پری عروسی کنم» نه توی حرفت نمیارم و همین امروز دست دخترم را می گذارم تو دستت اما... اما دیگه برام «قدیر آقا نعمت» نیستی! حالا هستی یا نیستی!

ـ هستم...

این را قدیر گفت و پهلوون دوباره رجز خواند: «پس یادت نره پسر پهلوون نعمت، شر به پا کردن نداریم... سر رفیق دعوا راه انداختن نداریم... بالاخواهی اینو و اون در آمدن نداریم... خلاص‌ات کنم قدیر، می‌خوام ببینم توی این دو سه ماه باقی مونده، چقدر می‌تونی جلوی نفس‌ات رو بگیری... بازم هستی؟

قدیر برزخ شد و گفت: هستم... آره پهلوون، تا آخرش هستم... نمی‌دونم قصه چیه و قراره چی بشه؟ منتهی واسه اینکه بفهمی «پسر پهلوون نعمت» هستم، تا آخرش هستم...

پهلوون اکبر چنان نفس راحتی سر داد که انگار سنگین‌ترین بار زندگیش را از دوشش پایین گذاشته! بعد صدایش را انداخت ته گلو و رو به سوی اتاق گفت: «کجایی دختر... راه بیفت بریم...»

پری که انگار پشت در گوش ایستاده بود، بلافاصله از اتاق زد بیرون و همراه پدرش تا دم در رفت، اما پهلوون اکبر کنار در که رسید ایستاد و بدون اینکه رو برگرداند گفت: آقا قدیر گفتم یا نگفتم، قرار فردا رو میگم؟ نه نگفتم... فردا ظهر... بعد از بساط «دیزی‌خوران» قهوه‌خونه رجب... یعنی نیم‌ساعت بعد از «اذون» همون‌جا منتظرتم... توی قهوه‌خونه رجب گاریچی...

ـ خدمت می‌رسم...

این را قدیر گفت تا پهلوون از در بزنه بیرون، پری اما، با نگاهش حرفش را تکرار کرد: «دل ناگرونت هستم قدیر...»

***

ـ ایول... ایول به آق قدیر خودمون... می‌دونستم طاقت نمیاری که تا ابد گوشه این اتاق بنشینی... چه حالی می کنم امروز من، وقتی که پات رو بگذاری توی قهوه‌خونه سلیم و نوچه‌هاش شلوارشون رو خیس کنند، چه شود!

منوچهر یادت که نرفته...؟

منوچهر یادش آمد و پاسخ داد: «چشم آق مرشد... شر به پا نمی کنم...

این را گفت و پا به پای قدیر از خانه زد بیرون و همان طور که به کت و شلوار مشکی و پیراهن سفید قدیر نگاه می کرد گفت: «پس کلاه‌چی؟»

قدیر ایستاده و هنوز حرفی نزده بود که در باز شد و مرشد منوچهر را صدا کرد:

ـ بیا منوچ... آق قدیر کلاهش یادش رفت...

منوچهر کلاه را گرفت و به سر رفیقش گذاشت تا قدیر بگوید: فقط تو کلاه سر ما نگذاشته بودی که گذاشتی...!

منوچهر زد زیر خنده و همدوش قدیر راه افتاد: اگر می‌دانست آن شب قرار است چه گریه‌ای بکنه، شاید آنطور نمی‌خندید...!

ادامه دارد

یک مشکل جمعیتی

برای نخستین بار در تاریخ کشورهای جهان سوم که اکثر آنها روزی روزگاری در فقر مطلق به سر می‌بردند و اکثراً هم پرجمعیت می‌باشند سطح بهداشت عمومی بالاتر رفته است. حال نتیجه چنین امر مثبتی به شکل عجیبی باعث شده تا کشورهای جهان سومی و پرجمعیت با مشکل تازه‌ای مواجه شوند و آن افزایش میانگین عمر انسان‌ها در این کشورهاست. مثال بارز کشور هند می‌باشد که نتیجه این شاخص سلامتی و بهداشت عمومی، بالا رفتن جمعیت کهنسال در این کشور است که نه به عنوان نیروی کاری محسوب می‌شوند و نه مولد درآمد به حساب می‌آیند. و در نتیجه بودجه هنگفتی صرف نگهداری از جمعیت کهنسال در هند می‌شود که تعداد آنها از ۳۰۰ میلیون نفر هم تجاوز کرده است. زوجی را که در تصویر مشاهده می‌کنید هر دو بالای ۷۰ سال دارند که تنها از جانب دولت حمایت می‌شود.

* * *

شیوه‌ای موفق برای فروش مواد غذایی

آنچه که در تصویر مشاهده می‌کنید در نگاه اول ممکن است به نظرتان یک سه‌چرخه ساده برسد اما واقعیت این است که سه‌چرخه باری که در تصویر نشان داده شده یکی از ابزار کاملاً جدی و موفق برای فروش مواد غذایی به صورت روزانه در کشور اندونزی می‌باشد. در حقیقت ۱۲ میلیون نفر در اندونزی به شکل روزانه میوه و سبزیجات تازه را در شهرها به چرخش درآورده و در اختیار خانواده‌ها می‌گذارند ضمن آنکه به دلیل ارتباط مستقیم فروشنده‌های فوق‌الذکر با منابع و مزارع تولید کننده میوه‌جات و سبزیجات این مواد با بهای به مراتب کمتری به دست مشتریان می‌رسد. و دلال‌ها و کارگزاران میانی از جریان حذف شده‌اند.

* * *

یک بانوی موفق

نام یانی معمولاً به عنوان هنرمندی که خالق موسیقی‌های زیبا می‌باشد معروف همگان است. اما همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید ما یک یانی دیگر را در نظر داریم و آن هم یک بانوی تایوانی با نام یانی است که در دو و سه ساله اخیر توانسته تا در اغلب مسابقات گلف مقام قهرمانی را به دست آورد. او تنها ۱۹ سال دارد و بسیاری از کارشناسان ورزش گلف در جهان آینده درخشانی را به خصوص در بازی‌های المپیک لندن به سال ۲۰۱۲ میلادی یعنی سال آینده برایش متصورند. یانی از ۶ سالگی با حمایت پدر و مادر خود ورزش را شروع کرده و از همان آغاز هم موفقیت‌های فراوانی را یکی پس از دیگری به دست آورده است اما موفقیتی که نام او را در جغرافیای جهانی گلف قرار داد فتح مسابقات جهانی گلف بانوان به سال ۲۰۰۸ بود که یانی در ۱۷ سالگی چنین موفقیت عظیمی را به دست آورد و از آن پس بود که جهان با دو یانی مشهور مواجه بوده است.

* * *

رقیبی برای بزرگان

کیف‌های چرمی که در تصویر مشاهده می‌کنید ساخته سازندگان مشهوری چون گوچی، پیر کاردن و... نمی‌باشند. بلکه تنها یک شخص که نام او هرمس می‌باشد، آنها را تکمیل کرده است و نکته بسیار عجیب‌تر آن که او به تنهایی با کمک ابزار و وسایل بسیار ابتدایی که بیشتر کار با دست را هم می‌طلبد کیف‌های خود را مطابق سفارش خریداران و مشتریان طراحی و تکمیل می‌کند. او برای کیف‌های ساخت خود نام «کلی و بیر کین» را انتخاب کرده است و همین نام است که اکنون اشتهار جهانی پیدا کرده است. هر کدام از کیف‌های ساخت دست هرمس به بهای شش هزار دلار و بیشتر به فروش می‌رسد. یکی از دلایل موفقیت او بهره گیری از چرمهای کاملاً طبیعی از پوست حیوانات است که باعث لطافت و زیبایی خاصی در کیف‌های ساخته شده توسط او شده است.

یک پادشاه خوش‌شانس

در تصویر ژرژ ششم پادشاه سابق انگلستان و پدر الیزابت دوم ملکه کنونی آن کشور را مشاهده می کنید. اما در بر گزیده شدن ژرژ ششم به عنوان پادشاه انگلستان یک نکته استثنایی نهفته است. در حقیقت او پسر بزرگتر ژرژ پنجم پادشاه پیشین انگلستان به شمار نمی‌رفت و این برادرش ادوارد بود که پسر بزرگتر و ولیعهد انگلستان محسوب می‌شد و پس از مرگ پدر بر تخت سلطنت نشست. اما قصه یک عشق آن هم بین ادوارد هشتم و یک زن معمولی از یک خانواده معمولی بود که سرانجام باعث شد تا خاندان سلطنتی انگلستان و پارلمان آن کشور از ادوارد بخواهند تا میان پادشاهی و عشق و ازدواج با یک زن معمولی تنها یک مورد را انتخاب کند و در میان تعجب و شگفتی در سر تاسر جهان، ادوارد ازدواج با یک زن معمولی را بر تخت سلطنت انگلستان ترجیح داد و تنها چند ماه پس از آغاز پادشاهی از مقام خود استعفا داد و آنگاه برادر کوچکتر او یعنی همانا ژرژ ششم که در تصویر مشاهده میَ کنید، بر طبق قوانین بر تخت سلطنت نشست. در حقیقت اگر همه چیز به روال عادی پیش می‌رفت و ادوارد از پادشاهی کناره نمی گرفت، به طور قطع الیزابت دوم هم به سلطنت نمی‌رسید چرا که او دختر پادشاه محسوب نمی‌شد. و چنین حوادث زنجیره‌ای بود که سرنوشت تخت سلطنت انگلستان را تعیین کرد.

مکانی برای آسمان‌خراش‌ها

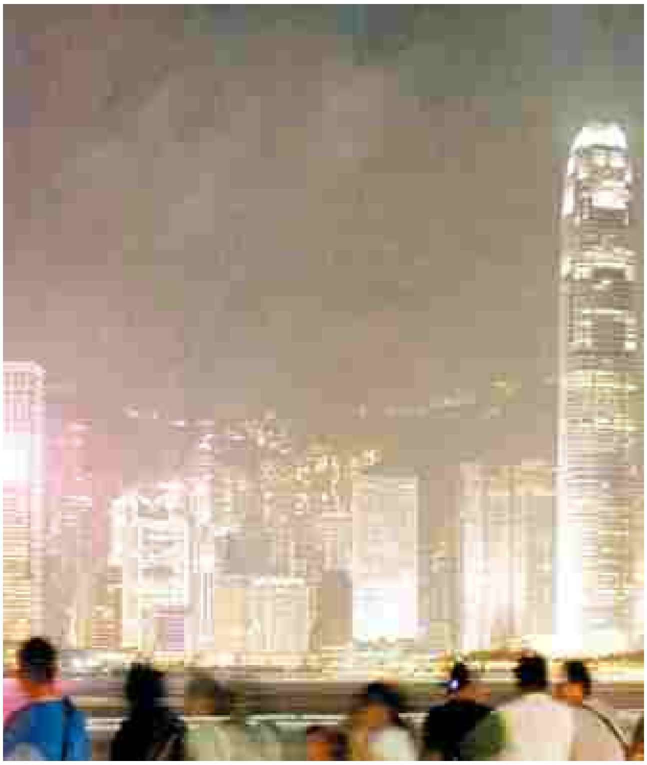

اشتباه نکنید آنچه که در تصویر مشاهده می کنید آسمان‌خراش‌های نیویورک، لوس‌انجلس، توکیو، و یا شهر تورنتو، نیستند. بلکه شما مکانی به نام هنگ کنگ را مشاهده می کنید که هم‌اکنون بدون تردید تبدیل به یکی از مراکز اقتصادی، بازاریابی و سهام در جهان شده است. در حقیقت قوانینی که کمتر دست و پاگیر می‌باشند و همچنین قوانین مالیاتی بسیار ساده باعث شده است که توجه بسیاری از دارندگان سرمایه به این نقطه دوردست اما بسیار مورد توجه جلب شود. در تصویر نمایی شب‌هنگام از هنگ کنگ را مشاهده می کنید که حتی در ساعات شب نیز فعال است. به همین دلیل هم هنگ کنگ را یک شهر ۲۴ ساعته نام نهادند.

باغ‌وحشی به شکل برج

پرنده‌ای را که با منقار بسیار بزرگش در تصویر مشاهده می کنید، یکی از موجودات بسیار کمیاب است که تنها می‌توان آنرا در برخی از جزایر آمریکای مرکزی پیدا کرد. نام علمی پرنده هم «توسان بزرگ‌منقار» می‌باشد. اما نکته جالب این است که برای مشاهده این پرنده و بسیاری از پرندگان کمیاب دیگر در جزیره سانی‌بل در نزدیکی‌های فلوریدا و در دریای کارائیب، برج مخصوصی ساخته شده که مشاهده کنندگان برای تماشای پرندگان به طبقات بالای برج صعود کرده و به کمک دوربین‌های شخصی و دوربین‌های تلسکوپی که در ایوانهای برج تعبیه شده، به‌مشاهده پرندگان اقدام می‌نمایند. بسیاری از کارشناسان چنین روشی را برای مشاهده پرندگان و حیوانات بر قفس‌های باغ‌وحش‌ها ترجیح می‌دهند.

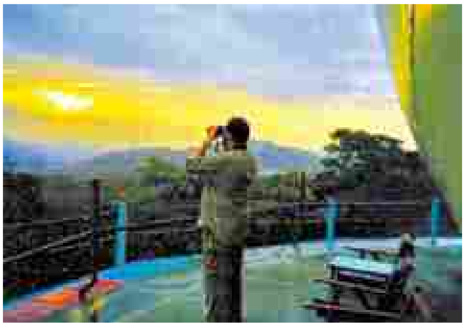

شکست چیزی نیست به جز دست کشیدن از تلاش

● آلبرت هوبارد

یک هفته حادثه

پ - شایق

بچه موش در چیپس

یک زن انگلیسی که هنگام باز کردن بسته چیپس متوجه بیرون آمدن چند بچه موش بسیار کوچک از آن شده بود از فروشگاه محل خریدش شکایت و درخواست غرامت کرد.

خانم «لیزوری» در این باره گفت: زمانی که بسته چیپس بزرگی را که از فروشگاه زنجیره‌ای خریده بودم باز کردم، ناگهان چند بچه موش زنده به سرعت از آن خارج شدند. او که از این واقعه به شدت ترسیده بود به محض بیرون افتادن این موش‌ها از آنها با موبایل عکس گرفت تا بتواند با استفاده از آن فروشگاه بزرگ تولید کننده فروش مواد غذایی را متهم کند. بدین ترتیب پس از شکایت از مدیر فروشگاه و تشکیل پرونده، وی پاسخ غیر منطقی دریافت کرد اما مسؤولان این فروشگاه در تأیید اظهارات شاکی گفتند، به علت نزدیکی این فروشگاه به کانال آب آنها نمی‌توانند به طور دقیق از ورود موش‌های ریز جلوگیری کنند و احتمالاً آنها با پاره کردن بسته‌ها وارد مواد غذایی می‌شوند و این امر می‌تواند صحت داشته باشد.

وقتی یک خواننده رادیویی به ستوه بیاید

یک خواننده معروف رادیویی، از دست مزاحمت‌های زن ثروتمندی به تنگ آمد و خواستار مجازات وی شد.

این زن که مقیم یک کشور اروپایی است در سفری به جزیره کیش با مرد خواننده آشنا شد و در نتیجه با هم عقد موقت کردند، پس از مدتی با هم اختلاف پیدا کرده و از هم جدا شدند. تا اینکه چندی پیش مرد خواننده با مراجعه به شعبه ۳ دادیاری در دادسرای شمیرانات از زن جوان شکایت کرد و گفت: چند سال پیش به خاطر اختلافاتی که بین من و همسرم به وجود آمده بود وی را طلاق دادم و تنها شدم. در این مدت زندگی راحتی داشتم، تا اینکه در سفر به جزیره کیش با زنی جوان که «فیروزه» نام دارد آشنا شدم. وی از آلمان به ایران آمده بود و شنیدم به خاطر اختلاف با شوهرش با وجود داشتن ۲ پسر از وی جداشده و به تنهایی با بازگشت به تهران در خانه‌ای شیک واقع در نیاوران زندگی می کند. ما هر دو تنها بودیم و احساس کردم می توانیم با هم زندگی خوبی داشته باشیم و تصمیم گرفتم با هم ازدواج کنیم، اما دو ماهی از ازدواجمان نگذشته بود که پی بردم همسرم مشکلات روانی دارد و قرص مصرف می کند، بنابراین به طور توافقی از هم جدا شدیم. ولی پس از مدتی مزاحمت‌هایش شروع شد او شب‌ها به من زنگ می‌زد و گریه کنان می خواست مجدداً با هم ازدواج کنیم و وقتی دید من دیگر چنین اشتباهی را مرتکب نمی‌شوم با پیامک‌های تهدید آمیز وحشت به جانم انداخت و می گفت: تو را حتماً خواهم کشت و حتی یک بار هم توسط شخصی لاستیک‌های خودرویم را نابود کرد و یکبار هم جلوی در آپارتمانم با ناسزاگویی آبرویم را برد.

با ادعاهای این خواننده معروف رادیویی زن جوان نیز در برابر دادیار قرار گرفت و گفت: من خیلی این مرد را دوست دارم و به هیچ قیمتی نمی‌خواهم او را از دست بدهم و وقتی دیدم به احساساتم اعتنایی ندارد و جوابی به تماسها و پیامک‌هایم نمی‌دهد، شروع به تهدید کردم. در پایان زن پولدار با این اقرارها به اتهام ناسزاگویی و تخریب اتومبیل تحت تعقیب قضایی قرار گرفت.

سه زن کلاهبردار دستگیر شدند

سه کلاهبردار زن که با افتتاح مؤسسه‌ای قلابی اقدام به کلاهبرداری ۲ میلیارد تومانی از مردم کرده بودند دستگیر شدند.

بنابراین گزارش، فرمانده نیروی انتظامی شهرستان چالوس پس از دستگیری این سه زن گفت، سه زن به نام‌های «درخشنده» «آزیتا» و «زیبا» با تأسیس مؤسسه قرض‌الحسنه‌ای از ۳۰۰ نفر کلاهبرداری کردند. این افراد به بهانه سرمایه گذاری در صندوق و اعطای وام‌های با بهره ۳ تا ۶ درصد و با پرداخت چندین مورد جزئی در چندین شهر کشور اقدام به جذب سرمایه‌های مردمی کردند و سپس با جعل عنوان با استفاده از مهر مؤسسه‌های مالی معتبر در آن شهرستان، حسابی مشترک در یکی از بانک‌های دولتی شهرستان دایر کرده و با همین ترفند مبالغ دریافتی از مردم را در حساب‌های شخصی خود ذخیره می کردند. فرمانده انتظامی شهرستان چالوس در پایان اظهار داشت: متهمان تاکنون به کلاهبرداری از ۳۰۰ عضو این مؤسسه به مبلغی در حدود ۲ میلیارد و ۲۰۰ میلیون تومان اعتراف کرده‌اند.

پلیس قلابی و ماجرایی که در فیلم‌ها می‌بینیم

دزد مسلحی که خودروی مدل بالای دختر جوانی را به سرقت برده بود دستگیر شد.

چندی پیش دختر جوانی با حضور در کلانتری ۱۱۹ مهرآباد گفت: ساعت ۱۰ صبح بود که جلوی خانه‌مان در خیابان شریعتی می خواستم سوار خودرویم شوم که ناگهان دیدم مردی مسلح در حالی که تپانچه‌ای در دست داشت با پای پیاده به دنبال خودروی پرایدی می‌دود و دستور ایست می‌دهد. وقتی پراید توانست آنجا را ترک کند آن مرد مسلح نزدیک من آمد و ادعا کرد پلیس است و باید متهم فراری را دستگیر کند و از من خواست خودرویم را به وی بدهم. من ابتدا مخالفت کردم اما او بازور پشت فرمان نشست و من هم خودم را سریع روی صندلی عقب انداختم و بدین ترتیب با سرعت به حرکت در آمدیم. هنوز مسافتی نرفته بودیم که آن مرد ادعا کرد قادر به رانندگی نیست و خواست من پشت فرمان بنشینم. وقتی پیاده شدم تا به صندلی جلو بروم ناگهان به حرکت در آمد و خودرویم را به سرقت برد. پس از اظهارات دختر جوان، پلیس او را در مقابل مأمور چهره‌نگاری رایانه‌ای قرار داد. او پس از قرار گرفتن در برابر آلبوم مجرمان «داوود» ۳۱ ساله را شناسایی کرد. تا اینکه مأموران موفق شدند مرد سارق را در شهریار دستگیر و خودروی مزدای دختر جوان را در پارکینگ خانه‌اش توقیف کنند. داوود ابتدا ادعای بی گناهی کرد اما وقتی با مواجهه حضوری دختر جوان روبرو شد چاره‌ای جز پذیرفتن انجام سرقت در نقش مأمور پلیس ندید و گفت که اسلحه‌اش قلابی بوده و پراید فراری هم متعلق به یکی از همدستانش بوده است.

یک کیلو مواد مخدر در جسد یک مرد

در داخل معده جسد یک مرد، یک کیلوگرم هروئین کشف شد.

چندی پیش مدیر کل سازمان پزشکی قانونی کشور از کشف ۱۳۴ بسته مواد مخدر به وزن بیش از یک کیلوگرم در داخل معده جسد یک مرد خبر داد. وی با بیان این مطلب افزود: هفته گذشته به دنبال کشف جسد مرد جوانی در سرویس بهداشتی اتوبان تهران، زنجان، یک کیلوگرم مواد مخدر از داخل معده این فرد ۳۵ ساله کشف و به مقامات قضایی تحویل داده شد. برابر گزارش‌های پزشکی قانونی استان قزوین، هر چند در معاینه اولیه جسد در صحنه جرم عوارض ناشی از سوءمصرف مواد مخدر، علت مرگ مرد جوان تعیین شد، اما برای بررسی بیشتر، جسد مجدداً به پزشکی قانونی قزوین انتقال یافت تا نسبت به کالبدشکافی و تعیین علت دقیق مرگ اقدام شود. بدین ترتیب پس از کالبدشکافی از امعا و احشا این جسد ۱۳۴ بسته مواد مخدر به شکل لوله‌ای استوانه‌ای و به وزن تقریبی یک کیلوگرم کشف و با هماهنگی دادستان مرکز استان قزوین به مراجع ذی‌صلاح تحویل داده شد.

صبا ادیب
aznakojaa@yahoo.com

معجزه سلامتی اینجاست

اگر دچار گرفتگی رگ های قلبی شـده اید، نیازی بـه عمل قلب بـاز ندارید، زیرا گرفتگی رگ ها پس از این، شـما را آزار نخواهد داد. فقط کافی است، روزی نصف اسـتکان (معادل ۳۰ سی سی) از این نوشیدنی غلیـظ و طبیعـی را میل نمایید تا مشـکل تان به کلی برطرف گردد.

افرادی که مشـکل چربی خـون بالا دارند و میزان کلسـترول بد (LDL) در آنها بالاسـت و رگ های بدن آنها در اثر رسوب چربی ها دچار گرفتگی شده است، پس از مصرف این محلول می توانند شـب ها بدون پریشانی خاطر، خواب راحت و آسوده ای داشته باشند.

همچنیـن مصرف این محلول، برای کسـانی که سـایش دندان (دندان قروچه) و یا جرم دندان دارند، مفید است.

طرز تهیه: ۳۰ عدد حبه ی سیر را پوست بگیرید و همراه با ۵ عدد لیمو ترش با پوست که قبلا هسته های آنها را گرفته اید، در هم زن (میکسـر) بریزید. پس از آن که همه ی محتویات در میکسر له شد، با یک لیتر آب مخلوط نموده و بجوشـانید (نکته ی مهم: فقط و فقط، یک بار جوش بخورد). پس از سـرد شـدن، آن را از صافی رد نمایید و محتویات را داخل یک شیشـه بریزید و در یخچال نگهداری کنید.

طرز مصرف: روزانه نصف استکان از این نوشیدنی (به اختیار خودتان قبل یا بعد از غذاهای اصلی) را میل نمایید. پس از گذشـت سـه هفته، احساس جوانی و شادابی در تمام وجودتان قابل لمس خواهد بود، زیرا تمامـی گرفتگی های رگ های بدن و سـایر عوارض آن مثـل دید کم و سـنگینی گـوش برطرف خواهد شـد. به یاد داشـته باشید، بعد از مصرف یک دوره ی سه هفته ای، باید هشت روز استراحت کرده و سپس دومین دوره ی مصرف سه هفته ای را شروع کنید. به ایـن ترتیب یک تاثیر مطلوب را تجربه خواهید کرد. این دوره ی درمان ارزان و بی ضرر را می بایسـت هر سـاله تکـرار کنید. البته باید گفـت که با خوردن این نوشـیدنی، هیچ کس بوی نامطلوب سـیر را از شـما احساس نخواهد کرد.

(اگر مشکل قلبی دارید، بهتر است قبل از مصرف این مخلوط با پزشک خود مشورت کنید)

منبع: سایت دانشکده پزشکی دانشگاه اِرلانگن آلمان

همکاری با دیگران و عامل ژنتیکی

پروفسور تیموتی بیت که این تحقیقات را انجام داده اسـت در ایـن باره گفت: این مطالعات نشـان داد علاوه بر فاکتورهای فرهنگی، عقاید و سـنت ها، عوامـل ژنتیکی نیـز نقش قابل توجهـی در توانایی انسان ها برای همکاری های گروهی دارد.

پروفسـور کاری کوپر روانشـناس سازمانی دانشـگاه لانکاستر در این باره گفت: با این که ژن ها می توانند روی توانایی های یک فرد برای شرکت در فعالیت های گروهی تاثیر گذار باشـد، عوامل دیگر در ایـن بین تاثیر بیش تری دارند. تربیت خانوادگی و محیـط زندگی فرد از عواملی هسـتند که می تواند در این مورد موثر باشـد. شـاید به همین دلیل باشد که برخی از افراد بهتر با خواهر و برادرها، دوستان یا همکاران خود کنار می آیند.

حس بویایی افراد چاق قوی تر است

افراد چاق حس بویایی قوی تری دارند و شـاید به همین دلیل باشد که بیش از دیگران تمایل به غذا خوردن دارند. نتایج تحقیقات دانشـمندان دانشگاه پورث موس نشـان می دهد که چرا برخی انسان ها برای لاغر شـدن بیش تر از دیگران مشـکل دارند. کارشناسان قبلا هم متوجه شده بودند بخشی از مغز که مسوول پردازش اطلاعات در مورد بوهاست به مراکز مرتبط با غذا خوردن هم متصل هستند.

در انگلسـتان یک چهارم بزرگ سـالان دچار چاقی مفرط هستند و پزشکان نگرانند که در صورتی که این روند به همین شکل ادامه پیدا کند هزینه های زیادی به اجتماع وارد شود.

در حالی که غذا خوردن بیش از اندازه و نداشـتن تحرک بدنی مهم ترین عامل افزایش چاقی در عصر حاضر هسـتند، دانشـمندان به دنبـال یافتن دلایل دیگری هسـتند که باعث شده است چاقی در جهان تبدیل به یک اپیدمی شود.

با خواص شفادهنده ها آشنا شوید

کدو حلوایی یکی از نیروگاه های تولید ریز مغذی های حیات بخش در طبیعت است که با بیش از یکصد ماده مغذی و شفابخش بسته بندی شده و در عین حال برای حفظ زیبایی نیز بسیار مفید است.

اگر مثل اکثر زنان در سـال خیلی به ندرت به یاد این محصول جالیزی می افتید باید بدانید که سرشار از خواص آنتی اکسیدانی است که سلامت بدن را تقویت می کند، در حفاظت از پوسـت موثر اسـت و خاصیت بیماری زدایی نیز دارد.

سـایت اینترنتـی «وی دام» بـا انتشـار مقاله‌ای تخصصی در این زمینه گزارش داد: متخصصان پوست تاکیـد می کننـد که کدو حلوایـی در زمینه مراقبت از پوست قدرتمند و بی نظیر است. این گیاه خوراکی حاوی اکسـیدهای قدرتمند آنتی هیدروکسـی است که یک اسـید طبیعی در میوه است و سلول های مرده پوست را برطرف کرده و پوسـت را درخشـان می کند. همچنین حاوی ویتامین A اسـت که به تولید سـلول های پوستی جدید و نرم تر و جوان تر شدن این بافت کمک می کند.

کدو حوایی با داشتن غنی ترین ریز مغذی ها، مجهز به سلاح هایی موثر برای مقابله با بیماری ها است.

دکتر ویلیام کلوور متخصص انستیتو ملی سرطان آمریـکـا در ایـن باره می گوید: کـدو حلوایی به دلیل داشتن مقادیر بالای کاروتنوئید ۳۰ درصد از بروز تمام انواع سرطان ها پیشگیری می کند.

علاوه بر این کدو حلوایی به دلیل دارا بودن مقادیر بـالای بتاکاروتن که در میوه ها و سـبزی های نارنجی رنگ مثل هویج و کدو به وفور یافت می شود، از پوست در برابر تشعشـعات ماوراء بنفش محافظت می کند و مصرف عصاره آن به طور روزانه حتی تاثیر محافظتی کرم ضد آفتاب را افزایش می دهد.

به علاوه عصاره کـدو حلوایی لایه محافظتی روی پوسـت در برابر فاکتورهای محیط زیستی دیگر مثل آلودگی هوا، اسـترس و دود سـیگار ایجاد می کند. بر اساس این گزارش، تخمه های کدو حلوایی به دلیل این که منابع سرشار از عنصر روی و اسیدهای چرب امگا-۳ هستند، مهارت و توان مغز را بالا برده و به شما کمک می کند بهتر و سـریع تر فکر کنید، ذهن شـما را تیز تر کرده و در عین حال سبب تقویت تراکم استخوان های سالم می شود. اسیدهای چرب موجود در این محصول جالیزی همچنیـن در از بین بردن چین و چروک های پوست موثر است.

کدو حلوایی علاوه بر این ها سرشـار از ویتامین C اسـت. همچنین کارشناسـان می گویند: اگر به هنگام پخت و پز اندکی از روغن تخم کدو اسـتفاده کنید، در تقویت بهداشـت دهان و دندان شـما و پیشـگیری از پوسیدگی دندان ها بسیار موثر است.

معلم با زندگی کردن، زندگی کردن را یاد می دهد
• دکتر هومن انصاری

مصطفی گلیاری

تاریخ تاراج، نقبی به تاریخ (۶۸)

سلسله هخامنشیان

***خلاصه شماره‌های پیش:** قصهٔ تاریخ تاراج را تا آنجا گفتم که رامی نیتار در راه مأموریتش کشته شد ولی اطلاعات مهمی که به کوروش داده بود، شاه ایران را در جنگ پیروز کرد و توانست مصر را تسخیر و آمازیس را اسیر کند. پس از این ماجرا، کوروش متوجه سرزمین ماساژت‌ها شد که مدام به مرزهای شمالی ایران می‌تاختند و جوانان را اسیر می‌کردند. ملکهٔ آنها تُمیریس نام داشت و زنی عیاش بود. کوروش برای این که جلودست‌اندازی‌های او را بگیرد، در گُدار اصلی رود سیحون، پادگانی ساخت که یونانی‌ها به آن می‌گویند کوروپولیس. سپس با ۲۵ هزار نفر به جنگ تُمیریس رفت. در نخستین جنگ، پسر تمیریس کشته شد و ملکه بر سر خشم آمد و سوگند خورد انتقام سختی بگیرد. کوروش که می‌دانست سپاه دشمن بسیار زیاد است، از سه قبیلهٔ کلزایی و هندکی و هزاره یاری خواست آنها نیز ۲۱ هزار نفر به کمکش فرستادند. هنگامی که کوروش و تمیریس با هم رودررو شدند، کوروش منطقهٔ جنگی خوبی برای خود انتخاب کرد و آمادهٔ نبرد شد.*

شکست خونین تُمیریس از کوروش

تمیریس ملکهٔ قوم ماساژت، ده هزار نفر از سربازانش را نزدیک پادگان کوروپولیس گذاشته بود تا اگر مرزبانان خواستند از پادگان بیرون بیایند، با آنها بجنگند. او بقیهٔ سربازانش را که بیشترشان سواره نظامی کارکشته بودند، به فرماندهی خود، به جنگ کوروش آورده بود که توسط سپاهیان کورش تار و مار شدند. تُمیریس از این شکست خم به ابرو نیاورد و صف دوم سواره نظامش را راهی میدان نبرد کرد. این گروه نیز کاری از پیش نبردند و تار و مار شدند. بار سوم، پسر جوان تمیریس که تُم نام داشت، فرماندهی صف سوم سواران را به دست گرفت و به آنان فرمان داد هنگام حمله، تیراندازی کنند. او نیز کاری از پیش نبرد.

همین هنگام بود که کدِ مرزبان به فرمان کوروش از پادگان کوروپولیس بیرونَ آمد و با دلیری بسیار، همهٔ ده‌هزار سربازی را که تُمیریس برای مقابله با او گذاشته بود، نابود کرد و از پشت سر به سپاه تمیریس تاخت.

سواره‌نظام کوروش نیز با نیزه‌های بلندی که بیلا نام داشت، به آنان پیوستند. این نیزهٔ ایرانی بعدها در یونان نیز رواج یافت. یونانی‌ها به آن می‌گویند پیلا. پیاده‌نظام ایرانی نیز که زره بر تن داشتند و بیلا به دست گرفته بودند، پیشاپیش سپاه حرکت کردند و با نیزه‌های خود سواران ماساژتی را از پشت زین به زیر می‌انداختند. چندی نگذشت که تمیریس تلخی شکست را احساس کرد و به سربازانش گفت: مرا در بر بگیرید و از این دامگاه نجات بدهید! اگر دیدید نمی‌توانید به من کمک کنید، نگذارید زنده بمانم زیرا مرگ برایم گواراتر است از این که به دست کوروش اسیر شوم.

سربازانش او را دوره کردند تا ملکه را از میدان جنگ دور کنند. آنها متوجه شدند در ساحل رود مرغاب، به سوی شمال، راهی هست که هیچ محافظی ندارد و می‌توانند بگریزند. خوب است بدانید که آن راه را کدِ مرزبان باز کرده بود تا ماساژتی‌ها و ملکهٔ آنها بتوانند فرار کنند. این تاکتیک جالب را کوروش به او آموخته بود تا دشمنان راه گریز داشته باشند زیرا می‌دانست اگر همهٔ راه‌ها را به روی دشمن ببندد، آنها از ناچاری تا پای جان خواهند جنگید و به سپاه کوروش آسیب خواهند زد اما اگر گریزگاهی برای آنان باز کند، فرار را انتخاب خواهند کرد و سربازان کوروش می‌توانند دنبال‌شان بروند و از پشت به آنان بتازند. همین‌طور هم شد و ملکه و سربازانش گریختند. دیگران نیز که گریختن او را دیدند، سست شدند و جنگ‌افزار خود را دور انداختند و پای به گریز نهادند. تنها کسی که هرگز شمشیر از دست نگذاشت، تُم، پسر جوان ملکه بود. او و گروهی از سوارانش می‌جنگیدند، ضمناً سربازان فراری خود را از پشت با تیر می‌زدند.

نخستین قانون دموکراسی

پس از گریختن ملکه و کشته شدن بسیاری از سربازان او، پسر جوانش که با دلیری شگفت‌انگیزی می‌جنگید، اسیر شد. پادشاه ایران او را با احترام پذیرفت و مانند میهمانی بلند مرتبه، کنار خود جای داد و با هم شام خوردند.

کمی از داستان دور می‌شوم و از نورث کات پرکین‌سون، دانشمند و استاد دانشکدهٔ حقوق سیاسی دانشگاه لندن، عبارتی نقل می‌کنم: «شاید فکر کنید یونان نخستین کشوری است که رژیم دموکراسی داشت اما اگر به تاریخ هخامنشیان و قوانینی که کوروش وضع کرده بنگریم، خواهیم دید که کوروش پیشگام دموکراسی بود. او حتی برای کارمندان دولتی و کارگران و کشاورزان، قوانینی وضع کرده بود که از قوانین کارِ امروزی نیز پیشرفته‌تر بود. مونتسکیو در کتاب روحِ الاقوانین گفته است: تقوا، با مفهوم اعمِ آن، لازمهٔ دموکراسی است. در دنیای قدیم، یعنی درَ روزگار کوروش، دموکراسی به معنای واقعی خودش وجود داشت زیرا تقوا جزو سرشت کوروش و مردمش بود. کوروش مجموعه قوانینی تهیه کرده بود تا بداند در هر منطقه‌ای چه قوانینی وجود دارد و اگر به چنان جاهایی رفت، به آن قوانین احترام بگذارد. این قوانین در کتابی نوشته شده بود و تا پایان سلسلهٔ هخامنشیان در کتابخانهٔ بزرگ کاخ پرسپولیس نگهداری می‌شد.»

بازگردیم به داستان: تم، پسر جوان تمیریس به کوروش گفت: از تو که مردی بزرگ و دانا هستی، خواهش می‌کنم مرا آزاد کن.

کوروش کمی به او نگاه کرد و گفت: در جنگی که با برادر بزرگت سْپارگاپیِ‌سس کردم، او نیز اسیر شد و از من خواست آزادش کنم. آیا می‌دانی چه شد؟

تم گفت: آری... تو او را کشتی.

کوروش لبخندی زد و گفت: به تو گفتم که من اسیران را نمی‌کشم پس او را نکشتم و آزادش کردم اما او دشنهٔ سربازی را ربود و خود را کشت. اینک بیم دارم که اگر تو را نیز آزاد کنم، خودت را بکشی.

تم با شگفتی به کوروش نگریست و گفت: آیا باور کنم که تو او را نکشتی و خودش قاتل خودش بود؟

کوروش گفت: آری باور کن. پادشاهی چون من از تو نمی‌ترسد که دروغ بگوید.

تم کمی فکر کرد و گفت: باور می‌کنم... و با تو پیمان می‌بندم که اگر آزادم کنی، خودم را نخواهم کشت زیرا من مانند برادرم نیستم و به مادرم رفته‌ام... در دل من آتش انتقام شعله می‌کِشد و تا از کسانی که به کشورم تاخته‌اند، انتقام نگیرم، آسوده نخواهم شد.

کوروش گفت: از این که بی‌هیچ ترسی حرف دلت را زدی، تو را می‌ستایم و هم‌اکنون آزادت می‌کنم.

کوروش او را آزاد کرد... نام تُم را از یاد نبرید زیرا او بار دیگر به داستان ما خواهد آمد و نقش مهمی بازی خواهد کرد. کوروش مدتی در آن منطقه ماند و چون تمیریس پیمان بسته بود که دیگر به ایران حمله نخواهد کرد، از آنجا به سوی فنیقیه رفت تا در مراسمی شرکت کند.

سوءقصد به کوروش

کوروش وارد شهر صور شد و جامهٔ کاهنان فنیقی را پوشید تا به معبد بعل برود. او خداپرست بود ولی به عقاید مذاهب دیگر احترام می‌گذاشت و کسی را وادار نمی‌کرد از عقیدهٔ خود دست بردارد. به همین دلیل مردم به او علاقه‌مند می‌شدند و از عقایدش پیروی می‌کردند.

باری... همان روز، یکی از ماهرترین تیراندازان صور، به نام اَرِتب روی درختی رفت تا هنگامی که کوروش از آنجا می‌گذرد، او را بکُشد. همه می‌دانستند تیر ارتب هرگز خطا نمی‌رود و قدرت مچ و پنجه و بازوی او چنان است که تیرش از این سوی بدن قربانی وارد می‌شود و از آن سو بیرون می‌رود. او با کمان معروفش و با تیری سه شاخه یعنی تیری که سه پیکان داشت، بالای درخت، در انتظار آمدن کوروش بود. ارتب تیر را در زه کمان استوار کرد و زه را کشید و گلوی کوروش را نشانه گرفت. درست هنگامی که تیر را رها کرد و صدای زه و

سفیر تیر برخاست، اسب کوروش سرِ سُم رفت و تیر از کنار گردن کوروش گذشت و در تنهٔ درختی فرو رفت. کوروش از اسب پایین آمد و سربازانش گِردش را گرفتند و سینه سپر کردند. گروهی نیز به سوی درخت رفتند و ارتب را دستگیر کردند. کوروش فرمود او را نگه‌دارند تا مراسم معبد تمام شود.

پس از مراسم، ارتب را پیش او آوردند. کوروش پرسید چرا می‌خواستی مرا بکشی؟ ارتب گفت:

ـ زیرا سربازانت در جنگ، برادرم را کشته‌اند. من برای گرفتن انتقام آمده بودم و مطمئن بودم تو را خواهم کشت اما اسبت سرِ سُم رفت و دانستم خدای بعل نگهبان جان توست.

کوروش گفت: براساس قانونی که خودم نوشته‌ام، کسی که می‌خواهد کسی را بکشد و موفق نشود، همان دستی که با آن قصد کشتن کرده بود، باید بریده شود. گمان کنم تو برای کشیدن کمان، از هر دو دستت استفاده کرده‌ای. اگر بخواهم قانون را اجرا کنم، باید هر دو دستت را قطع کنم. در این حالت، تو دیگر نخواهی توانست کار کنی و روزی خودت را به دست بیاوری بنابراین از مجازات تو می گذرم.

ارتب گفت: من شنیده‌ام تو هیچ مجرمی را بی‌مجازات رها نخواهی کرد پس چرا مرا مجازات نمی کنی؟

کوروش گفت: من می‌توانم از حق خودم بگذرم ولی نمی‌توانم از حق دیگران بگذرم. اگر چنین کنم، ستمگر خواهم بود.

ارتب به خاک افتاد و گفت: به‌راستی که مردی بزرگ و دادگری! از امروز سوگند می خورم در خدمت تو باشم و روزی جانم را فدایت کنم.

کوروش او را از خاک بلند کرد و گفت: آیا دوست داری تو را استخدام کنم تا سرکردهٔ دسته‌ای از کمانداران باشی؟

ارتب این شغل را با شادی پذیرفت و تا پایان عمرش در خدمت کوروش بود. نام ارتب را نیز از یاد نبرید زیرا بار دیگر به داستان تاریخ تاراج باز خواهد گشت.

فردای روزی که کوروش از سوءقصد جان به سلامت برد، در کاخی به نام پات نشسته بود. برخی از بزرگان شهر صور و فرمانده گارد جاویدان نیز آنجا بودند. ناگهان کوروش از جای برخاست و گفت:

ـ زود به باغ برویم زیرا زلزله شد... باز هم زمین خواهد لرزید.

او و کسانی که آنجا بودند، به باغ رفتند. ناگهان زمین با شدت بیشتری لرزید. آب استخری که در باغ بود، بیرون ریخت. چند درخت ریشه کن شدند و کاخ پات با خاک یکسان شد. آن روز شهر صور از زلزله ویران شد. آب دریا موج برداشت و میلیون‌ها تُن آب به شهر هجوم آورد و بخشی از شهر را ویران کرد و بسیاری از مردم بی‌خانمان و سوگوار شدند. (این پدیده همان است که امروز به آن می گوییم تسونامی).

کتزیاس می گوید: «پس از این‌که لرزش خشم طبیعت آرام شد، کوروش به دیدن شهر و پرسیدن حال زلزله زدگان رفت. او از دیدن ناله و زاری مردمی که عزیزان خود را از دست داده بودند، به گریه افتاد و به فرمانروای صور و برخی از فرماندهان خودش گفت: می‌خواستم ده روز در این شهر بمانم تا سربازانم استراحت کنند. اینک که چنین بلایی بر مردم نازل شده است، مدت بیشتری در اینجا می‌مانم تا به مردم کمک کنم. مالیاتی که فرمانروای شهر از مردم گرفته و در خزانه است، باید برای بازسازی شهر خرج شود. من نیز بخشی از این هزینه را خواهم پرداخت».

کوروش برای بازسازی شهر صور، دویست هزار سکهٔ زر به مردم هدیه کرد و دستور داد شهر جدیدی بسازند و نقشه‌اش را از روی شهری تقلید کنند که یونانی‌ها به آن کوروپولیس می‌گویند. یعنی همان شهری که کنار گدارِ اصلی سیحون ساخته بود.

همان روز سربازان کوروش به یاری مردم صور آمدند و به خاک‌برداری پرداختند و کسانی را که در زیر آوار هنوز نمرده بودند، بیرون کشیدند. در این زلزله فقط چند پلیس نظامی کوروش که در شهر بودند، کشته شدند (وظیفهٔ این پلیس‌ها مهار کردن سربازان بود تا مردم کشورِ شکست خورده را اذیت نکنند). سربازان کوَروش بیرون شهر مستقر شده بودند و آسیبی ندیدند.

جنگ سرنوشت‌ساز

کوروش آنقدر در صور ماند تا کارهای بازسازی شهر روال خودش را پیدا کرد سپس از راه جنوب، یعنی خوزستان به سوی پاسارگاد رفت تا سربازانش از سرمای زمستان رنج نبرند. پاسارگاد زیباترین شهر جهان بود که البته فقط دولتی‌ها در آن زندگی می کردند تا راحت‌تر بتوانند با کوروش رفت و آمد کنند و کارهای کشوری و لشکری را انجام دهند. پس از این که کوروش پانزده روز در پاسارگاد ماند، به خلیج فارس و دریای عمان رفت تا به کارگاه کشتی سازی سر بزنند. گزنفون می گوید در این کارگاه سه هزار کشتی تولید شده بود و بین بنادر ایران و کشورهای شرق و جنوب آسیا رفت و آمد می کردند. کوروش از آنجا به بوشهر رفت تا به یکی دیگر از کارگاه‌های کشتی سازی سر بزند. در آنجا به او خبر دادند که قوم ماساژت بار دیگر به شهرهای مرزی دستبرد زده‌اند.

کوروش بی‌درنگ نامه‌هایی به همه جای ایران نوشت و فرمان داد سربازان برای جنگی بزرگ آماده شوند. او در بهار ۵۲۹ پیش از میلاد با دویست هزار سرباز پیاده و سوار و ارابه‌ران و منجنیق‌انداز و رَستهٔ مهندسی به کرانهٔ جیحون رسید. جیحون در بهار طغیان می کند و گذشتن سپاه کوروش از آن رود، ناممکن بود بنابراین فرمان داد همهٔ زورق‌های آن منطقه را از صاحبان‌شان کرایه کردند و مهندسانش از قایق‌ها پل محکمی ساختند. گذشتن سپاه کوروش از این رود، یکی دیگر از الگوهای معتبر جنگ‌های کلاسیک است که هنوز در دانشکده‌های نظامی تدریس می‌شود. کوروش با این ابتکار، نخستین پل شناور جهان را ساخت.

تاریخ‌نویسان قدیم دربارهٔ محلِ آخرین جنگ کوروش نظرهای متفاوتی دارند. برخی می گویند این جنگ در شمال رود سیحون روی داد. گروهی معتقدند در شمال رود جیحون و در دشت‌هایی که بین رودهای جیحون و سیحون است. عده‌ای هم گفته‌اند آخرین جنگ کوروش در ترکمنستان اتفاق افتاد. هرودوت در کتاب تاریخش نوشته است کوروش در شمال رود سیحون در منطقه‌ای به نام تامیل با قبایل ماساژت جنگید.

در راهی که از شمال به جنوب جلگهٔ وسیع و مسطح تامیل بود، سواران ماساژتی به طول سیصد اِستاد مستقر شده بودند. (برخی می گویند هر اِستادِ یونانی ششصد گام و برخی می گویند دویست متر بوده).

پس از این‌که کوروش از جیحون گذشت، محل اردوگاهش را تعیین کرد و سربازانش در آن خیمه زدند. آن روزها یکی از تاکتیک‌های جنگ این بود که دشمن را به آب می‌بستند. کوروش از این شیوه خبر داشت بنابراین سربازانش را جایی مستقر کرد که از رود جیحون بالاتر بود تا تُمیریس نتواند آب جیحون را به سوی اردوگاه او برگرداند و سربازانش در آب غرق نشوند. این را هم بگوییم که هر دو طرف ناچار بودند نزدیک رودخانه اردو بزنند تا به آب دسترسی داشته باشند.

کوروش نمی‌دانست تعداد سربازان دشمن چقدر است بنابرای گروهی را به سرکردگی فَراتْس(فرهاد) که اهل آتروپاتن(آذربایجان) بود برای جاسوسی فرستاد و گفت چند تن از سربازان دشمن را نیز بربایند. آنها رفتند و دست خالی برگشتند و حتی نتوانستند تا آخر اتراقگاه دشمن بروند. فراتس به کوروش گفت:

ـ همهٔ سربازان دشمن سواره هستند. من خواستم اسب‌ها را بشمارم ولی نتوانستم زیرا هر چه جلو می‌رفتم، اُتراق‌گاهِ آنها تمام نمی‌شد. من حساب کردم که در جایی به مساحت پنجاه در پنجاه گام دویست اسب بود. آنچه که با تخمین شمردم، از دویست هزار اسب بیشتر بود.

کوروش دانست که تعداد سربازان دشمن بسیار بیشتر از گمان اوست. همهٔ آنها سوارکاران ماهری بودند و اگر او می‌خواست از رود دور شود و به دشمن بتازد، بی‌گمان محاصره می‌شد و شکست می‌خورد. پس باید چه می کرد؟

چون قصه به اینجا رسید، افسانه‌پرداز شما دوستان خوبم لب از قصه فروبست و تا هفته‌ای دیگر خاموشی گزید.

ادامه دارد

از احمقان بگریز چون عیسی گریخت
صحبت احمق بسی خون‌ها بریخت
● مولوی

داود غرانوش

گفت و گو با غفور جهانی شیر شمال

جهانی: آقایان بگویند پول جام جهانی کجا رفت؟

مقدمه

غفور جهانی مهاجم نوک تیم ملی فوتبال ایران در سال‌های گذشته متولد خطه سرسبز شمال سه دوره نیز آقای گل جام تخت جمشید بود. با وجود او بود که خط حمله ایران در چندین دوره مسابقات جام ملت‌های آسیا، جام جهانی آرژانتین والمپیک مونترال و... گشاینده دروازه حریفان خاصی بود و غفور نیز گلزن. غفور تا سال ۱۳۶۲ نیز در ملوان توپ زد و نشان داد که یک شمالی اصیل است که به تیم زادگاهش تعصب خاصی دارد.

سال ۱۳۵۶ـ تیم ملی فوتبال ایران در مسابقات مقدماتی جام جهانی ۱۹۷۸ آرژانتین: ایستاده از راست: رضا عادل خانی، نصرالله عبدالهی، غفور جهانی، ناصر حجازی و حسین کازرانی. نشسته از راست: قاسم‌پور، آندرانیک اسکندریان، محمد صادقی، علی پروین، حسن روشن و حسن نظری

بندر انزلی غفور جهانی هستم، متولد سال ۱۳۲۹ شهر بندر انزلی که غیر از بنده ورزشکاران بسیار بزرگی همچون وکیل منفرد در دو و میدانی، بوکس وحید رشنجانی در رشته شنا و... تقدیم ورزش ایران کرده است. البته در فوتبال استادم آقای بهمن صالح نیا، سر آمد دیگر ورزشکاران هستند و سیروس قایقران، اسپندار، احمدزاده و... من متاهل ودارای یک پسر و یک دخترم. همسرم، بسیار زحمت کش و یک مدیر در امور منزل است. او خوب از پس تربیت فرزندانم بر آمد و توانسته با مدیریت آن‌ها را به تحصیلات عالیه برسانند. و همین جا از او قدردانی می کنم.

فرخ جهانی هومن پسرم الان ۲۸ ساله است ولیسانس مهندسی عمران دارد. اما دخترم لیسانس جهانگردی و هتل‌داری دارد. آن‌ها ورزش کرده‌اند اما نه در حد قهرمانی چون من... من سه برادر و دو خواهر نیز دارم که از بین آن‌ها برادرم مرحوم فرخ جهانی فوتبالیست بود و عضو تیم ملی جوانان ایران و بعضاً ملوان بندر انزلی. دوران دبستان و دبیرستان در بندر بودم و در سواحل دریای انزلی یا کوی دریا در حال شنا و یا در ساحل در حال زدن شوت. فوتبال من از همان زمین‌های ماسه‌ای سواحل انزلی رقم خورد. خصوصاً در دوران تحصیل در دبیرستان آن موقع از جمله بازیکنان آموزشگاه‌ها بودم و قهرمان. درخشش من در بازی‌های آموزشگاهی مورد پسند استادم بهمن خان صالح نیا قرار گرفت و...

تمرینات سخت تیم ملوان با تمرینات استاد صالح نیا ـ که گاهی در نقش بازیکن و کاپیتان نیز ظاهر می‌شد ـ چنان روپا و باقدرت بود که دمار از روزگار تیم‌های تهرانی درآورده بود. در هفته یکی دوبار علاوه بر تمرینات تکنیکی و تاکنیکی ـ استاد صالح نیا دستور می‌داد وزنه بر پاهای خود بسته و ما را وادار می کرد تا در سواحل انزلی بدویم. عجب تمرینی بود. برای همین هم بود که هیچ کدام از تیم ها نمی‌توانستند جلوی ما عرض اندام کنند. گاهی در سینه کش کوه‌هم می‌دویدیم و خلاصه استاد ما را ساخته بود تا حریف تیم‌های تهرانی باشیم. و به واقع الان هیچ کدام از بازیکنان کنونی نمی‌توانند آن تمرینات را انجام دهند. تیم ملوان همیشه سر حال و قبراق بود و مقام‌های خوبی نیز در کشور کسب کرده بود. از جمله شش بار به فینال جام حذفی کشور راه یافته بود و سه بار قهرمان جام حذفی شد. یک بار در جام تخت‌جمشید سوم شد. دوبار هم به مسابقات جام باشگاه‌های آسیا راه یافت. حتی ملوان یک بار نیز در پاکستان نایب قهرمان جام عمران منطقه‌ای شد، بخاطر اینکه در فینال بازی را با نتیجه ۲ بر صفر به ترکیه باخته بود و...

اوفارل و من نخستین بار توسط آقای اوفارل سرمربی تیم ملی ایران (پیش از بازی‌های آسیایی ۱۹۷۴ میلادی) به اردوی تیم ملی دعوت شدم. او چندین بار بازی‌های مرا در مقابل تیم‌ها و بازیکنان مطرح آن روزگار دیده و تلاش و دوندگی و گلزنی مرا پسندیده بود. خود هم از دعوت اوفارل شوکه شدم، اما او مرا از بین پنج مهاجم شاخص آن زمان چون رضا عادل خانی ـ مرحوم ایرانپاک ـ غلامحسین مظلومی، محمود خردبین وحاج قاسم انتخاب کرد. اوفارل در حضور بازیکنان گفت: من انتخاب اولم مظلومی و دومی غفور جهانی به عنوان مهاجم نوک است و من ضمن اینکه در این بازی‌ها حضور داشتم، در بازی‌های المپیک ۱۹۷۶ مونترال و جام جهانی ۱۹۷۸ آرژانتین نیز مهاجم فیکس تیم ملی بودم.

مونترال ۱۹۷۶ تیم ملی ایران با وجود من در بازی‌های المپیک ۱۹۷۶ مونترال کانادا، سه بازی انجام داد که در بازی اول تیم کوبا را با گل مظلومی شکست دادیم. سپس با تیم لهستان بازی کردیم که از تیم‌های مطرح آن زمان بود و از این تیم نیز ۲ ـ ۱ بازنده شدیم. در بازی سوم روبروی تیم شوروی سابق قرار گرفتیم که در تیم آن‌ها بلوخین مرد سال فوتبال آن زمان اروپا بازی می کرد و ۲ ـ ۱ بازی را به آن‌ها واگذار کردیم. یادم هست پیش از بازی با کوبا، مظلومی به حشمت خان گفته بود خواب دیدم که من یک گل به کوبا زده‌ام، حشمت خان نیز او را مهاجم فیکس کرد و غلامحسین گل پیروزی را به کوبا زد.

انتقام از استرالیا یکشنبه ۲۳ مرداد ۱۳۵۶ روز بزرگی برای من و فوتبال کشورمان بود. در این روز، تیم ما در ورزشگاه المپیک پارک ملبورن و در برابر ۳۲ هزار تماشاگر استرالیایی مقابل تیم ملی این کشور قرار گرفت تا بتوانیم یک بازی زیبا در مقابل این انجام دهم. تیم ما متشکل از من، حجازی، نظری، عبدالهی، کارزانی، اسکندریان، پروین، نایب آقا، محمد صادقی، قاسم پور، و روشن بود. مربی، نیز حشمت خان بود و ما حماسه‌ای در این دیدار آفریدیم که مثل توپ در جهان صدا کرد. چون تیم ما موفق شد شکست چهار سال پیش از این کشور را جبران کند و هم راهی برای جام جهانی ۱۹۷۸ آرژانتین ـ فراهم سازد. خلاصه گل پیروزی ایران در دقیقه ۷۱ روی سانتر علی پروین روی دروازه حریف رخ داد که ضربه سر من به دیرک دروازه برخوردار کرد و در بازگشت حسن روشن مهاجم تیز چنگ ایران با یک ضربه نهایی، کمر حریف را شکست و ما از استرالیا انتقام گرفتیم.

سالگرد رئال مادرید البته یک خاطره خوب دیگر هم دارم و آنهم حضورم همراه تیم ملی یک سال پیش از حضور در جام جهانی آرژانتین است. یعنی مسابقات چهار جانبه در هفتاد و پنجمین سالگرد تأسیس باشگاه رئال مادرید اسپانیا در ورزشگاه

سال ۱۳۵۰ دیدار تیم‌های ملوان با بانک ملی تهران در جام تخت‌جمشید: غفور جهانی (وسط) برای تصاحب توپ با حبیب زرین نام (راست) و حسن ابراهیمی (چپ) از بازیکنان بانک ملی جدال دارد.

بزرگ سانتیاگو برنابئو بود که به غیر از ایران و رئال تیم‌های الجزایر و آرژانتین نیز به نمایندگی از آفریقا و آمریکا حضور داشتند. ابتدا تیم ما با آرژانتین مساوی کرد که ما در ضربات پنالتی به آن‌ها باختیم. آنگاه تیم ملی الجزایر را بردو در بازی سوم مقابل تیم رئال شکست خوردیم و سوم شدیم.

آرژانتین ۱۹۷۸ تیم ملی فوتبال ایران در بوینس آیرس آرژانتین (جام جهانی ۱۹۷۸) نیز حضوری موفق داشت. در این بازی‌ها که من هم عضو تیم ایران بودم. تیم ما در برابر تیم‌هایی چون هلند، پرو و اسکاتلند بازی‌های قابل قبولی انجام داد که مساوی ۱ـ۱ با گل ایرج دانایی‌فرد در مقابل اسکاتلند از آن جمله است. حسن روشن هم یک گل به تیم پرو زد.

ایران و هلند در سیزدهم خرداد ۵۷ بازی ایران با هلند در جام جهانی ۱۹۷۸ آرژانتین بود. بازی که شروع شد، ما صاحب فرصت گل شدیم. در دقیقه ۱۷ پاس من به حسین فرکی رسید و او در موقعیتی خوب توپ را با بغل پا زد. صادقی خودش را به توپ رساند تا آن را داخل دروازه کند، متأسفانه موفق به گل زنی نشد اما در ادامه بازی سه گل توسط رنسن برینگ داخل دروازه ما شد.

عدم حضور در جام ۱۹۷۶ تهران بنده در سال ۱۳۵۲ هم به علت مصاحبه‌ای که با یکی از مجله‌های ورزشی داشتم، عوض اینکه بگویم بچه بندر پهلوی هستم گفتم بچه مرداب بندر انزلی، آن زمان در اردوی تیم ملی بودم وزیر نظر حشمت‌خان تمرین می کردم و خود را برای مسابقات جام ملت‌های آسیا در ۱۹۷۶ آماده می کردیم که پس از چاپ این مصاحبه در نخستین روز مسابقات حشمت‌خان به من گفت ساکت را بردار و از اردو برو. وقتی آقایان پروین و کازرانی و... مرا ساک به دست دیدند، علت را پرسیدند و بعد گفتند ما درستش می کنیم. اما حشمت‌خان به آنها گفت از بالا دستور آمده و من نمی‌توانم به رغم توانایی‌اش از او استفاده کنم.

پول جام جهانی کجا رفت شایسته است این را شما و خوانندگان شما بدانند که پس از برگزاری مسابقات جام جهانی و خصوصاً آرژانتین، فیفا پول زیادی را به تیم‌های شرکت کننده داد تا آن‌ها بین بازیکنان تقسیم کنند. اما دستگاه ورزش آن زمان به خاطر بی‌پولی، معلوم و مشخص نشد با آن پول‌های هنگفت چه کردند! یادم هست که به هر کدام از اعضای تیم ملی ۷ تا ۱۱ هزار تومان پول دادند. مثلاً من و پروین ۱۱ هزار تومان گرفتیم. گویا مابقی پول‌ها را بین باشگاه‌ها تقسیم کردند که این کاری غیر اصولی و نادرست بود. حتی اسپانسر تیم ملی نیز آدامس «...» نشان بود که عکس آن روی لباس‌های ما نقش بسته بود. و آن‌ها هم دو سه میلیون تومان به تیم کمک کردند اما معلوم نشد این پول هم چه شد به ما که چیزی ندادند!

تیم‌های استقلال و چوکا سال های پس از انقلاب، پس از ترک ملوان به عنوان بازیکن، با شرکت در چندین دوره کلاس مربی گری داخلی و خارجی مدارک معتبر و درجه عالی اخذ کردم و شدم مربی استقلال انزلی. بنابراین در سال ۱۳۶۵ تیم استقلال حدود سه سال در لیگ برتر آزادگان بود و بعد رفتیم تحت نظر و یا پوشش چوکای انزلی و این تیم نیز تحت مدیریت تالش موفقیت‌هایی کسب کرد و... الان هم ملوان در شمال فعال است. امیدوارم که تیم‌های شمالی همچنان همپای تیم‌های تهرانی، اصفهانی، خوزستانی، تبریزی و... در رده‌های بالای جدول باشند.

مرحوم دهداری پس از ترک تیم‌های یاد شده (ملوان و استقلال انزلی) در سال ۱۳۶۷ از سوی استاد بزرگوار مرحوم م دهداری مربی تیم ملی جوانان کشور شدم. این تیم در مسابقات جوانان آسیا در امارات روبروی تیم‌های قاره ایستاد که پس از پیروزی‌های بسیار به فینال رسیدیم. در بازی نهایی به تیم امارات باختیم و دوم شدیم. من در سال‌های ۱۳۸۰ به بعد همراه آقایان اصغر شرفی و کراس آلمانی تیم پگاه را رهبری می کردیم.

خداحافظی بنده پس از خداحافظی از بازی در تیم‌های ملوان ـ استقلال انزلی و ملی کلاس‌های مربیان بزرگ جهانی را دیدم و مدارک فراوانی دارم. فعلاً مشاور تیم ملوان هستم. چرا باید فقط چند مربی از این تیم به آن تیم و تیم‌های دیگر برای هدایت تیم‌ها بروند و امثال ما که طرح‌های جدیدی در سر داریم به عنوان مشاور فنی به کار گرفته شویم. ■

یادداشت‌های یک مشاور باز نشسته...

مترجم:
فاطمه دارابی

تک روی در صحبت و قطع صحبت ممنوع

بعضی از افراد اصولاً در پر حرفی مهارت دارند، زیاد حرف می‌زنند و صحبت را کش می‌دهند، حاشیه می‌روند و با پرداختن به جزییات غیر ضروری مخاطب را خسته می کنند و با همه این پرگویی‌ها، باز هم صحبتشان ناتمام باقی می‌ماند. وقتی در این زمینه با آنها صحبت می کنید انگار که حرف نامعقولی می‌زنید. دلیل روشنی هم دارند، این افراد نه تنها گمان می کنند که طفره نمی‌روند بلکه خود را سخنرانی ماهر قامداد می کنند...

زن و شوهری در یکی از روزهای سرد زمستان با عصبانیت روبه‌روی من نشستند و منتظر بودند که من صحبت را شروع کنم که مرد گفت: همسر من همیشه کلامم را قطع می کند و نمی گذارد حرفم را بزنم.

زن: او همیشه با لحنی تند مرا مورد انتقاد قرار می‌دهد ومی گوید به حرفهایش گوش نمی کنم. در صورتی که این چنین نیست.

مرد: او هیچوقت نمی‌خواهد حرفهای من را بشنود.

مشاور: با کمی تامل دلیل این مشکل را می‌توان فهمید. شما(خطاب به مرد) با تمانینه صحبت می کنید و با جملات فاصله‌دار حرف می‌زنید و همسر شما که لحن صحبتش اینگونه نیست ممکن است خسته شود و یا عجله کند و رشته کلام شما را قطع می کند که این شما را عصبی می کند، اینگونه تصور می کنید او به حرف شما توجهی ندارد.

بسیاری از پرحرفها همسر خود را به بی‌توجهی متهم می کنند. مثلا بارها از زبان زنهایی که به من مراجعه کرده‌اند شنیده‌ام که می گویند: «شوهرم هرگز به حرفهای من گوش نمی کند.» حال آنکه شوهر می‌تواند کلمه به کلمه صحبتهای زنش را تکرار کند.

زن: اما اتفاقا اوست که به حرفهای من توجهی ندارد و حرفم را گوش نمی‌دهد چون هیچ جوابی برای پاسخ به من ندارد.

مشاور: دلیل اصلی این گلایه‌ها این است که شوهر کم حرف است، سکوت می کند و صحبتهای شما را گوش می‌دهد. اما با این طرز برخورد و با آنکه به حرفهایتان گوش می‌دهد، حالت چهره و نوع برخوردش به گونه‌ایی است که خیال می کنید به حرف شما توجهی ندارد.

❊ مطالعات انجام شده نشان می‌دهند که شیوه گوش دادن زن و مرد با هم متفاوت است. ظاهرا وقتی مردها هنگام گوش دادن سکوت بیشتری دارند منظورشان این است که «با نظر تو موافقم.» اما همانطور که **دانیل مالتز** و **روت بوکر**، متخصصین انسان‌شناسی می گویند زنها در مقایسه با مردها، با تغییر حالت چهره و اشارات مختلف، گوش دادن خود را بیشتر نمایان می‌سازند و از مردها هم انتظار دارند که رفتار مشابهی داشته باشند.

به همین دلیل تصور می کنید که شوهرتان به حرفهای شما گوش نمی کند. در صورتی که اشتباه می کنید و اشتباه بزرگ‌تر این است که دنیای مردتان را نمی‌شناسید. و همینطور بعضی از مردها به دنیای زن‌ها توجهی نمی کنند.

❊ در نظر بسیاری از اشخاص، اشاره‌های شنونده برایشان بدین معناست که «به صحبت‌های تو گوش می‌دهم و از آن لذت می‌برم». و اینگونه می گوید «به حرفهای تو توجه دارم و در نهایت به تو این را می‌رساند که «به خود تو توجه دارم». برعکس، اگر شنونده در چهره‌اش اشاراتی نباشد پیامد منفی برای این شخص به همراه دارد: «برای تو احترام قایل نیستم». و یا «برایم مهم نیستی».

مشاور: زوجها اغلب از نقش و اهمیت این جنبه مهم ارتباطی بی‌اطلاع هستند و حال آنکه طرز صحبت ونحوه‌ی گوش دادن می‌تواند احترام و محبت و توجه را تداعی کند و یا برعکس بی‌توجهی، بی‌احترامی و بی‌مهری را برساند. اگر زن و شوهر بتوانند نسبت به این معانی مخفی حساسیت و توجه نشان دهند، بسیاری از دلگیری‌هایشان فروکش می کند. آقا و خانم محترم شما می‌توانید برای جلوگیری از بروز این چنین کدورتهایی با هم به توافق برسید. (خطاب به مرد) در این صورت وقتی زن شما حرفتان را قطع کند ناراحت نمی‌شوید و می‌توانید در پی هر قطع صحبت دوباره سرنخ و رشته کلام را به دست بگیرید.

(خطاب به زن) همانطور شما می‌توانید خودتان درباره‌ی رفتارتان قضاوت کنید. آیا بی‌جهت و بدون عمد و قصدی صحبت را قطع کرده‌اید؟ آیا قطع صحبت درست و عاقلانه بوده‌است و یا اینگونه نبوده و فقط ناشکیبایی و لبریز شدن کاسه صبرتان باعث شده تا صحبت شوهرتان را قطع کنید؟

خودستا نماینده جنون بشریت است

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

فاش می‌گویم

فاش می گویم و از گفته خود دلشادم
بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم
طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق
که در این دامگه حادثه چون افتادم
من ملک بودم و فردوس برین جایم بود
آدم آورد در این دیر خراب آبادم
سایه طوبی و دلجویی حور و لب حوض
به هوای سر کوی تو برفت از یادم
نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار
چه کنم؟ حرف دگر یاد نداد استادم
کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت
یارب از مادر گیتی به چه طالع زادم؟
تا شدم حلقه به گوش در میخانه عشق
هر دم آید غمی از نو به مبارک بادم
پاک کن چهره «حافظ» به سر زلف ز اشک
ورنه این سیل دمادم ببرد بنیادم

حافظ

نمونه شعر نو

عاشقانه

ای دست
ای مخمل نسیم
ای باز گشته از سفر بیکرانگی:
ـ از سرزمین پاک گیاهان مهرزی ـ
ای کاش
گرده‌های محبت را
در ذهن سبز گونه من
بارور کنی
ای کاش می گشودیم آرام
ای کاش جمله‌های تنم را
آهنگ عاشقانه می‌دادی
آنگاه
آن عاشقانه را
از بر می‌خواندی
ای کاش
با من می‌ماندی
روزی هزار بار
من را به نام می‌خواندی
ای کاش...

فرخ تمیمی

سه دوبیتی از
بابک حسین‌زاده برجویی ـ شهرکرد

ستاره

غمت در نیمه شب‌ای ماهپاره!
به جانم می‌زند آتش دوباره
سحر چون ماه می‌خندد، به یادت
ز چشمم می‌چکد نم‌نم ستاره

امیدم

چو یادت می‌زند در سینه‌ام چنگ
غمت را می‌فشارم در بغل تنگ
امیدم با وصالت گرم سازش
فراقت با خیالم سخت در جنگ

مشک بر دوش

تو را در راه دیدم مشک بر دوش
بسی دلخواه دیدم مشک بر دوش
شب آمد آسمان را می‌سرودم
تو را در ماه دیدم مشک بر دوش

چند رباعی از ایرج زبردست

زخم

یک عمر به هر بهانه زخمم می‌زد
با خنجر تازیانه زخمم می‌زد
یک سو غم دوست بود و یک سو غم نان
با تیغ دو دم زمانه زخمم می‌زد

خنجر

آیینه باورم مرا خنجر زد
آن نیمه دیگرم مرا خنجر زد
تاریخ، هزار دیده هابیل گریست
وقتی که برادرم مرا خنجر زد

آن روز

آن روز هوا هوای بی‌صبری شد
خورشید، اسیر ظلمتی جبری شد
روزی که دلم هوای باریدن داشت
تا آه کشیدم آسمان ابری شد

چون جاده

چون جاده به زخم رفتن آراست مرا
یک سینه تپش نفس‌نفس خواست مرا
این بود تمام ماجرای من و او
می‌خواستمش ولی نمی‌خواست مرا

تا عشق

تا عشق ترانه خوان چشمان غم است
راه من و تو همیشه پرپیچ و خم است
ای حسرت روزهای بی‌برگشتم
صدبار که عاشقت شوم باز کم است

باور کن

دل، عشق پر از رنگ و ریا دوست نداشت
یک لحظه تو را ز من جدا دوست نداشت
ای آیینه‌دار خلوتم باور کن
اندازه من کسی تو را دوست نداشت

یادگاری

از عشق تو
جنگل پناهی بود
نام تو را با حروف بیگانه
بر درخت‌ها به یادگار گذاشتم
با قلبی که از آن من بود
سال‌ها پیر شدند
درخت‌ها پوست انداختند
عشق تو نیز
درخت‌ها محو شدند
نام من نیز
ریشه‌ها ماندند
یاد تو نیز

مجید کوهکن

فرات اشک

دلم برای ضریحت بهانه می گیرد
سراغ زمزمه‌های شبانه می گیرد
کبوتر دل دیوانه‌ام به گرد حرم
زدستهای کریم تو دانه می گیرد
فرات اشک امانم نمی‌دهد یک دم
زداغ اکبر گلگون زبانه می گیرد
دو دیده‌ام شده خونبار غربت عباس
کسی که مشک و علم را نشانه می گیرد
حدیث شرم ز چشمان ماه می‌خوانم
چو تیر در جگر مشک لانه می گیرد
و یاد می کنم از کام تشنه خورشید
دلم ز گردش چرخ زمانه می گیرد
صدای غربت مولا به گوش می آید
ز غربتش، دل اصغر زبانه می گیرد
به روی دست پدر طفل می‌زند پر و بال
چو بلبلی که ره آشیانه می گیرد
صدای زمزمه‌ای می‌رسد به گوش حسین (ع)
سراغ بلبل شیرین ترانه می گیرد
عزیز فاطمه! آهسته‌تر قدم بردار
که از قضا دل زینب بهانه می گیرد
شکسته باد هر آن دست که از رواق ستم
به سنگ کینه سرت را نشانه می گیرد
فدای زینب دل خسته‌ات که وقت سفر
سراغ دخترت از تازیانه می گیرد
سری که عشق تو دارد اگر چه غم دارد
که تاج فخر از این آستانه می گیرد

صدیقه سقازاده ـ کاشان

پنج دو بیتی عاشورایی از یوسف شیردژم ـ فسا

«۱»

محرم آمد و بی‌تاب شد دل
محرم آمد و بی‌خواب شد دل
ز درد تشنگان آب در دست
وجودش ذره‌ذره آب شد دل

«۲»

دوباره نابسامان شد دل من
غم و دردش فراوان شد دل من
محرم شد، محرم شد، محرم
پریشان شد پریشان شد دل من

«۳»

قبیله صد پسر از دست داده
پسر یک سو، پدر از دست داده
عجب شام غریبانی است، گویا
بنی هاشم، قمر از دست داده

«۴»

چه احساس عجیبی داره زینب
عجب «امّن یجیبی» داره زینب
ز روزی که قمر از دست داده
عجب شام غریبی داره زینب

«۵»

کسی همپای محمل همره اوست
کسی چون ماه کامل همره اوست
که گفته در سفر تنهاست زینب؟
سری منزل به منزل همره اوست

جوانه های ادبی

***محمد محمدزاده ـ رشت**

بعضی از ابیات غزل «فاز عشق» به طنز نزدیک شده است:

نه مهری، نه محبت، نه وفایی
شده پایت به راه عاشقی شل

و:

ز برقت لرزشی افتاده بر جان
ندانم فاز عشقت بوده یا نول

و بعضی ابیات سست و ضعیف است:

همه گویند فلانی یار خوب است
چرا باید چنان باشی و بد قول؟

ضمن اینکه حرف «د» در کلمه گویند خارج از وزن است.

***زهرا خسروجردی ـ تهران**

باید بیشتر با اصول و قواعد شعر آشنا شوید، اگر چه شوق و ذوق سرودن را دارید که صدالبته به تنهایی نمی تواند راهگشا باشد.

دوست دارم من همان گلهای ریزی که بهار
در میان کوه ودشت سر می‌زند
در عجب مانم هر آنچه بهتر است
زود از عالم چرا پر می‌زند...

وزن در قطعه بالا رعایت نشده است.

***پریوش شعبانی ـ عجب‌شیر**

کوتاه نثر بسرایید و به معنا توجه کنید:

بگذار ببارم
از پهنای بی‌عبور خاطراتت
که مرا به خود می‌خواند
بگذار این سایه نشسته به آفتاب روزها
زیر قندیل‌های فولادی
یخ ببندد
تا اندگی شبیه زندگی‌ام کند
این دست برای دیدنت
آواره می‌شود
وقتی تو را به نیمه شب بی‌ابهتی
در گیر می کند

***آرزو جهان‌پیما ـ جویم لارستان**

بار دیگر توصیه قبلی‌ام را تکرار می کنم: دور سرودن را خط بکشید و به جای آن طبع خود را در نثر ادبی بیازمایید.

***حسن شیوندی ـ تهران**

«کریم» با کلماتی چون رحیم ونسیم قافیه می‌شود.

با آفتاب

جای خوشحالی اینجاست
سبزه‌هایی که شبیه شکوفه‌اند
شبیه نسیم
ولهجه چشمه دارند
و همیشه با آفتاب
هم پیاله‌اند
هیچ گاه به سمت ابر نمی‌روند
به سمت کلاغ ها

منوچهر آتشک ـ رشت

تو

تنها شانه‌های تو
جای گریستن بود
یک روز
تمام دل‌های شکسته را
چشمهای به خون نشسته را
بغض‌های بسته را
پیوند می‌دهی
می‌شویی و
باز می کنی
با دستان مهربان خویش

حسین پنبه‌کار ـ جویبار

همیشه

همیشه
از تو می‌نویسم
از خطوط ساده پیشانی‌ات
که سرنوشت مرا
رقم می‌زند

هاله امیدی ـ تهران

خداوند درهای هنر را بر روی دانایان دادگر گشوده است
●فردوسی

لطفاً تا اطلاع ثانوی پیامک نفرستید

نوشته های ناب

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

نازنینم، خوبم!

هـر که فرهاد شـود در ره عشـق، همه کـس در نظرش شیرین است، تهمت کفر به عاشق نزنید، عاشقی پاکترین آیین است مریم پاییزی

❊ من از روییدن خار بر سر دیوار فهمیدم که نا کسی، کسی نمی گردد به این بالا نشستنها **نازی ۷۰۷**

❊ تا تو بودی در شـبم، من ماه تابان داشـتم، روبروی چشم خود چشـمی غزلخوان داشـتم، حال اگر چـه هیچ نذری عهده‌دار وصل نیست، یک زمان پیشامدی بودم که امکان داشـتم، ماجراهایی که بامن زیر باران داشـتی، شـعر اگر می‌شد قریب پنج دیوان داشتم، بعد تو پیش از همه فکرم به این مشغول بود، من چه چیزی کمتر از آن نارفیقان داشتم سـاده‌از (من بی‌تو می‌میرم) گذشـتی خوب من! من به این یک جمله خود سـخت ایمان داشـتم، لحظه تشـییع من از دور بویت می‌رسـید، تا دو ساعت بعد دفنم همچنان جان داشتم **بغض سفالی**

❊ وقتـی تو نیسـتی نه هسـتی‌های ما چونان کـه باید نه نه‌بایدها... هر روز بی‌تو روز مبادا **مهربانی**

❊ روزی می‌رسـد کـه شـاخه‌های خشـکیده‌مان سـبز می‌شـوند، ایـن را به اعتمـاد آفتابی که در جان توسـت می گویم **بردیا**

❊ هـر عیـد تو را غرق صفا می‌خواهم هــر روز تو را کامروا می‌خواهـم، از بهـر تو و هر که تو را دارد دوسـت، آرامش خاطر از خدا می‌خواهم **دسپرادو**

❊ عشـق مثل آسـمان است، گاهی صاف و شـاد و گاهی غمگین و بارانی **میلاد**

❊ دلهره‌هایت را به باد بسـپار اینجا دلی هسـت که برای آرامشش در باد هم لانه می کند **سحر صیادی**

❊ دکتر شـریعتی: خدایا بینشـی به ما بده که در مورد راه رفتن کسـی قضاوت نکنیم تا زمانی که با کفش‌هایش راه نرفته‌ایم **شقایق داغدیده**

❊ وقتی کسـی نیست که به او فکر کنی به آسمان بیندیش چون در آسـمان کسـی هسـت که بـه تو فکـر می کند **مهرناز**

❊ کلک خیال یک سو، شمع امید روشن، یک فوت کوچک از من، نابودی‌ام مبارک! **بچه سوسول**

❊ بهای دوست نه از زیبایی که فقط از وفای اوست **ندا.م**

❊ خدایا مهارت مراقبت از آنچه به ما بخشیده‌ای را به ما عطا فرما که ما در از دست دادن، بسیار استاد شده‌ایم! **ملیحه.ف**

❊ گل فرستادی وای خوشتر ز گل ها روی تو، من چه دارم تا به جای گل فرستم سوی تو **قلب کوچیکت**

❊ خوشـبخت‌ترین موجود خوشبختی را در خانه خود پیدا کرده **سرنتی‌پیتی**

❊ اندیشـیدن به پایان هر چیز، شـیرین حضورش را تلخ می کند بگذار پایان تو را غافلگیر کند درست مثل آغاز **سحر**

❊ بهترین و زیباترین‌ها در جهان نه دیده می‌شوند و نه حتی لمس می‌شوند، آنها را تنها باید در دل دید و حس کرد **جانسون ـ ندا از تاک**

❊ خلاقیت، یعنی دیدن چیزی که پیش از این وجود نداشت **خاکستری**

❊ امـام علی (ع) دنیا خوابی اسـت که اگـر آن را باور کنی پشیمان می‌شوی **ساحل**

❊ هر خاطره زخمیست که من یاد تو باشم اما... **ممل**

❊ شـده‌ام شـبیه معادلات چند مجهولی، این روزها کسی نمی‌فهمدم! **عاطفه آسمونی**

❊ ای همیشـه آشـنایم، در میان لحظه‌هایم، غصه معنایی ندارد، تا تو می‌خندی برایم **لیلا سراج**

❊ بهت بد می کنم بی آنکه بد باشم، نگو افتادم از چشمات، بـذار باشـم، بگو حس منـو می‌فهمی ایـن روزا بگو هرگز نمی گذاری که تنهاشم **شاکی**

❊ من پیش توام اگر چه دوری ز برم، جویای توام اگر نپرسی خبرم، خالی نشود خیالت از چشم ترم، در قلب منی اگر چه جایی دگرم **قلب سنگی**

❊ از گلچیـن امیدهایـت چتری برایم بفرسـت که خیس دلتنگیت نباشم **سعیده**

❊ اگر تمامی خلق گرگ‌های هار شـوند واز آسـمان، هول و کینه برسـرم بارد، تـو مهربان جاودان، آسـیب ناپذیر من هسـتی ای پناهگاه ابدی تو می‌توانی جانشـین همه‌ی بی‌پناهی‌ها شوی **دکتر شریعتی ـ الهه زیگورات**

❊ معبودا مرا به بزرگی چیزهایی که داده‌ای آگاه، و راضی کن تا کوچکی چیزهایی که به من نداده‌ایی آرامشـم را به هم نریزد **سید جلال‌الدین هاشمی نسب**

❊ انسان یک رهگذر است و تمام بدبختی‌های او از آن است که نمی‌خواهد بفهمد غیر از یک رهگذر چیزی نیست Vampire

❊ بهر تو از هر کرانه تیر دعا کرده‌ام رها، باشد که زان میانه یکی کارگر شود **الهه**

❊ هیچ ثروتی باارزش‌تر از مهربانی نیست، راستی تو چقدر ثروت داری؟! **گلبرگ**

❊ زندگی به من آموخت اشک بریزم، اما اشک‌هایم به من نیاموخت که چگونه زندگی کنم **مینا**

❊ هر کس در دلش آواییست که به او می گوید، من رفیق، تو و غم‌های توام، نگران شب و آینده مباش، هیچکس تنها نیست **شهره توکلی**

❊ قلب آدم‌ها مثل جزیره میمونه، مهم نیسـت چه کسـی برای اولین بار توی اون پا می گذاره مهم اونیه که هیچوقت اونجارو ترک نمی کنه **اپنا**

❊ کوتاهترین فاصله بین یک مشکل و راه حل آن به اندازه زانوهایت تا زمین اسـت کسـی که در برابر خدا زانو بزند، در مقابل هر مشکلی می‌تواند بایستد **مهمان**

❊ نگاه ساکت باران به روی صورتم دزدانه می‌لغزد، ولی یـاران نمی‌دانند کـه من دریایی از دردم، به ظاهر گرچه می‌خندم! **دیوونه خلیج**

❊ درد و رنج تصورات زندگی هسـتند اما عبرت و شـادی واقعیت‌ها **نجوا**

نازنینهایی که حداقل یک نوشته آنها تکراری بود:

فهیمه مباثر ـ سـلطان عشـق fj ـ مهرناز ـ همای وجود ـ لاف عاشقی an ـ ناهید وطن خواه ـ ساحل ـ یدونه فروغ ـ ملیحه ف ـ وحید حسینی ـ ندا.م ـ زهرا بر مکی ـ وحید.ر (۳) ـ زهرا.ش ـ گل همیشه بهار ـ m۳ ـ موج خسته ـ ابوذر مریم ـ اهالی شهر سکوت ـ فاطمه علی بابایی عمران (۳) ـ شهره توکلی (۳) ـ جمال خداوند ـ سـاحل ـ پریسـا برقلی سپیدار ـ ندا از تاک ـ الهـه زیگورات ـ گلبرگ ـ کلاغ ـ کاپیتان مکتویش ـ ابوذر ـ مریم ـ سورنا ۲۲۲ ـ بی‌نظیر ـ جیرجیرک ـ as@ - مهمان - سیم‌سیم - رضا حسین‌پور ـ امید حسین ـ ندا شهبازی (۲) ـ یاس (۲) ـ سنگ آسمانی (۲) ـ سید هادی عقدایی اردستانی ـ فهیمه ـ بهناز ـ فدک ـ پل شکسـته ـ fa ـ مبهم ـ فاطیما ـ پری دریایی ـ هستی ـ رانی ـ سرو ـ آقای خاص

پاسخ به پیغام ها

نیلـی تنها بابـت هدیه زیبایی کـه برام فرسـتادی ممنونم، مهربون! **جمال خداوند**، بیا و لطفی کن حداقل توی امضاهامون اسـم خدا رو نیاریم خواهش می کنم **نازنینی به من ایمیل زده** که «من با سه اسم مستعار مختلف تا به حال پیغام می‌دادم» اما کاش دقت می کردی که من اینقدر شـرمنده بچه‌هایی هسـتم که پیغام‌هاشون کار نشـده و بعد از دو ماه تازه باید اسـم خودشـونو توی پیغام‌های حذفی ببینن! **شـاکی** نازم، تو عاشـقی و عشـق رو گم کردی و به همین خاطر شـاکی هسـتی؛ پیداش کن، سـرنخ پیش خودته، از خودت شـروع کن راه دور چرا؟ **بهـار** جـان بعد از مدتها تـازه پیغام تـو رو خوندم من رو بابت این بی توجهی ببخش، در ضمن امکان ارسـال پیغام ندارم! **مریم بی‌غم**، من از دسـت اونهایی که تو یه مسـیج پیغام بدون اسـم می‌فرستن و تو مسیج بعدی اسمشون رو ارسـال می کنن غم دارم غم! **مرجان** خوبم، حتی اینکه از امـام زمان (عج) بخوایم دعا کنه ما بمیریم تا ظهور کنه یه گناهـه و باعث ناراحتی اون عزیزه نه خوشـحالیش! **مهلا آسـمانی** خوش به حال زمین که تـو روش پا می گذاری، خوش اومدی از طرف من دوست نازنین خودت رو ببوس! **نازنینی ۰۹۱۶۰۰۰۴۸۷۶** نوشتی، خیلی خودخواهی، تا حـالا چنـد تا پیام دادم اما دریغ از چـاپ حتی یک پیغام، گلم حتماً پیغام‌هات رو هم بدون اسـم دادی، باور کن ۲۰ دقیقه گشتم تا بفهمم تو چه کسی هستی، اما افسوس برای خودم! **لیلا سـراج** نازنین تازه وارد، لطفاً اسـم خودت رو قبل از نوشتن پیغامت بنویس تا بعد از نوشتن پیغام اون رو فرامـوش نکنی، البته فقط یک نفر این کار رو می کنه اونهم خاکسـتریه! **سـورنای ۲۲۲** نمی‌دونم منظور تو نازنین از پیغام‌های تکراری حتی پشـت سر هم برای چه زمانیه اما ممنـون توام که حداقل با مهربونی می گی! **مصطفی** عزیز و **میلاد R** باصفا یعنی باور کنم که هنوز شما دو نفر متوجه نشدین که صفحه و خط تلفن نوشته‌های ناب با پیام رایگان بـا هم فرق دارن؟! بعضـی وقت‌ها تعجب می کنم که خدا چه صبری به سـنگ جماعت داده! **هیچکس m**، اشـکال نـداره خداحافظی کن اما کاش حداقل بنا به نوشـته‌های همین صفحه موقع خداحافظی من رو ناراحت نمی کردی، در ضمن من همیشه به دوستای خودم که تو هم جزو اونها هسـتی به خودم می‌بالم و دوسـتت دارم! **ادوارد گالن**، دوسـت داری باور کن دوسـت نداری نکن الان نیمه‌های شـبه و من دارم بـه قول خودم تمام تلاشـم رو می کنم تا نوبت رعایت بشـه، اگر کاری بیش از این از من می‌خوای نمی‌تونم، کسـی گفته من آدم خارق‌العاده‌ایی هسـتم؟!! **محمد سـلامی** مهربون، ممنون، بهتر از همیشـه هستم و هیـچ وقـت اینقدر خوب نبودم، اما خوبم من کی پیدام بود که حالا باشم؟!! **خزان‌زاد**، حالا که به سنگ جماعت ایراد می گیری، به خودت هم ایراد بگیر که چرا ننوشـته بودی شعر از حافظه، در ضمن حتماً به من اعلام کن که این قطعه شـعر مربوط به کدوم غزل‌های حافظه! **رانی** گلم احتمالاً اشـتباه کردم، عذر می‌خوام، قدم دوستت روی چشمم اما «به سلامتی هر چی مرده...» ناب نیست! **فریاد h** ممنون که درخواستم رو رعایت نکردی، اما هر نوشته‌ایی نمی‌تونه ناب باشه، اگر قضاوت من رو قبول داری اگر هم که نداری کـه حرفی برای گفتن ندارم! **رویای خاموش** که با تکیه و کنایه پیغام فرسـتادی که اصلاً لذت نمی‌برم، وقتی می گم نوشته‌های لاتین رو چاپ نمی کنم به خاطر همینه!

جدول متقاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

از بین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز یک نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۴۴۳

۱- متقاطع: محمود رحیمی- تهران
۲- شرح در متن: حسین یزدانی بخشکندی- سلماس
۳- سودوکو: معصومه قدسی- زرقان فارس

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱						ت									★		
۲						★					★						
۳	★				★					★			★				
۴				★					★					★			
۵			★					★							★		
۶							★				★					★	
۷	ر	★				★						★					
۸			★					★					★				
۹				★										★			
۱۰					★					★					★		
۱۱						★						★				★	د
۱۲		★					★				★						
۱۳			★							★					★		
۱۴				★					★					★			
۱۵					★			★					★				★
۱۶							★					★					
۱۷			★				م										

افقی:

۱- از آثار معروف ابوعلی سینا- متضاد مرد ۲- پادشاه لنگ- تغار؛ ظرف بزرگ- از کشورهای شرق اروپا ۳- غله پاک شده- بخش کبابی راسته گوسفند و گوساله- واریته- پیشوا ۴- محفظه سخت‌افزاری رایانه- پارچه روپوشی- فرمان هدایت کشتی یا هواپیما- جدید انگلیسی ۵- خرده‌های ریز سنگ- دسته، جمعیت- قاره سیاه- کوبیده و نرم شده ۶- تصحیح و کم و زیاد کردن مطلب جهت چاپ و نشر- پیامبر- اسب بارکش ۷- خانه- مادر- از مشتقات شیر ۸- عزیز عرب- طرف چپ- حاشیه کتاب یا نامه- کجاوه ۹- شهری در مراکش- از دوران‌های زمین‌شناسی- جد ۱۰- حرکت، جنبش- رشته‌ای در شمشیربازی- دایر و برقرار- درخت انگور ۱۱- توافق، یکی شدن- منسوب به کاغذ- آزردگی ۱۲- نامی برای خانم‌ها- تله- اتحادیه صنفی ۱۳- زمینه آهنگ- تشکیلات- میوه خشک شده بدون هسته- اشاره به دور ۱۴- خوگرفتن- داستان بلند- مطیع و رام- مقابل کیفی ۱۵- زمین موات- عدد منفی- مبارک شمردن- فلز چهره ۱۶- تصویر مثبت فیلم- فانی- از شهرهای استان فارس ۱۷- منقار مرغ- از دلدادگان تاریخی.

عمودی:

۱- گوشت آذری- لقبی برای ژاپن ۲- در قنادی بجویید- ش- نمونه‌ای با ابعاد کوچکتر از هر چیز- آیین‌های عبادی ۳- ورم- خاک سرخ- کنار دریا یا رود- آب ویرانگر ۴- طرز، رسم- ارابه- خوب فرنگی- واحد شمارش چهارپایان اهلی ۵- صد متر مربع- پسر اردشیر دوم هخامنشی- پول استرالیا- پهلوان ۶- مقابل خرید- از رودهای مرزی- حرص و طمع ۷- مهمانی- کرکس- چراغ آسمان ۸- نوعی سنگ معدنی ورقه‌ورقه که در طب و صنعت کاربرد دارد- بوی رطوبت- از شهرهای استان خوزستان- من و شما ۹- فرزندزاده- مرضی است شایع میان انسان و طیور- انجیر ۱۰- دفاع فوتبالی- روشور حمام- بدگویی- موهای بالای چشم ۱۱- سپاس- هم‌عقیده- نامی برای آقایان ۱۲- مجمع‌الجزایر معروف در اقیانوس آرام- سرازیری- از توابع شهرستان الیگودرز ۱۳- خاندان- روی بند- از مرکبات- راندن مزاحم ۱۴- وسیله قطع کردن چوب- ورم عفونی لثه- هر یک از استخوان‌های قفسه سینه- جاده ۱۵- فلز پر مصرف- پیوسته و روان- نام قدیم اصفهان- مسابقه ۱۶- سبدی ساخته شده از الیاف گیاهی یا مواد پلاستیکی- همنشین- برخوردار، خوشبخت ۱۷- از آثار کنت دونوای فرانسوی- حرف همراهی.

حل جدولهای شماره ۳۴۴۳

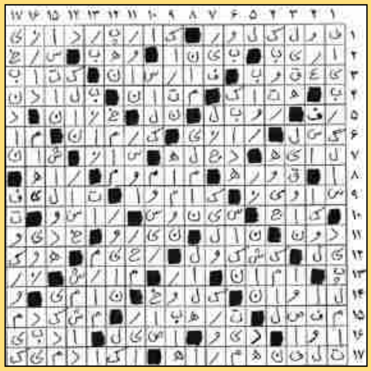

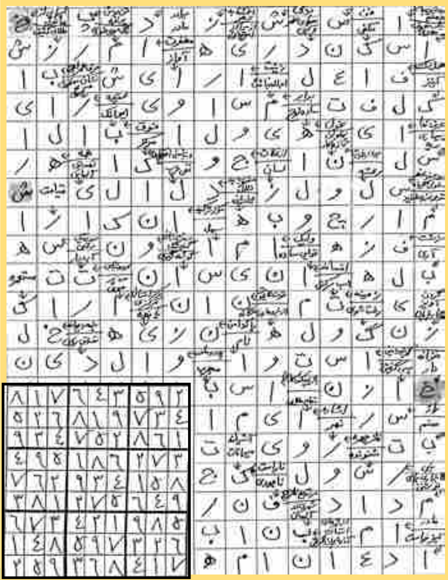

بگذار عشق خاصیت تو باشد نه رابطه خاص تو با کسی باشد.

جدول شرح درمتن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

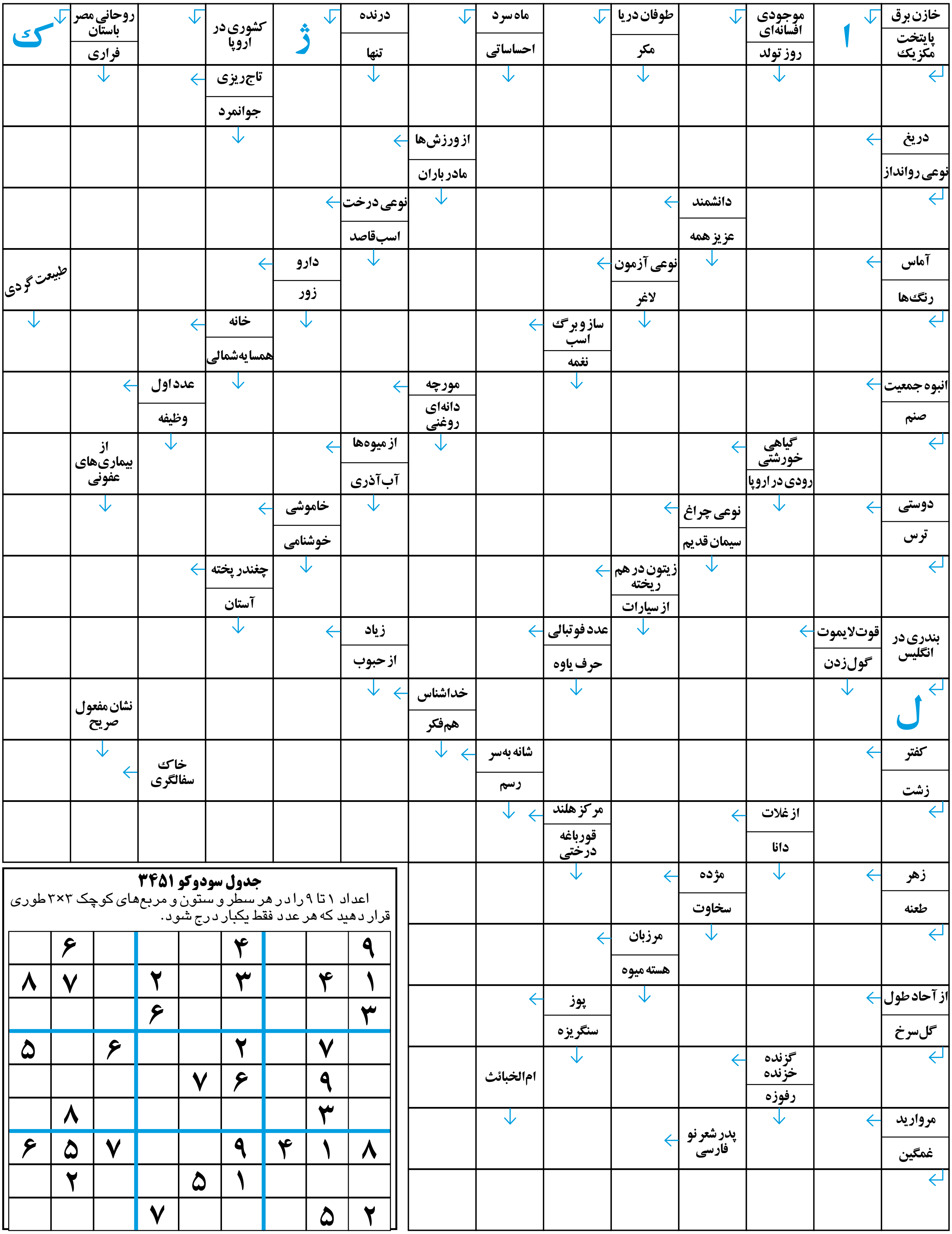
خازن برق
پایتخت مکزیک
ا
موجودی افسانه‌ای
روز تولد
طوفان دریا
مکر
ماه سرد
احساساتی
درنده
تنها
ژ
کشوری در اروپا
روحانی مصر باستان
فراری
ک
تاج‌ریزی
جوانمرد
دریغ
نوعی روانداز
از ورزش‌ها
مادرباران
دانشمند
عزیز همه
نوعی درخت
اسب‌قاصد
آماس
رنگ‌ها
نوعی آزمون
لاغر
دارو
زور
طبیعت گردی
سازوبرگ اسب
نغمه
خانه
همسایه‌شمالی
انبوه جمعیت
صنم
مورچه
دانه‌ای روغنی
عدد اول
وظیفه
گیاهی خورشتی
رودی در اروپا
از میوه‌ها
آب‌آذری
از بیماری‌های عفونی
دوستی
ترس
نوعی چراغ
سیمان قدیم
خاموشی
خوشنامی
زیتون درهم ریخته
از سیارات
چغندر پخته
آستان
بندری در انگلیس
قوت‌لایموت
گول‌زدن
عدد فوتبالی
حرف یاوه
زیاد
از حبوب
ل
خداشناس
هم‌فکر
نشان مفعول صریح
کفتر
زشت
شانه‌به‌سر
رسم
خاک سفالگری
از غلات
دانا
مرکز هلند
قورباغه درختی
زهر
طعنه
مژده
سخاوت
مرزبان
هسته میوه
از آحاد طول
گل‌سرخ
پوز
سنگریزه
گزنده خزنده
رفوزه
ام‌الخبائث
مروارید
غمگین
پدر شعر نو فارسی

جدول سودوکو ۳۴۵۱

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

۹			۴				۶	
۱	۴		۳		۲		۷	۸
۳					۶			
	۷		۲			۶		۵
	۹		۶	۷				
	۳						۸	
۸	۱	۴	۹			۷	۵	۶
			۱	۵			۲	
۲	۵				۷			

سعی کن که معده حامل تو باشد نه تو حامل او

در روشنا تاریکی های مه

بقیه از صفحه ۳۱

انداخته بود. در گذشته سیر می کرد. در میان جمعی که لباس متحدالشکل بر تن داشتند. روز برگزاری مراسم سوگندنامه پزشکی را به یاد می آورد. چند سال از آن روز گذشته بود. او پزشک حاذقی شده بود و به سوگندنامه و تعهد پزشکی‌اش به شدت پای‌بند بود و این تقید گاهی برخی تصمیم گیری‌ها را برای او دشوار می کرد. حالا در افکار مغشوشی غوطه می‌خورد. در فضای نیمه تاریک جلوی پاهایش مورچه‌های درشت را می‌بیند. از میان ترک های سنگفرش سیمانی راهی به بیرون پیدا کرده و شتابان به هر سو در رفت و آمدند. از بزرگی جثه آنها حیرت می کند. فکر می کند اینها باید فک‌های قوی‌تری داشته باشند. طعم گزیدگی مورچه‌های کوچک‌تر را چشیده بود. یاد آن روزی افتاد که خسته از کار مزرعه پای درخت توت لمیده و به خواب رفته بود که با گزش ضعیف چند مورچه بر ساق پایش بیدار شده بود. اما حالا فکر می کند که گزیدگی اینها باید کاری و دردناک باشد. پایش را به چپ و راست تکان می‌دهد تا آنها را از اطراف کفشش دور کند. چشمهایش را می‌بندد تا بالاخره مراسم به انجام می‌رسد. یکی از مأمورین خود را به دکتر نزدیک می‌کند. دکتر با دستانی که بر روی سینه به هم گره خورده‌اند و سری رو به پایین، انگار که بر سر قبر عزیز از دست رفته‌ای ایستاده باشد، مبهوت در آمد و شد مورچه‌ها پنداری از دنیای اطراف فارغ مانده است. متوجه نزدیک شدن مأمور نمی‌شود. مأمور که حالا رو در روی دکتر ایستاده، آرام و احترام‌آمیز خطاب به او می گوید: «آقای دکتر، لطفا برای معاینه جنایتکار اعدامی تشریف بیاورید.» جسد را با برانکار از پای دار به کنار آمبولانسی که در محل آماده است، منتقل کرده‌اند. دکتر آرام نزدیک می‌شود. در نور آسمانی که لحظه به لحظه تیرگی خود را از دست می‌دهد، چهره‌ها نمایان‌تر می‌شوند. مردی میانسال با صورت کبود و زبانی که از دهانش بیرون مانده بر روی برانکار است. دکتر آرام بالای سر او خم می‌شود. با دو دستش که در دستکش طبی پوشیده شده صورت اعدامی را به سمت خود می‌چرخاند. شکستگی استخوان‌های گردن را حین چرخش آرام آن حس می کند و این کلمات در ذهنش شکل می گیرند: «مرگ به علت شکستگی گردن و خفگی» حالا صورت اعدامی به طور کامل رو به روی دکتر است. چهره آشنای او یکباره اثرات قرص آرامبخش را از وجود دکتر رسول می‌زداید. به سمت مأموری که با پرونده، بالای سر او ایستاده بر می گردد. پوشه را از دستش می گیرد. مشخصات محکوم به اعدام را می‌خواند: «نام: حسن، شهرت: ختم‌آبادی علیا...» دکتر گواهی را امضا می کند و به دست مأمور می‌دهد. در حالیکه بغضی غریب گلویش را می‌فشارد، با خواندن فاتحه‌ای تسلی‌بخش از محل دور می‌شود.

از سیبری تا تهران

بقیه از صفحه ۱۳

جیپ و سلاحهای خودکار مجهز بودند. از سوی دیگر کلمنتس و یارانش پس از رسیدن به رودخانه حرکت در آب بسیار سرد را روی یک بلم کوچک آغاز کردند که به چند بار واژگون شدن بلم انجامید. آنها سرانجام به خشکی رسیدند اما از هیچگونه تمدنی در اطراف خبری نبود. آنها نه سورتمه‌ای در اختیار داشتند و نه لباس کافی ضمن اینکه در شبانگاه که آتشی به راه انداخته بودند، گرگهای گرسنه سیبری را متوجه حضور خود کردند. در این میان فرار آنها از دست گرگها هم آغاز شد اما دو تن از فراریان که به شدت بیمار هم شده بودند، نتوانستند به راه خود ادامه دهند و جان خود را از دست دادند و کلمنتس و فراری دیگر برای رهایی از دست گرگها اجساد آن دو نفر را در مسیر حرکت گرگها قرار دادند. در این میان ناگهان آنها خود را در برابر یک پاسگاه امنیتی یافتند و کلمنتس توانست خود را به موقع از دید آنها پنهان کند اما همراه او که از شدت سرما از خود بیخود شده بود، نتوانست واکنش سریع از خود نشان دهد و اسیر مأموران شد و کلمنتس از نقطه‌ای که پنهان شده بود ناگهان چهره زایکف را دید که با چوبدستی به جان شخص فراری افتاده بود و او را زیر کتک گرفت. دیدن چهره زایکف، کلمنتس را به شدت منقلب کرد و او به خود نهیب زد که باید از چنگال زایکف شکنجه‌گر خود را رهایی دهد. کلمنتس خود را به یک اتوبوس مسافرتی رنگ و رو رفته رساند و سوار بر آن شد بدون آنکه بداند اتوبوس عازم چه مقصدی می‌باشد.

کلمنتس خودش نمی‌دانست اما طی نزدیک به یک سالی که از زمان فرار او گذشته بود او از مغولستان هم گذشته و وارد ترکمنستان شده بود. کلمنتس که زبان روسی را در اردوگاه تا حدودی فراگرفته بود از چند ترکمن درباره مرزهای ترکمنستان سؤال کرد و آنها به او گفتند که نزدیکترین مرز خارجی ترکمنستان مرزی است که در آن سوی رودخانه اترک قرار دارد و ایالت خراسان که در سوی دیگر رودخانه واقع شده است متعلق به کشور ایران می‌باشد. بنابراین کلمنتس تصمیم خود را گرفت. او با اتوبوس خود را به ساحل رودخانه اترک رساند و در نزدیکی پل مرزی روی رودخانه از اتوبوس پیاده شد. و آنگاه روی پل مرزی کلمنتس به طرف پاسگاههای دو طرف حرکت کرد. او هیچ مدرکی در اختیار نداشت و تنها با خونسردی خود را به پاسگاه متعلق به روسها رساند و سپس ناگهان قبل از آنکه مأمورین روسی بتوانند واکنشی نشان دهند با تمام سرعتی که در خود سراغ داشت شروع به دویدن به سوی پاسگاه متعلق به ایران کرد. فاصله بین دو پاسگاه در دو سوی رودخانه در حدود پنجاه متر بود و نگهبانان روسی ابتدا تهدید کردند که به او شلیک خواهند کرد مگر آنکه توقف کند. اما کلمنتس حتی به مرگ خود هم بیشتر راضی بود تا اینکه دوباره به چنگ روسها بیفتد. اما روسها به طرز عجیبی از شلیک به او خودداری کردند و کلمنتس وقتی به چند متری پاسگاه ایران رسید ناگهان یک چهره آشنا را دید، سرهنگ زایکف در برابر پاسگاه ایرانیان ایستاده بود و با هماهنگی قبلی آماده اسیر کردن کلمنتس بود. اما کلمنتس به سرعت داخل پاسگاه ایرانیان شد و به رییس پاسگاه که کمی زبان روسی می‌دانست، داستان زندگی خود را در طی دو دقیقه بیان کرد.

افراد پاسگاه که چندان دل خوشی نسبت به نظامیان روسی نداشتند، پس از مشاهده سر و وضع کلمنتس و شنیدن سرگذشت او ناگهان به زایکف گفتند که او بدون مجوز و با اسلحه کمری وارد خاک ایران شده و این یک جرم است و او باید هر چه زودتر خاک ایران را ترک کند و آنگاه کلمنتس پس از ۱۷ سال روی یک صندلی راحت نشست در حالی که یک استکان چای گرم را در برابر او گذاشته بودند.

یک ماه بعد در کلیسایی در برلین

کاترین همسر کلمنتس و دوری دختر بیست و چهار ساله‌اش مطابق عادت همه ساله در شب سال نو به کلیسای نزدیک محل اقامت خود رفته بودند و برای بازگشت کلمنتس دعا می‌کردند. آنها ۱۷ سال متوالی این عمل را انجام داده بودند اما هرگز دست از امید برنداشته بودند. مادر و دختر دست یکدیگر را گرفته بودند و سرود شب‌سکوت که سرود ویژه کریسمس می‌باشد را در کنار سایر حاضرین زمزمه می‌کردند. ناگهان باد سردی به داخل کلیسا وزید و همه حضار متوجه شدند که شخصی در آن میان در کلیسا را باز کرده و وارد آن شده است. کلمنتس بین دو ردیف صندلیهای کلیسا در حالی که در جستجوی همسر و دخترش به این سو و آن سو نگاه می‌کرد به طرف قسمت جلوی کلیسا حرکت کرد. او در عجب بود که چگونه می‌تواند همسر و دخترش را شناسایی کند. او زمانی که به منزل رسیده بود همسایه‌ها به او گفته بودند که همسر و دخترش به کلیسا رفته بودند. ناگهان سرانجام کلمنتس چهره همسر و دخترش را در میان جماعت شناسایی کرد و به سوی آنها گام برداشت. او تصور می‌کرد که حتی پس از ۱۸ سال چنین دیداری برایش همچنان ارزشمند بود. در این ۱۸ سال کلمنتس یک نکته را فراموش نکرده بود و آن هم امید برای یافتن بستگانش بود و این امید باعث شده بود که او حتی مأمور سمجی چون سرهنگ زایکف را با دستی خالی مغلوب کند. و حالا سرانجام در ۵۶ سالگی امید و زندگی به او لبخند زده بود.

باهوش خود کلنجار بروید

زیر نظر: سهراب صفادار

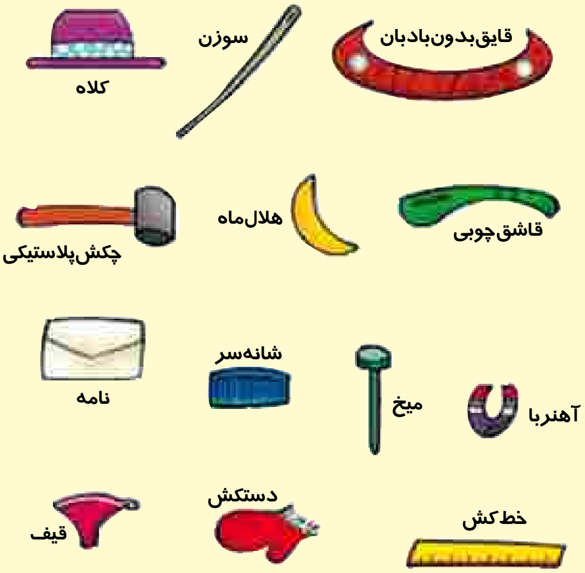

شکلهای پنهان در تصویر دوستان ماهی گیر قطبی

پنگوئن و خرس سفید که از ماهی گیران متبحر در قطب هستند، با سوراخ کردن قطعه‌ای از یخ مشغول ماهی گیری می‌باشند. ما هم برای سرگرمی شما ۱۳ شکل دیگر را در این تصویر پنهان کرده‌ایم و از شما می‌خواهیم تا آنها را پیدا کنید. البته شکلهای پنهان را به همراه اسامی آنها برای شما آورده‌ایم تا راحت تر آنها را بیابید.

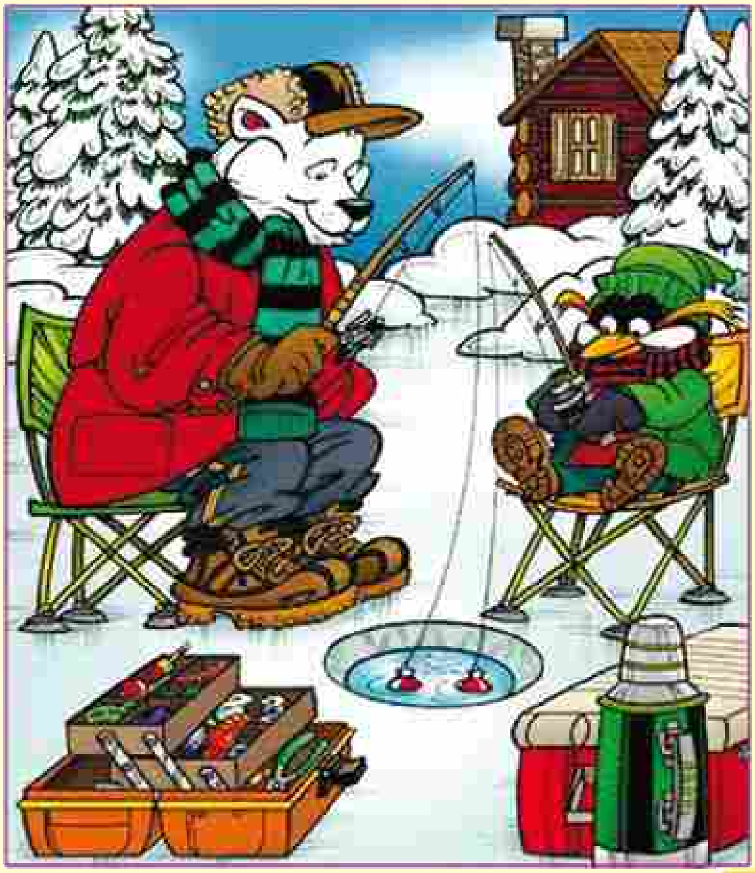

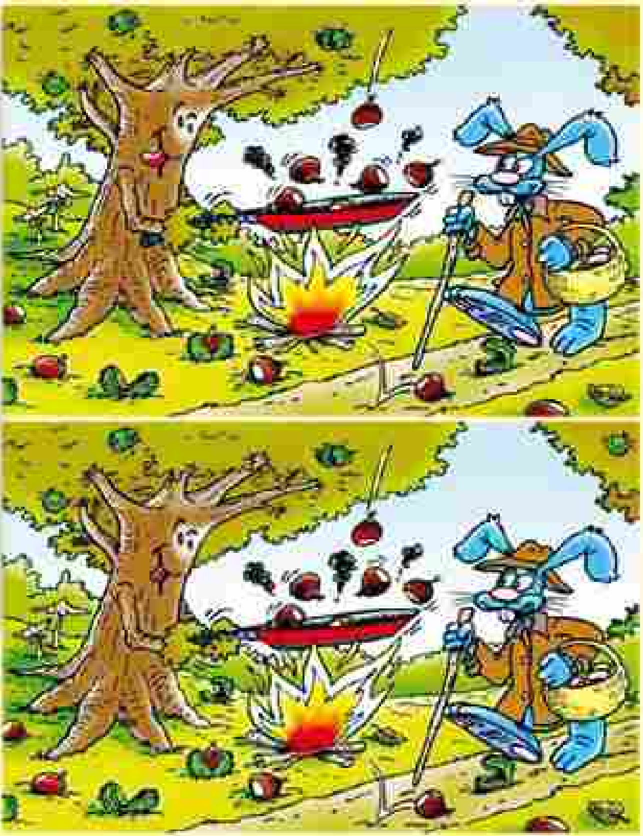

۱۵ اختلاف در تصویر درخت آشپز

در اینجا دو تصویر از خرگوش مزرعه را می‌بینید که از جنگل عبور می کند ولی در بین راه درختی را می‌بیند که مشغول تَف دادن میوه‌های خود است تا مغز آنها را نوش جان کند. اما برای سرگرمی شما ۱۵ اختلاف در این دو تصویر که ظاهراً به هم شبیه هستند، قرار داده‌ایم و از شما می‌خواهیم تا آنها را پیدا کرده و علامت بزنید.

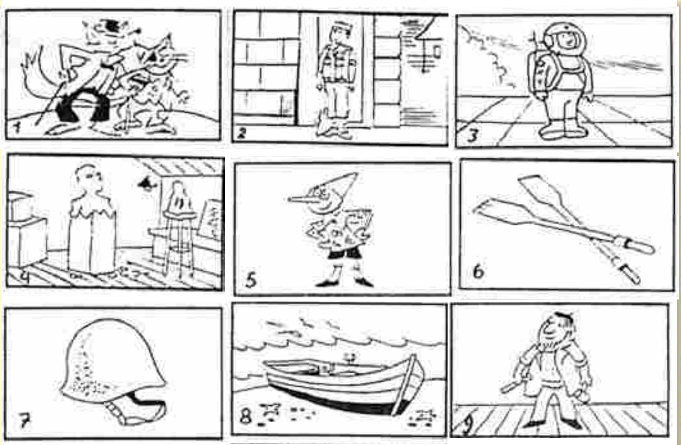

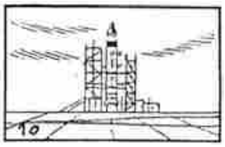

دو به دو با هم!

این ۱۰ تصویر که با شماره مشخص شده‌اند، دو به دو با هم دارای ارتباط منطقی هستند. آیا می‌توانید این ارتباط را پیدا کرده علامت بزنید؟

من کدام میوه هستم؟

میوه‌ای هستم پنج حرفی. خوشمزه و آبدارم. فک و فامیل زیاد دارم. سه حرف اول من، علامتی که روی کالاها می‌نویسند و گاهی هم به مردم می‌چسبانند! سه حرف آخرم، اگر نگوییم نام جانوری است، مکان تاریکی است که اقامتگاه رفتگان این دنیای خاکی می‌باشد. نام یکی از بستگان من، یک سنگ قیمتی را در ذهن تداعی می کند. آیا می‌توانید بگویید من کدام میوه هستم؟

کارخانه واژه‌سازی!

آیا می‌توانید از واژه «امین»، کلمات چهار حرفی دیگری بسازید که همگی دارای معنی باشند؟ با جابه‌جا کردن حروف «امین» دست کم می‌توان شش کلمه ساخت. این کلمات کدام است؟

پاسخها در صفحه ۶۵

اطلاعات مفتکی

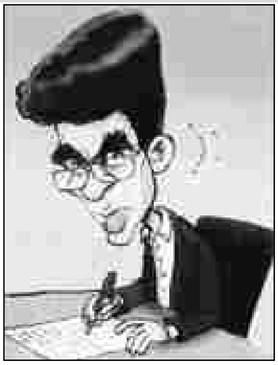

از: رضا رفیع
www.raffie.persianblog.ir

مزایده پژوی قدیمی رئیس جمهور

اهتمام دولت فعلی به حل هرچه سریع‌تر مشکل مسکن نیازمندان به یک چهاردیواری اختیاری به اندازه‌ای شدید است که ایشان حاضر شدند از اموال شخصی خود نیز در این راه مایه بگذارند و این کم چیزی نیست. رییس جمهور پس از حضور در همایش خیّران امر ازدواج در هفته پیش و بیان این مطلب که ازدواج خودش مشکل مسکن را حل می کند و نباید ترسید؛ در یکی دیگر از روزهای بعد همان هفته در همایش خیّران مسکن‌ساز شرکت کرد و با این اظهار امیدواری که ان‌شاءالله در آینده نزدیک هیچ کس در ایران بدون پیکان....(نه ببخشید، بدون مسکن) نباشد؛ گفت:«با هدفمند کردن یارانه‌ها دیگر کسی برای خورد و خوراک نیازمند نخواهد بود؛ اما رفع مشکل مسکن به این راحتی‌ها نیست.»

اطلاعیه دفتر رئیس جمهور:

مشکلی نیست که آسان نشود
مرد آن است هراسان نشود
بشود با پژو حلّش بکنیم
گر که با خودرو پیکان نشود!

فلذا ایشان روز بعد از همایش مذکور و بر طبق گفته وزیر رفاه به این تصمیم عاجل رسیدند که برای بر طرف شدن مشکل مسکن محرومان جامعه، علاوه بر طرح مسکن مهر که بکوب دارد پیش می رود، خودرو پژوی قدیمی خود را نیز از طریق یک مزایده بین‌المللی در معرض فروش جهانیان تشنه و نشئه خرید این اتومبیل قرار دهد تا تتمّه مشکلات مربوط به مسکن محتاجان و محرومان خانه‌بدوش نیز به خیر و خوشی حلّ و فصل گردد و دیگر هیچ کسی نباشد که به دنبال خانه خالی برای رهن و اجاره بگردد. البته این عمل حسنه، مسبوق به سابقه است و قبلاً هم در سطح جهان وسایل شخصی آدم‌های بزرگ به مزایده همگانی گذاشته شده؛ البته با این فرق که عموماً خودشان در قید حیات نبودند و دیگران این کار را کردند. مثل مزایده عصا و کلاه چارلی چاپلین که همین چند وقت پیش انجام گرفت و نفهمیدیم که هر یک به چه مبلغ هنگفتی به فروش رفت.

بسته پیشنهادی: ما ضمن استقبال از این اقدام شخصی رئیس جمهور در به مزایده گذاشتن خودرو قدیمی خود (که البته هنوز اعلام نشده که کار می کند یا از حیث موتور پیاده است) طبق معمول، ما نیز به سهم خود در جهت حلّ باز هم سریع‌تر مشکل مسکن، چند اقدام شخصی دیگر را نیز پیشنهاد می کنیم:

۱ـ فروش جزء به جزء: این که تمامی خودرو را به صورت کمپلت و یکجا به یک نفر بفروشیم، خیلی به دل نمی‌چسبد؛ چون عده زیادی حسرت به دل می‌مانند و دلشان می‌شکند. به نظر ما، خودرو را تکه‌تکه کنند و هر تکه آن را به یک نفر بفروشند. این جوری، هم درآمد بیشتری کسب می‌شود و هم افراد بیشتری دست پر از این مزایده بی‌نظیر تاریخی بیرون می‌روند.

۲ـ اقدام مشابه وزیران: از آنجا که دولت محبوب، وزرایش نیز محبوب می‌باشند و این یک اصل فراشمول جهانی است؛ فلذا اگر در تبعیّت از رییس‌دولت، وزیران کابینه نیز هر یک به فراخور وضع مالی خود چیزهای شخصی قدیمی خود را در معرض فروش بگذارند، اگر یک ذرّه از مشکل مسکن ملت هم باقی مانده باشد، همان یک ذرّه نیز در اسرع وقت بر طرف می گردد و دیگر ملالی نیست جز دوری شما دختر و پسرهای دم‌بخت از هم، که آن هم با ازدواج حل خواهد شد!

یک مطلب خصوصی: لطفاً کسی روی خودرو حقیر حساب باز نکند؛ چون در حال حاضر با خط ۱۱ رفت و آمد می کنم. الان هم به صرافت آن افتادم که با فروش منزل، در مزایده خرید ماشین رییس جمهور شرکت نمایم تا نامم در تاریخ ثبت و ضبط شود.

به چی؟....نمی‌دانم.

کاش من یک بی‌هوازی بودم!

آلودگی هوای تهران که بنا به گفته شرکت کنترل کیفیت هوا، تا پایان این هفته، کماکان در وضعیت هشدار باقی می‌ماند؛ باز کار مملکت را به جای باریک کشاند. چنان که هیأت وزیران بنا به تصمیم کمیته اضطرار مواقع آلودگی هوای تهران موافقت کرد که چهارشنبه و پنجشنبه این هفته را نیز مثل چهارشنبه هفته پیش تعطیل اعلام کند که کرد. البته این تعطیلی فقط شامل ادارات دولتی و مدارس شهر تهران و شمیرانات و شهرری می‌شود. کلّ مملکت را جو نگیرد، از بیخ، همه جا و همه چی را تعطیل کنند. تعطیلی زیاد خوب نیست. خسارات میلیاردی به بار می آورد که حالا خر بیار و باقلا بار کن.... تازه ممکن است که اضافه بار هم بخورد!

این مطالب را بنده عرض نمی کنم که خیال کنید طنز است و خدای نکرده بخندید (آن هم به خاطر این که کار آلودگی هوا از گریه گذشته است)؛ بلکه مدیر عامل محترم شرکت کنترل کیفیت هوا، خسارات ناشی از آلودگی هوا در سال جاری در کلانشهرهای کشور را حدود ۱۰ میلیارد دلار اعلام کرده که یک سوم این رقم، یعنی معادل ۳/۳ میلیارد آن متعلق به شهر تهران است که از سابق شایع بود هرچه امکانات است، توی این شهر است. این هم یک امکانش! بفرمایید حالش را ببرید.

سعدی بعدی:

هر نفسی که فرو می‌رود مضرّ حیات است و چون بر می آید مخرّب ذات....باور نداری، قسم به روح بابات! پس در هر نفس دو نقمت موجود است و بر هر نقمتی نیز شکایتی واجب!....

از دست و زبان که بر آید
کز عهده حلّش به در آید؟
دولت ما به که ز تقصیر خویش
عذر به درگاه شما آورد!

بسته پیشنهادی: برای کاهش میزان آلودگی هوای تهران جهت کاهش تعطیلی‌های تهران، علاوه بر طرح زوج و فرد کردن تمام خودروها در تمام سطح شهر در این روزها، توجه به چند راهکار من در آوردی زیر نیز خالی از ضرر نمی‌باشد:

۱ـ عدم تولید خودرو زیادی: لوله‌های تولید خودرو را تا اطلاع ثانوی ببندند. وقتی که روز روشن اعلام می‌شود که خودروها عامل ۸۰ درصد آلودگی هوای تهران هستند؛ عقل ما (حالا عقل سالم را نمی‌دانیم!) حکم می کند که عجالتاً خط تولید انواع خودرو را توقیف موقت کنیم. هوا بهتر شد، فکّ پلمپ شود.

۲ـ تعدّد آرمجات ترافیک: تعداد طرح‌های ترافیک را بیشتر و متناسب با روزهای هفته کنیم. به این نحو که روز شنبه آنهایی که یک آرم طرح ترافیک دارند، از منزل خارج شوند، یکشنبه آنهایی که دوتا آرم دارند، دوشنبه آنهایی که سه تا دارند؛......و همینطور قس علی هذاالقیاس! (زیرنویس محلی: یعنی همینطور بوق بزن برو جلو!)

۳ـ زوج و زوجه کردن افراد: علاوه بر خودروهای بی‌زبان، کم کم باید خود صاحب خودروها نیز تقسیم‌بندی شوند. بدین ترتیب که در روزهای زوج، زوج‌های محترم و در روزهای فرد نیز زوجه‌های محترمه از منازل خود خارج شوند. تصورّ حالتی بین این دو حالت نیز در کشور ما متصوّر نمی‌باشد. فرض محال، اگر هم بود، شب‌ها خارج شوند.

۴ـ بی‌هوازی کردن شهروندان: این نیاز به هوا هم واقعاً گاهی مسخره است. به نوعی جزو تجملات به حساب می آید. الان موجودات زیادی هستند که همه را هم خدا آفریده و در کمال تواضع و فروتنی از هوا استفاده نمی کنند و اصطلاحاً «بی‌هوازی»اند. خب این دانش پزشکی پس کی می‌خواهد بیشتر به درد بخورد؟....باید دانشمندان ما به فکر اصلاح ساختار ریوی انسان معاصر (از هر جناح و جریانی) باشند. وقتی که در زمینه رفع مشکل آلودگی هوا نمی‌شود کاری کرد؛ در زمینه تغییر رویکرد و الگوی مصرف شش‌ها که می‌شود کاری کرد. نمی‌شود؟

۵ـ تارک سیگار شدن: به غیر جلوگیری از دود لوله اگزوز ماشین‌ها، جلو دود افراد سیگارکش را هم باید به طور جدی گرفت. کسی خیال کرد که باز هم شوخی است؛ به یک نحو مقتضی توجیه شود که شوخی نیست. روش‌های توجیه بسیار است و متأسفانه همه‌اش در اینجا جا نمی‌شود. جا افتاد؟

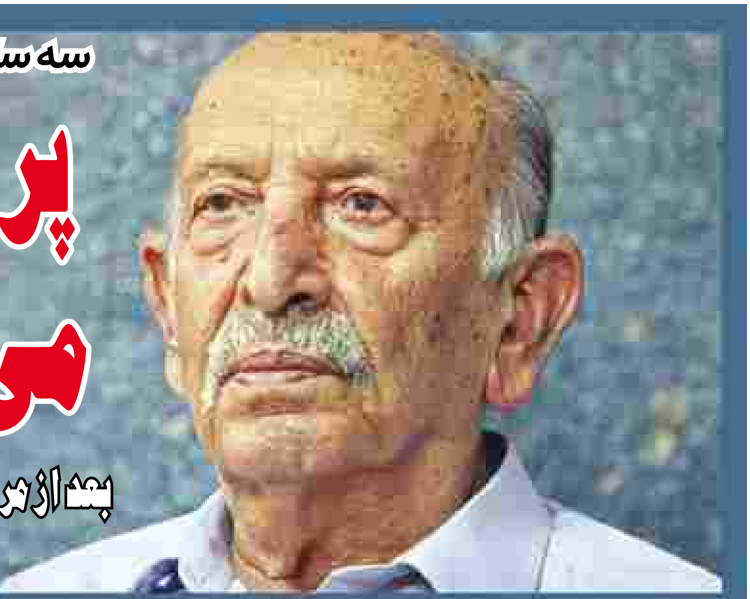

سه ساعت تمام با تهرانی ترین هنرمند ایران

پرسپولیس قهرمان می شه را من سرودم

بعد از مرگ همسر جوانم دیگر ازدواج نکردم چون مطمئن بودم همسری بهتر از او گیرم نمی آید

زمان زیادی فکر کردم تا بتوانم مقدمه‌ای درخور شان یک هنرمند بسیار دوست داشتنی بنویسم اما هرچه کردم نتوانستم تا درباره «مرتضی احمدی» مقدمه‌ای بنویسم. تنها می گویم که به بهانه انتشار آلبوم «صدای طهران» به دفتر مجله دعوتش کردیم و او باوجود اینکه راه رفتن برایش سخت بود با صمیمیت به این دعوت لبیک گفت و سه ساعت میهمان ما بود.

گفتگو: علی کیانی موحد – ایمان کوچکی
عکس: مجید شادمان نژاد
تنظیم: لیا شیرازی

***از آلبوم «صدای طهران» شروع کنیم. این تنها آلبوم رسمی شماست، درست است؟**

**بله! حدود ۳۰ سال به فکر تولید یک آلبوم بودم که حال و هوای موسیقی و ترانه‌های آن به تهران قدیم برگردد اما از آن جا که همیشه به این متهم می‌شدم که قطعاتی که اجرا می کنم با قوانین امروز ارشاد هماهنگی ندارد، ارائه این اثر این همه سال طول کشید. البته من نزدیک به ۹۰ قطعه آماده دارم که فعلا فقط توانستم مجوز پخش ۱۲ قطعه از آن‌ها را که آلبوم «صدای طهران» را تشکیل داده‌اند، بگیرم و اگر وزارت ارشاد اجازه دهد، بقیه آن‌ها را نیز پخش خواهم کرد. باید این را هم بگویم که متاسفانه سرمایه گذار جرات نمی کند بر روی آثاری این چنینی ریسک کند چون فضا کمی بسته است. این کارها قبلا تنها با یک ضرب اجرا می‌شدند اما حالا می گویند برای به‌روز بودن احتیاج به ارکستر کامل دارند. به هر حال کسی نیست تا با کمک هم بتوانیم خاطرات این آثار را زنده کنیم.

*** یعنی با ارکسترال شدن موسیقی این قطعات مخالف هستید؟**

**صد در صد! پس زمینه این قطعات را خاطرات پر کرده‌اند. خاطرات شاید کودکی کسانی که حالا پیر شده‌اند یا نشانه‌ای از روزگار والدینی است که فرهنگ خود را به فرزندانشان انتقال داده‌اند. من پیشنهاد دادم از سازهایی استفاده کنیم که آن زمان در موسیقی روحوضی مرسوم بودند مانند زنبورک، ضرب، دایره زنگی، البته آن زمان کمانچه و تار هم بود اما اجازه ندادند.

***فکر نمی کنم اصلا کسی دیگر زنبورک بزند!**

**هستند، باید دنبالشان بگردیم. البته زنبورک، سازی است که احتیاج به نفس گیری زیادی دارد و کمتر کسی می‌تواند کاملا حرفه‌ای آن‌را بنوازد. الان در هیچ کنسرت و آلبومی از این ساز استفاده نمی‌شود. دقت کنید، در حال حاضر حتی در رسانه ملی، تصویر خواننده و آهنگساز را می‌بینیم اما نوازنده همیشه پشت صحنه است. مطبوعات نیز به آن‌ها اهمیتی نمی‌دهند. به همین علت نوازنده‌ها خلاقیت خود را از دست می‌دهند در حالی که این‌ها آبروی موسیقی ما هستند.

***جالب بود که در مراسم افتتاحیه بازی‌های گوانگ‌ژو وقت عبور تیم ایران ترانه «بارون، بارونه... زمین‌ها تر می‌شه» را پخش می کردند...**

**آن‌ها بسیار به سنت‌ها پایبند هستند و بر همین اساس هم برای هر کشور یک ترانه محلی و بومی را انتخاب کرده بودند. اگر قرار بود یک ترانه از ایران توسط مسوولین خودمان انتخاب شود، مطمئن باشید آنقدر موشکافانه به این مساله اهمیت نمی‌دادند. با این حال نمادهایی که به عنوان معرفی ایران انتخاب شده بودند، کاملا به‌روز بودند مثلا به جای تخت جمشید از نماد برج میلاد استفاده کرده بودند. فکر می کنم این تضاد نشانه آن بود که حتی با پیشرفت و تغییر باز هم سنت‌های قدیمی در زندگی ما جریان دارند.

***جالب تر این که هنوز گاهی شبکه‌های رادیویی خارجی ترانه‌های روحوضی پخش می کنند.**

**بله. من حدود ۷۰۰ ترانه خوانده‌ام که بیش از ۱۰۰ ترانه متعلق به رادیو بوده است. در گذشته قراردادی بین دستگاه‌های هنری ایران با آمریکا، انگلستان، فرانسه، آلمان، هندوستان و مدتی هم با عراق بود که براساس آن ترانه‌هایی که آن‌ها ضبط می کردند را برای ما می‌فرستادند و ما هم آثارمان را برای آن‌ها می‌فرستادیم. این است که گاهی از آرشیوشان قطعات ما را پخش می کنند.

*** گفتید ۱۰۰ ترانه برای رادیو اجرا کرده‌اید پس یک آرشیو بسیار کامل نیز از این آثار دارید؟**

**نه! متاسفانه حدود ۱۵ تا از آن‌ها را بیشتر ندارم که اجازه ارائه آن‌ها را هم ندارم چون این ترانه‌ها در مالکیت رادیو هستند. ترانه‌هایی که من در آرشیو دارم، همان ترانه‌های روحوضی‌اند. دوستان پیشنهاد دادند آن‌ها را غیر مجاز ارائه دهم که قبول نکردم.

***برگردیم به آلبوم. معمولا در چنین مواردی وزارت ارشاد به شرط تغییر در متن اشعار، مجوز صادر می کند. برای شما چنین شرطی نگذاشتند؟**

**اصلا امکان چنین چیزی وجود ندارد. این ترانه‌ها همگی فولکلوریک هستند. مثل این می ماند که بخواهیم کلمات را در غزل حافظ تغییر بدهیم. به اضافه این که ترانه سرای این آثار مشخص نیست. من سال‌هاست به دنبال این افراد می گردم اما نمی‌توانم آن‌ها را پیدا کنم پس از نظر اخلاقی هم درست نیست بدون کسب اجازه از مولف در اثر او دست ببریم.

***الان کمتر کسی اهمیتی برای حق مولف قائل است اما شما عمیق پایبند به اصول اخلاقی هستید.**

**حتی اگر دیگران به اخلاقیات پایبند نباشند، من این پایبندی را وظیفه خود می دانم. در ضمن این ترانه‌ها نسل به نسل گشته‌اند، مردم از آن‌ها خاطره دارند، آن‌ها را شنیده‌اند. دست بردن در ترانه فولکلوریک از

نظر من بی‌معناست.

***من فکر می کنم اضافه بر متن ترانه‌ها، سخت گیری ارشاد به علت نوع موسیقی این قطعات هم هست؛ به اصطلاح موسیقی رو حوضی!**

**به خاطر همین گفتم متهم هستم! سال ۱۳۴۵ ضربی خوانی بسیار بی روح و کسل کننده اجرا می‌شد. وقتی هنرمندان متوجه شدند مردم به این سبک علاقه نشان نمی دهند کمی آواز هم وارد آن کردند و برای اجرا رو به اشعاری با مضامین اجتماعی و به روز آوردند، بدین ترتیب مردم به ضربی خوانی علاقه نشان دادند.

***با اجرای کدام ترانه در این سبک مشهور شدید؟**

**فکر می کنم با اجرای قطعه «حسن کچل» که در زمان خودش بسیار گرفت و همه گیر شد.

*** می توانیم بگوییم موسیقی رو حوضی به نوعی بنیانگذار موسیقی رپ در ایران بوده است؟ راستی موسیقی رپ گوش می کنید؟**

**می‌شنوم ولی علاقه‌ای به این سبک موسیقی ندارم چون رپ امروز از نظر شعر بسیار ضعیف است و کم هستند ترانه‌هایی که مضمومشان ارزش تفکر داشته باشد. زمان ما، ترانه‌سراها بسیار قدر بودند آن‌قدر که سروده‌هایشان با تمام سادگی، بسیار پر مغز بود. یادم می آید وقتی ترانه‌ای به نام «مطالبات راه آهن از روسیه» را اجرا می کردم، نصف جمعیت هر شب گریه می کردند.

***برای چه قشر از مردم، موسیقی رو حوضی ملموس تر است؟**

**برای قدیمی‌هایی که در جنوب تهران زندگی کرده‌اند و بزرگ شده‌اند و با آن فرهنگ و منش آشنایند.

***غالب این ترانه‌ها مضمون و محتوای غمگینی دارند اما با این حال با موسیقی شاد اجرا شده‌اند.**

**تمام این ترانه‌ها در سبک موسیقی بیات تهران یا همان کوچه باغی اجرا شده‌اند که این موسیقی دارای تاریخچه‌ای است. زندگی مردم در گذشته، ساده اما با مشکلات زیاد بود. این ترانه‌ها درد جامعه فقیر و غمزده آن زمان است که برای نشستن به دل آن‌ها با موسیقی شاد اجرا می‌شد و این تضاد برای آن بود تا بلکه غم‌های بزرگشان با همین شادی‌های اندک پر شود.

*** من شنیدم در گذشته کسانی که صداهای خوبی داشتند، فروشنده‌های قابل تری بودند؟**

**علتش را می‌دانید؟ سابق بر این با این که خرید خانه به عهده خانم‌ها بود اما مردم مثل امروز به فروشگاه‌ها برای خرید نمی‌رفتند بلکه فروشنده‌ها با بساط خود به در خانه‌ها می آمدند و در این بین هر کس صدای بهتری داشت، بیشتر می‌توانست مشتری جذب کند. حتی اگر بنّایی در خانه‌ای مشغول به کار می‌شد، خوب بودن صدایش هنگام آواز خواندن باعث می‌شد بیشتر مورد توجه صاحب کار قرار بگیرد.

*** کنار از بین رفتن این ترانه‌ها، بازی‌های محلی ما هم از بین رفته و کمتر بچه‌های امروز، بازی‌هایی مثل «هفت سنگ» یا «زو» را بلد هستند.**

**در زمان ما حدود ۴۰ نوع بازی و سرگرمی وجود داشت که نزدیک به ۳۲ تا از آن‌ها با ورزش همراه بود. زمان ما اکثر زمینها کوچه باغ و خاکی بودند. حتی باغها در نداشتند و بچه‌ها می‌توانستند با بازی کردن انرژی‌شان را تخلیه کنند و از زندگی لذت ببرند.

***زندگی شما چطور بود؟**

**بین گمرک و راه آهن زندگی می کردیم که بعدها به مختاری معروف شد. نسبت به بقیه مردم زندگی مرفه‌تری داشتیم. ما ۴ برادر و یک خواهریم و من فرزند سوم هستم. یکی از برادرهایم کارمند راه آهن بود، یکی مهندس مخابرات و یکی هم لیسانس امور مالی دارد و اکنون بازنشسته بانک است. پدرم مرد خوبی بود. خدا رحمتش کند، سَقَط فروشی داشت.

***سقط فروشی یعنی چی؟**

**یک مغازه بود که به سه قسمت تقسیمش کرده بودند. یک قسمت آن عطاری بود و داروهای گیاهی می‌فروختند. یک قسمت آن بقالی بود و قسمت دیگر هم علافی بود یعنی زغال و پارو و جارو و نفت می‌فروختند. به مغازه‌های این چنینی که چند جنس مختلف را با هم می‌فروختند، سقط فروشی می گفتند.

***در گذشته هنر وجهه خوبی بین مردم نداشت، چطور پدرتان اجازه دادند وارد هنر شوید؟**

**هنوز هم همین‌طور است. هنوز هم بسیاری از مردم ولو این که به هنرمندان احترام می گذارند اما علاقه ندارند فرزندانشان وارد این عرصه شوند. پدرم شاید موافق نبود اما سد راهم نیز نشد. با این حال فامیل آن‌قدر به او فشار آوردند که یک روز پدرم گفت: «من بزرگ فامیل هستم و خانواده سر کوفت می‌زنند که پسرت وارد هنر شده است». وقتی این حرف‌ها را شنیدم به او گفتم: «شما خودت را نگران نکن» و بدین ترتیب از خانواده‌ام جدا شدم تا فامیل تصور کنند پدرم من را از خانه بیرون انداخته است. با این حال هفته‌ای حداقل چهار بار آن‌ها را می‌دیدم و به خانه‌مان رفت و آمد می کردم. آن روزها ۲۲ سال بیشتر نداشتم. وقتی خانه را ترک کردم تصور می کردم پدرم آرامش پیدا می کند اما همیشه در قبال من احساس گناه می کرد. یادم است یک بار گفتم: «من از پدرم ارث نمی‌خواهم.» وقتی این حرف به گوشش رسید، شخصا به سراغم آمد و هنگامی که با تاکید حرفم را تکرار کردم، رویش را از من برگرداند. می‌دانستم وقتی پدرم دستش را پشت کمرش می‌گذارد و سرش را پایین می‌اندازد، دارد گریه می کند. ای کاش این حرف را نزده بودم و پدرم را ناراحت نمی کردم.

***شما هنر را با پیش پرده‌خوانی شروع کردید؟**

**پیش پرده‌خوان جلوی تماشاچیان می‌نشست و نوازنده‌ها هم یک طرف می‌نشستند. در واقع پیش‌پرده‌خوان به نوعی بازیگر تئاتر بود و بر اساس ترانه‌ای که می‌خواند، لباس، صحنه، نوع کلام و حرکاتش تغییر می کرد. مثلا وقتی قرار بود از زبان یک گردوفروش ترانه‌ای خوانده شود، پیش پرده‌خوان با لباس گردوفروش می آمد و یک صندلی کوچک چوبی می گذاشت و سینی گردو و یک چراغ زنبوری را مقابلش قرار می‌داد و یک تئاتر یک نفره کوچک و موزیکال را اجرا می کرد.

***راستی چرا می گفتند «پیش پرده‌خوان»؟**

**چون جلوی پرده می‌نشست و مقابل تماشاچیان شعر می‌خواند، می گفتند: پیش پرده‌خوان.

*** گویا این پیش پرده‌خوانی‌ها باعث دردسرهایی هم برایتان شده بود...**

لطفاً ورق بزنید

خارج از متن:

*** از ابتدای فعالیت هنری ام تا حدود ۱۰ سال هیچ عکسی از من در هیچ جایی چاپ نشده بود به جز روزنامه اطلاعات، آنهم یک عکس سه در چهار. البته در آن زمان مجله شما از من عکس و مطلب فراوانی کار می کرد که آقای جوادی نیز به وی گفت که البته ما هنوز هم مطالب و عکسهایی از شما در مجله کار می کنیم.**

*** در هنگام حضور استاد مرتضی احمدی در دفتر مجله، جدای سردبیر مجله، حجت الاسلام والمسلمین حاج آقا دعایی نیز به حرمت او، به دفتر مجله آمده و دقایقی در کنار استاد حضور داشتند. آنها با یکدیگر از تهران قدیم و خاطرات گذشته صحبت کردند.**

*** استاد در ۳ ساعتی که در دفتر مجله حضور داشت، به هیچ وجه احساس خستگی نکرد و گفت: «تنها مصاحبه‌ای است که فکر می کنم مصاحبه نیست. ما دور هم جمع شده و با هم گفتگویی داشتیم. بهتر است بگویم که من برای مهمانی به دفتر مجله شما آمده ام.»**

جنگ هنر

بقیه از صفحه قبل

❊❊بله! چون ما هم مخالف دولت شاهنشاهی بودیم پس شعرهای سیاسی با مفهوم درستی که به دستمان می‌رسید را اجرا می‌کردیم. از طرفی دیگر در تظاهرات دکتر مصدق هم شرکت می‌کردیم. در آن زمان دو سالن تئاتر بیشتر نداشتیم. یکی تئاتر تهران وابسته به دربار بود که به خاطر فعالیت‌های سیاسی‌مان ما به آن جا نمی‌رفتیم، دیگری تئاتر فرهنگ بود که برنامه‌هایمان را در آن جا اجرا می‌کردیم. تا دلتان هم می‌خواهد به خاطر اجراهایم کتک خوردم. البته آن زمان زورخانه می‌رفتم تا بتوانم زیر بار ضرب و شتم‌ها دوام بیاورم.

❊با توجه به سوابقی که داشتید، چطور اجازه دادند در رادیو کار کنید؟

❊❊آن زمان تازه طرح ۲۴ ساعته شدن رادیو در حال اجرا شدن بود. به خاطر همین مجبور به جذب هنرمندان شدند؛ آن هم هنرمندانی که غالب آن‌ها دارای سوابق سیاسی بودند با این حال چون تفکر آن‌ها این بود که هنرمند جزء شهروندان خاص جامعه است به استعداد او احترام می‌گذاشتند. خاطرم است حکم اعدام پرویز خطیبی را به شاه داده بودند تا امضاء کند اما چون در رادیو کسی را نداشتند که به جای او بگذارند، حکم اعدام او را منحل کردند و سه سال نیز بیشتر در زندان نبود. پس از آن به خاطر استعداد فوق‌العاده‌ای که در نوشتن داشت، به عنوان دبیر بزرگ رادیو انتخاب شد. حتی یادم است که شاه درخواست تولید یک برنامه برای مقابله با حسن البکر داده بود و پرویز خطیبی برای نوشتن متن آن ۳۰ هزار تومان دستمزد آن هم به صورت نقدی دستمزد گرفت که اتفاقا من نیز در این نمایش رادیویی شرکت داشتم.

❊بعد از سال ۱۳۳۲ به مدت هفت سال به اهواز رفتید. علتش چه بود؟

❊❊بعد از کودتای ۲۸ مرداد، تمام تئاترها را بستند و با اتهام‌های سیاسی سعی در خانه‌نشین کردن هنرمندان نمودند. به خصوص این که آمریکا و انگلستان در کشور همه کاره شده بودند. من هم که در آن زمان تازه ازدواج کرده بودم، وارد راه آهن شدم و به اهواز رفتیم. البته دو ماه بعد از ورود، به دعوت رادیو اهواز در آن جا مشغول کار شدم هر چند که حقوقی نمی‌گرفتم. در واقع ۳۸ سال عمر من در رادیو گذشت، آن هم با حقوق اندک. در رادیو تهران ۱۶۰۲ تومان حقوق می‌گرفتم. هیچ وقت اعتراضی نداشتم اما آن قدر نامهربانی از رادیو دیدم که دیگر حاضر نیستم به آن جا برگردم.

❊بعد از هفت سال چه شد دوباره به تهران برگشتید؟

❊❊کارم با وزیر راه آن زمان به جر و بحث کشید. من معاون ارشد ناحیه بودم و حقوق و رسیدگی به امور کارگرها دست من بود. یکی از همکارانم که بومی شهر بود از این که من در این سمت نشسته بودم، بسیار ناراحت بود. به همین علت دائم اخبار کذب از من به وزیر می‌داد تا این که نامه‌ای از وزیر به دستم رسید که در آن به خرید خانه‌ای ۵۰۰۰ متری در خیابان تخت جمشید و یک خانه ییلاقی در نازی آباد اشاره کرده بود. من هم در جواب نامه وزیر نوشتم که باید فاتحه مملکتی را خواند که وزیر راهش نمی‌داند سالیان سال است که در تخت جمشید حتی یک متر زمین فروشی وجود ندارد چه برسد به ۵۰۰۰ متر و در نازی آباد هم خانه قشلاقی می‌سازند، نه ییلاقی. در پایان هم نوشتم من تمام آن‌چه از ملک و مستغلات دارم همه را به شما که وزیر راه هستید، می‌بخشم. وزیر راه که این را خوانده بود با عصبانیت من را احضار کرد. بعد از یک هفته به دفتر وی رفتم. آدم خودخواهی بود، آن قدر که در اتاقش صندلی قرار نداده بود تا مبادا کسی مقابلش بنشیند. من هم قبل از این که وارد شوم، چهارپایه نگهبان بیرون در را برداشتم و با خودم به داخل اتاق بردم و نشستم! اول پرسید: «چرا همان وقت که گفتم، نیامدی؟» گفتم: «من با چهار هزار نفر کارگر طرف هستم، اول باید به امور آن‌ها رسیدگی می‌کردم چون این کار مهمتر از آمدن پیش شماست.» خلاصه با هم بحثمان شد. او اخراجم کرد اما مدیر کل من را به عنوان نماینده تام‌الاختیار خود انتخاب کرد. با این حال چون می‌دانستم از این پس وزیر راه به دنبال فرصت برای ضربه زدن به من است، استعفایم را از دادستان خوزستان به دادستان تهران ارائه دادم و به شهر خودم بازگشتم و بار دیگر به رادیوی تهران رفتم.

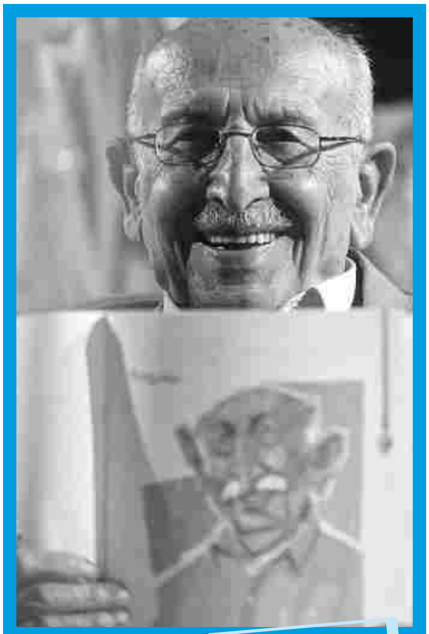

خدا را شکر فرزندانی دارم که می‌توانم به وجودشان افتخار کنم

❊در واقع هم کارمند رادیو بودید، هم راه آهن؟

❊❊نه! فقط اجازه داشتیم استخدام یک ارگان باشیم اما از آن جایی که با اجرای این قانون رادیو به نوعی تعطیل شد چون اکثر کارمندان آن دو شغله بودند، قانون را اصلاح کردند و گفتند یک هنرمند می‌تواند در چند جا کار کند اما باید استخدام یکی از آن‌ها باشد.

❊قرار بود به جرم ترانه‌های سیاسی که اجرا کرده بودید، تبعید شوید اما نشدید!

❊❊شادروان محمد مسعود مدیر روزنامه «مرد امروز» با عملکرد تئاتر تهران مخالف بود چون در رأس آن احمد دهقان (مدیر تهران مصور) که وابسته به دربار بود قرار داشت. به همین علت در روزنامه خود، احمد دهقان را به عنوان رئیس رقاص‌خانه تهران معرفی کرد. شادروان مسعود وقتی متوجه شد هنرمندان از این نوشته او بسیار ناراحت شده‌اند برای دلجویی از آن‌ها به تئاتر فرهنگ آمد. او زمانی رسید که می‌خواستند من را برای تبعید به بندرعباس ببرند. اول از کارم تعریف کرد و وقتی متوجه قضیه شد، به رئیس شهربانی تلفن کرد و گفت: «اگر راست می‌گویید بیایید با من طرف شوید چرا با هنرمندان طرف شده‌اید؟» و با توجه به برشی که داشت، دستور تبعید من لغو شد.

❊روزنامه «مرد امروز» در زمان خودش، روزنامه قدری بود.

❊❊همین طور است. وقتی دوچرخه‌سواری که وظیفه‌اش پخش روزنامه بود، از کوچه‌ها می‌گذشت مردم دنبالش می‌دویدند تا «مرد امروز» را تهیه کنند. حتی در آن زمان این روزنامه وارد بازار سیاه هم می‌شد و قیمت هر کدامش از ۵ زار به ۳، ۴ تومان هم می‌رسید.

❊به جز دنیای هنر، علاقه‌مند به دنیای ورزش هم هستید. تیم راه آهن را شما تاسیس کردید؟

❊❊با بچه محل‌هایمان فوتبال بازی می‌کردیم. یک پارچه را گرد می‌کردیم و دورش نخ می‌بستیم و این توپ فوتبال ما می‌شد. پابرهنه و بدون جوراب در زمین‌های خاکی به دنبال توپ پارچه‌ای‌مان می‌دویدیم و از زندگی لذت می‌بردیم. تا این که یک زمین خالی اما پر از سنگ و کلوخ پیدا کردیم. می‌خواستیم یک زمین خاکی مختص به خودمان داشته باشیم. داشتیم زمین را صاف می‌کردیم که دیدیم آقایی متعجب جلو آمد و پرسید: «دارید چه کار می‌کنید؟» گفتیم: «این جا زمین ماست! می‌خواهیم فوتبال بازی کنیم!» آن آقا بی هیچ حرفی رفت و با چند کارگر برگشت. آن جا برای اولین بار فرغون دیدم! بعد فهمیدیم در حال صاف کردن بخشی از زمین متعلق به ایستگاه راه آهن بوده‌ایم. با پیشنهاد آن آقا، تیمی را به نام راه آهن پایه‌گذاری کردیم و در پی تاسیس یک باشگاه نیز برآمدیم. این اتفاقات در سال ۱۳۲۱ رخ داد و تا سال ۱۳۲۴ من هم به عنوان بازیکن و هم در سمت مربی در راه آهن حضور داشتم اما چون بیشتر وقتم معطوف تئاتر بود، فوتبال را کنار گذاشتم.

❊عجیب است که شما با این که در راه آهن بازی می‌کردید اما پرسپولیسی هستید.

❊❊این تیم را از ابتدا دوست داشتم. حتی شعار «پرسپولیس قهرمان می‌شه» را هم من سرودم که هنوز هم معروف است و مردم در استادیوم آن را می‌خوانند. البته این شعار یک باره به ذهنم رسید و از کسی سفارش نگرفته بودم. در تمام این سال‌ها برای هر کاری که قرارداد می‌بستم، این شرط را می‌گذاشتم که وقت بازی این تیم من به سر کار نمی‌آیم. البته مثل جوان‌های امروز روی افراد تعصب نداشتم و ندارم

حیوان می چرد، آدم می خورد تنها مرد عاقل و فرزانه می داند که چگونه بخورد ●ساوارن

بلکه علاقه من به خود باشگاه پرسپولیس بود.

❊هنوز هم برای دیدن بازی این تیم به استادیوم می‌روید؟

❊❊نزدیک به دو سال است که دیگر نمی‌روم. در گذشته ما اجازه داشتیم با زن و بچه‌هایمان به استادیوم برویم در نتیجه مردم رعایت کرده و فحاشی نمی کردند اما الان نه وضعیت رفاهی استادیوم مناسب است، نه مردم مسائل اخلاقی را رعایت می کنند و نه ما چون گذشته جایگاه ویژه داریم. بدتر از همه این که مردم فکر می کنند من جوان ۲۰ ساله هستم، تا تیم یک گل می‌زند از خوشحالی خودشان را از سکوهای بالا به سمت پایین رها می کنند و من هم که دیگر توان تحمل وزن آن‌ها را ندارم!! پایان بازی هم که می خواهیم برویم همه یک موبایل دستشان می گیرند و می خواهند عکس بگیرند و فیلم پر کنند. من هم نفسم می گیرد، نه این که نخواهم، دیگر توان بعضی از کارها را کمتر دارم.

❊ گویا میانه خوبی با موبایل ندارید؟

❊❊اصلا! دختر و نوه‌ام چند بار برایم موبایل خریدند اما آن را بر نداشتم. چند چیز است که هر جا ببرم، جا می گذارم؛ موبایل و چتر و بارانی! پس بهتر است هیچ کدام را نداشته باشم.

❊خاطره آن بازی شش تایی‌های پرسپولیس را هم برایمان تعریف می کنید؟

❊❊حقوقم ۷۰۰ تومان بود. پیش از بازی گفتم: «یا حضرت ابوالفضل! هر گلی که پرسپولیس بزند، ۱۰۰ تومان نذر تو می کنم». بازی شروع شد، تیم ما اولین گل را زد، گفتم: «این ۱۰۰ تومان برای نذرم»، گل دوم را زد، باز هم همین را گفتم تا این که گل ششم هم زده شد. این جا بود که گفتم: «یا حضرت ابوالفضل! ببخشید. ۱۰۰ تومان را هم برای خودم باقی بگذار وگرنه مجبورم پیاده برگردم خانه، تا آخر ماه هم از این و آن پول قرض کنم!»

❊شما جزء افراد محبوب بین نسل‌های مختلف هستید، راز محبوبیت خودتان را در چه می‌دانید؟

❊❊مردم ما خیلی سخت هنرمندان را انتخاب می کنند اما پس از آن، با دیدن هر اشتباه و خلاف به خصوص اخلاقی، نامشان را از گردانه محبوبیت حذف می کنند. من در تمام این سال‌ها تلاش کرده‌ام که در ارتباط با مسائل اعتقادی و اخلاقی هیچ وقت دچار لغزش و اشتباه نشوم. خودخواهی را از خودم دور کردم چون معتقدم شهرت را مردم به ما می دهند و همواره سرم به نشانه تواضع در برابر محبت مردم پایین است.

❊برگردیم به گذشته و برسیم به تهران...

❊❊طهران ما، سر چهار راه حسن آباد تمام می‌شد. میدان امام حسین بیابان بود. تمام جوی های طهران پر از آب بود. عطر اقاقیا در تمام کوچه‌ها به مشام می‌رسید. باغ و باغات در طهران فراوان بود. لک‌لک‌ها هنوز بر پشت بام‌های بلند خانه‌ها، لانه می‌ساختند. صبح میدان ولیعصر پر بود از صدای گنجشک و سهره و چلچله و کبوتر و... زندگی مردم مثل هم بود، همه عاشق هم بودند، کسی دروغ نمی گفت، فخر نمی فروخت و چشم و هم چشمی نمی کرد. هر محله‌ای برای خودش زورخانه داشت و جوان‌ها از مرشد و پیر زورخانه رسوم و آیین، فرهنگ و ادب می آموختند. بچه‌های تهران قدیم به یکدیگر نارو نمی‌زدند و شعارشان این بود: «همه چیزم با هم به جز ناموسم.» در قدیم رسمی به نام «کلوخ اندازون» بود. در واقع وقتی کسی که به مسائل اعتقادی پایبند نبود به احترام امام حسین (ع) در ماه محرم و صفر، خلاف را کنار می گذاشت، این اصطلاح را برای او به کار می بردند. جوان‌ها بدون اذن فرد کهن‌سال وارد اتاقی نمی‌شدند و به احترام او پایین اتاق می‌نشستند، پیش از بزرگترها دست کوچکترها به سفره نمی‌رفت. پایبندی به احترام خصوصیت خاص اهالی طهران بود. هنوز هم گاهی به محله‌های قدیمی طهران می‌روم و به دنبال بچه‌های قدیم طهران می گردم.

❊به نظر می‌رسد مردم به دلیل پیشرفت تکنولوژی از هم فاصله گرفته‌اند...

❊❊من این را قبول ندارم. هنوز مردم انگلستان متعصبانه نسبت به فرهنگ خود احترام می گذارند. شما نمی توانید به راحتی یک خانه قدیمی را در آن‌جا خراب کنید، چه برسد به نابود کردن بناهای تاریخی. اتفاقی که اخیرا چند بار در کشور خودمان افتاده است و هیچ کس نیز جوابگوی علت آن نیست. یعنی تکنولوژی وارد انگلستان نشده که مردمشان هنوز پایبند به سنت خوردن چای عصرانه در کنار هم هستند؟! اتفاقا الان وسایل برای برقراری ارتباط بیشتر شده است. زمان ما تلفن و موبایل و اینترنت در دسترس مردم نبود اما دلهای مردم به هم نزدیک بود. نامهربانی‌مان را به حساب تکنولوژی و گرفتاری ننویسیم. مردم در حال حاضر چون رفاه را در امکانات بالاتر می‌بینند، زندگی را برای خود و دیگران سخت‌تر کرده‌اند. الان حتی مردم در آپارتمان‌ها همسایه دیوار به دیوار خود را نمی‌شناسند.

> ***حقوقم ۷۰۰ تومان بود. پیش از بازی گفتم: «یا حضرت ابوالفضل! هر گلی که پرسپولیس بزند، ۱۰۰ تومان نذر تو می‌کنم». بازی شروع شد، تیم ما اولین گل را زد، گفتم: «این ۱۰۰ تومان برای نذرم»، گل دوم را زد...***

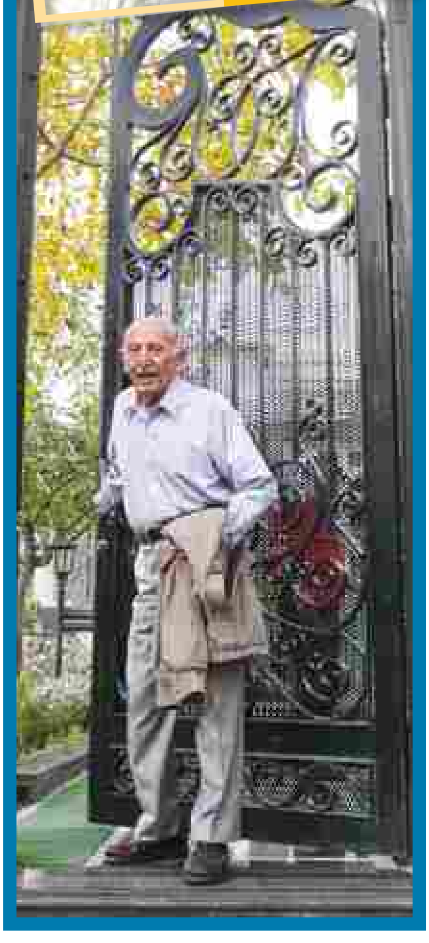

❊دقیقا...! مردم آن‌قدر از هم دور شدند که حتی فرهنگ شب‌نشینی در حال منسوخ شدن است.

❊❊ما در محله‌مان یک «آب محل» داشتیم که از آن برای آب‌انبار و حوض و باغچه‌مان استفاده می کردیم. در تابستان‌ها نوبتی هر شب، مردم می توانستند یک کوچه را بشویند. هر شب، مردم در کوچه دور هم جمع می‌شدند و هر چه داشتند دور هم می‌خوردند، با هم صحبت می کردند و به درد و مشکل هم رسیدگی می کردند. بچه‌ها نیز این احترام و مهربانی را می آموختند. زمستان‌ها هم هر شب در خانه یک نفر جمع می‌شدند و زیر کرسی می‌نشستند. قدیم‌ها، پدربزرگ‌ها به خصوص در شب یلدا، شاهنامه و امیرارسلان نامدار می‌خواندند و داستان‌های کهن ایران را تعریف می کردند و بچه‌ها از این قهرمان‌ها درست زندگی کردن را می آموختند اما الان کمتر بچه‌ای هست که از این پهلوانان چیزی بداند. تقصیر جوان‌ها نیست، مقصر ما هستیم که به آن‌ها قوانین خوب و سالم زندگی کردن را آموزش نداده‌ایم. کمتر اتفاق می‌افتاد یک پدر و مادر جوان مقابل چشم فرزندانشان در یک وسیله نقلیه عمومی از جایشان بلند شوند، تا فرد مسن‌تری بنشیند تا آن‌ها نیز آموزش ببینند. در گذشته نزدیک غروب بوی غذا فضای همه خانه‌ها را پر می کرد اما الان ساعت ۸ شب تازه مادر خانواده می‌پرسد: «شام چی بخوریم؟» و چون هیچ چیز در این وقت کم آماده نمی‌شود، رو به غذاهای آماده می‌آورند. بعد ما انتظار داریم دختر چنین مادری در زندگی مشترک خود، زنی کدبانو باشد! یادم می آید بچه که بودیم همگی جاهایمان را کنار هم می‌انداختیم و صبح هر کس جایش را جمع می کرد و از آن به عنوان پشتی کنار اتاق استفاده می کردیم. یک اتاق داشتیم و چند بچه و یک چراغ زنبوری که همه جلوی آن دراز می کشیدیم و درس می خواندیم. همیشه بین درزهای درهای چوبی باز بود و زمستان‌ها آن‌قدر هوای سرد داخل می آمد که اگر آب در اتاق می گذاشتیم، یخ می‌بست و برای این که بتوانیم از آن استفاده کنیم مجبور بودیم آن را روی کرسی بگذاریم تا آب شود. همه آرزوی کودکی‌مان این بود که یک نفر از آشنایان گذارش به شاه‌عبدالعظیم بیافتد و برای ما سوسوتک گلی بیاورد.

بقیه در صفحه ۶۱

سارق و قاتل

کمی از نیمه شب گذشته بود. «تانیا مارباخ» روی تخت خود دراز کشیده بود که صدای آهسته‌ای از طبقه پایین ساختمان به گوش رسید. او احتمال داد شاید پدر و مادرش از میهمانی به خانه برگشته‌اند. خوب گوش داد تا مطمئن شود اما هر چه گوش داد دیگر صدایی به گوشش نرسید. با خود گفت: «حتماً دیوانه و خیالاتی شده‌ام. اگر آنها می آمدند، من صدای اتومبیل آنها را می‌شنیدم اما هیچ صدایی به گوشم نرسید.

چند لحظه بعد دوباره صدایی از طبقه پایین به گوشش رسید. این بار صدا کاملاً واضح و روشن بود. او با وحشت زیاد از جای خود پرید. اشتباه نمی کرد حتماً کسی در طبقه پایین مشغول کاری بود. او با وحشت زیاد کارولین را از خواب بیدار کرد. کارولین دختر باغبان آنها بود. تانیا علی‌رغم مخالفت والدینش با کارولین صمیمی بود و او را مثل خواهر نداشته‌اش دوست داشت. به همین خاطر اغلب روزها و شبهایی که پدر و مادرش در خانه نبودند او را به ساختمان می آورد و با هم به تمرین پیانو یا درسهایشان می‌پرداختند. آن شب هم وقتی تانیا مطمئن شد پدر و مادرش تا دیر وقت به خانه بر نمی گردند، کارولین را برای شام دعوت کرد. آنها بعد از تمرین درسهایشان، کمی پیانو نواختند و بعد هر دو از شدت خستگی به خواب رفتند. وقتی تانیا، کارولین را بیدار کرد آهسته به او گفت: گوش کن کارولین! احساس می کنم یک نفر وارد خانه شده. صداهایی از پایین به گوش می‌رسد!

آنها هر دو نفس‌ها را در سینه حبس کردند و گوش دادند. این بار هر دو صدای آهسته‌ای را شنیدند. کارولین از روی تخت بلند شد و گوش خود را به سوراخ کلید چسباند تا خوب صدا را بشنود. بعد به سمت تختخواب برگشت و آهسته گفت مثل اینکه دزدی وارد خانه شده و مشغول جمع آوری وسایل است!

تانیا که به شدت ترسیده بود، گفت: ممکن است او مسلح باشد. حالا چکار کنیم؟

کارولین به طرف تلفن رفت تا از پلیس کمک بگیرد. اما تانیا دست او را گرفت و گفت:

-به تلفن دست نزن! اگر از اینجا شماره بگیری، تلفن داخل سالن هم شروع به شماره گیری می کند و دزد بلافاصله متوجه موضوع می‌شود.

کارولین آهسته گفت:

تو همانجا بمان! من می خواهم...

او دیگر نتوانست جمله خود را تمام کند زیرا برای چند لحظه نور چراغ قوه‌ای را پشت در اتاق دید و صدای پای او را هم روی پله‌ها شنید.

کارولین به سرعت خود را پشت در اتاق مخفی کرد. در همین لحظه در باز شد و کارولین صدای نفس‌های یک مرد را شنید و پس از آن چراغ قوه روشن شد و نور آن به چهره وحشت‌زده تانیا که روی تخت نیم خیز شده بود، افتاد. کارولین آن مرد را موقعی که کاملاً به تختخواب کارولین نزدیک شده بود، دید. مرد ناشناس خطاب به تانیا که زبانش از ترس بند آمده بود، گفت:

-به‌به یک شاهد کوچولو! تجربه می گوید حتی یک شاهد کوچولو هم خطرناک است!

ناشناس می‌خواست به سمت تانیا برود که ناگهان ضربه محکمی به سرش خورد! مرد ناشناس حتی فرصت نکرد تا فریاد بزند. کارولین نفسی به راحتی کشید و مچ دست خود را که به شدت درد گرفته بود ماساژ داد. او با مجسمه مرمری کنار اتاق چنان بر سر دزد کوبیده بود که دست خودش آسیب دید.

مرد ناشناس با این ضربه به زمین افتاده بود و کوچکترین حرکتی نمی کرد. کارولین به سرعت پرده‌های اتاق خواب را کشید و کم نورترین لامپ را روشن کرد که نور چراغ از بیرون دیده نشود. تانیا که دهانش از شدت وحشت و تعجب باز مانده بود، حرکات کارولین را نگاه می کرد و دید که او روی جسد خم شد و نبض او را گرفت. بعد هم گوش خود را روی قلبش گذاشت و سپس آهسته سر خود را بلند کرد و گفت: او مرده!

تانیا ساکت بود و نمی‌دانست چه بگوید. کارولین بدون توجه به تانیا مشغول جستجوی جیب‌های کت و شلوار دزد شد. از یکی از جیب‌های دزد یک دسته اسکناس و یک گردنبند زُمرّد بیرون آورد. تانیا که از شدت ترس می‌لرزید با دیدن اسکناس و گردنبند زمرد گفت: این گردنبند زُمرّد در گاوصندوق پدرم بود. پدرم می‌خواست پس‌فردا به مناسبت روز تولد مادرم به او هدیه بدهد.

کارولین شانه‌های تانیا را گرفته و تکان داد و گفت: تانیا آرام و قوی باش، این جسد را باید از اینجا بیرون برد و تو باید به من کمک کنی. ممکن است این پولها هم مال پدرت باشد.

تانیا جواب مثبت داد و گفت:

-بله! پدرم همیشه حدود هزار مارک پول نقد در گاوصندوق خود در خانه دارد.

به هر حال آنها اول جسد دزد را از اتاق به داخل صندوق عقب اتومبیل بردند. بقیه کارها را هم به اتفاق انجام دادند. اول با دقت در خانه شروع به جستجو کردند تا ببینند که از دستبرد دزد چه اثری در آنجا باقی مانده است. خوشبختانه دزد، هیچگونه اثری از خود به جای نگذاشته بود. او از در عقب وارد خانه شده و چون کفش لاستیکی به پا داشت اثری از جای کفش او روی فرشها باقی نمانده بود. در گاوصندوق را هم با مهارت طوری باز کرده بود که به آن آسیبی نرسیده بود. کارولین و تانیا بسته اسکناس را شمردند و با گردنبند زُمرّد در جای خود گذاشتند و در گاوصندوق را بستند. به این ترتیب همه چیز مرتب و سر جای خود بود و کسی اصلاً تصور نمی کرد دزدی وارد آن خانه شده باشد که به قبل رسیده باشد...

روز بعد مأموران پلیس جسد مردی را در کنار جنگل یافتند و بعد از آنکه «کارآگاه باخمن» جسد را معاینه کرد، او را شناخت. جسد متعلق به مردی به نام «فلیکس» بود که از دزدان باسابقه به شمار می‌رفت و ۲۱ مرتبه سابقه سرقت و محکومیت داشت. با تحقیقات پلیس مشخص شد که شب قبل از قتل «فلیکس» مقتول با یکی دیگر از جنایتکاران با سابقه به نام «زیپ» دعوا و کتک کاری داشته و آنها همدیگر را تهدید به انتقام کرده بودند. مأموران به سرعت به سراغ زیپ رفتند تا از او بازجویی کنند، اما قبل از رسیدن آنها، زیپ طی یک حادثه رانندگی کشته شده و جسدش در سردخانه بود و به این ترتیب تحقیقات

پلیس به مانع برخورد.

اگرچه آلت قتل فلیکس به دست نیامد اما کارآگاه باخمن مطمئن بود که زیپ بعد از مشاجره‌ای که با فلیکس داشت در یک فرصت مناسب او را غافلگیر کرده و با ضربه‌ای که به سرش وارد آورده او را کشته. پزشک قانونی هم مرگ فلیکس را بر اثر ضربه جسم سنگین به سرش تشخیص داد. تحقیقات پلیس همچنان ادامه داشت. روز بعد کارآگاه باخمن باخبر شد که به یکی از مغازه‌های تابلوفروشی خیابان گوته دستبرد زده‌اند و از صندوق آن مغازه حدود ۷۰۰ مارک به سرقت رفته است. از تحقیقاتی که مأموران مغازه انجام دادند به این نتیجه رسیدند که ظاهراً سرقت کار فلیکس بود. اما سؤال اینجا بود که ۷۰۰ مارک مسروقه در جیب او نبود، در حالی که سرقت در همان شبی اتفاق افتاده بود که فلیکس به قتل رسیده بود و ظاهراً بین سرقت و قتل دو، سه ساعتی بیشتر فاصله نبود و به این ترتیب فلیکس نمی توانسته این پول را خرج کرده باشد.

کارآگاه باخمن مدتها در فکر آن بود که این پول چه شده و بالاخره به این نتیجه رسید که زیپ بعد از آنکه فلیکس را غافلگیر کرده و او را کشته، ۷۰۰ مارک پول مسروقه را هم از جیب او برداشته است.

در خانه شماره ۲۰ خیابان گوته یعنی نزدیک مغازه تابلوفروشی که در آنجا به صندوق پول دستبرد زده بودند، آقای «مارباخ» بازرگان معروف الماس و برلیان که در حقیقت پدر تانیا بود، در گاوصندوق خود را باز کرد تا گردنبند زُمرّدی را که قرار بود فردا به همسر خود هدیه بدهد یک بار دیگر خوب تماشا کند و ببیند که عیب و نقصی نداشته باشد.

آقای مارباخ در حالی که گردنبند زُمرّد را با دقت در جای خود قرار می‌داد بار دیگر موجودی گاوصندوق خود را شمرد و با تعجب متوجه شد که ۷۰۰ مارک اضافه‌تر از پولی که خودش در گاوصندوق قرار داده بود، موجودی دارد. او خیلی تعجب کرد. یعنی این ۷۰۰ مارک از کجا آمده و چه کسی آن را در گاوصندوق گذاشته بود؟ او ناگهان به یاد آورد که در روزنامه‌ها خوانده که ۷۰۰ مارک از یک مغازه تابلوفروشی به سرقت رفته. مهم این بود که آن مغازه نزدیک خانه او بود. به علاوه جسد سارق را وقتی یافتند ۷۰۰ مارک در جیب او نبود و ظاهراً آن را برداشته بودند. آیا میان این ۷۰۰ مارک گمشده و ۷۰۰ مارک گاوصندوق او ارتباطی وجود داشت؟ در این صورت چه کسی ممکن است ۷۰۰ مارک را در گاوصندوق او گذاشته باشد؟

مارباخ سخت به فکر رفت و بالاخره تصمیم گرفت آزمایش را از خانواده‌اش شروع کند و به همین جهت سر میز شام به همسر خود گفت:

-راستی! اگر فردا سمپاشها آمدند پول آنها را نقداً بپرداز. می‌توانی از گاوصندوق من که ۱۱۰۰ مارک پول نقد در آن است، پول برداری.

مارباخ بعد از گفتن این جملات همسر و دخترش را زیر چشمی در نظر گرفت. تانیا بعد از شنیدن این حرف ناراحت شد. کمی با سوپ خود بازی کرد و بعد ناگهان برخاست و عذرخواهی کرد و رفت! خانم مارباخ اما خیلی آرام پرسید:

-چرا پول سمپاشی‌ها را نقد بدهیم؟ ما که هیچوقت این کار را نمی کردیم؟

شوهرش که دیگر علاقه‌ای به ادامه این بحث نداشت و به آنچه می‌خواست رسیده بود، گفت:

-بسیار خب! هر طور صلاح می‌دانی عمل کن!

بعد از چند دقیقه او از پشت میز شام بلند شد و به اتاق کار خود رفت و در گاوصندوق دیواری را باز کرد. اما دیگر از آن ۷۰۰ مارک اضافه خبری نبود، یک نفر آن را برداشته بود و همان ۱۱۰۰ مارک در صندوق بود. مارباخ آهسته و به سرعت پله‌ها را بالا رفت و سرزده وارد اتاق دخترش شد. تانیا که غافلگیر شده بود، چیزهایی را که در دست داشت با عجله زیر بالش تختخواب گذاشت اما آقای مارباخ متوجه شد و دست در زیر بالش کرد و اسکناسها را از زیر آن در آورد. او که تصور می کرد دخترش این پولها را سرقت کرده، از ترس به خود می‌لرزید و بعد از چند لحظه مرگبار گفت:

-این پولها را از کجا آوردی؟

تانیا جواب نداد و ساکت ماند. مارباخ باعصبانیت گفت:

-این همان پولهایی نیست که از مغازه تابلوفروشی دزدیده‌ای؟

تانیا دیگر طاقت نیاورد. سر خود را بین دو دست گرفت و شروع به گریه کرد و بعد از چند لحظه گفت: من واقعاً متأسفم. اما من دزدی نکرده‌ام. بلکه من و کارولین با هم دزد را کشتیم و الان هم واقعاً متأسفم!

و بعد هم تمام ماجرای آن شب را برای پدرش تعریف کرد. آقای مارباخ با تعجب به حرفهای او گوش کرد. او اصلاً باور نمی کرد که این دو دختربچه توانسته باشند دزدی را از پای در آورند. به همین خاطر گفت: من اصلاً باور نمی کنم شما دو تا وروجک از عهده چنین کاری برآمده باشید. اما چاره‌ای نیست. اول باید این پول را برای صاحب مغازه تابلوفروشی بفرستیم و بعد هم موضوع را به پلیس بگوییم. مطمئن هستم پلیس شما را به خاطر این کار مجازات نخواهد کرد.

ساعتی بعد آقای مارباخ، تانیا و کارولین وارد اتاق کارآگاه شدند. اما کمی قبل از آن کارآگاه پرونده قتل فلیکس را نزد دادستان فرستاد و روی آن یادداشتی گذاشته و تقاضا کرده بود که چون قاتل «زیپ» در حادثه رانندگی کشته شده، پرونده بایگانی شود.

کارآگاه بعد از شنیدن اعترافات آنها خیلی ناراحت شد و گفت: من مطمئن بودم که فلیکس به دست زیپ به قتل رسیده است. این اولین بار است که من چنین اشتباه فاحشی می کنم و باید به اشتباهم اعتراف کنم و پرونده جدیدی تشکیل دهم. البته مطمئن هستم با شهادتی که تانیا خواهد داد مبنی بر اینکه دزد قصد کشتن او را داشته و کارولین از این کار جلوگیری کرده، حتماً کارولین تبرئه خواهد شد.

■

فرهنگ‌مردم

زیرنظر: ف - گویش

از باورهای عامیانه مردم درگز

◇ اگر کلاغی صبح زود، بر پشت بام یا روی دیوار خانه بانگ زند، معتقدند که خبر خوشی می‌رسد یا مسافرشان از سفر می‌آید.

◇ بر آستانه در نمی‌نشینند، چون معتقدند گرفتار بهتان می‌شوند.

◇ اگر پسر جوانی از میان دو زن عبور کند، مجرد می‌ماند

◇ نگین عقیق را در انگشتری مایه نشاط می‌دانند.

◇ اگر مرغی مانند خروس آواز دهد، آن را شوم دانسته و می کشند.

فرستنده: حسن چراغیان

از: روستای کوشه بردسکن (خراسان رضوی)

لالایی کرمانی

آلالالا گل خشخاش /بابات رفته خدا همراش / که بابایت سفر رفته / که از ما بی‌خبر رفته / آلالالا گل سوسن /سرت خم کن لبت بوسم / لبت بوسم که بو داره / که با گل گفتگو داره / آلالالا گل خیری / چرا آروم نمی گیری /آلالالا گل زردم / به قربون قدت گردم.

فرستند: محمود جعفری

از: روستای کوهبنان (کرمان)

از ضرب‌المثل‌های آذری

◇ **اقیز دیانی گولاق اشید سین.**

برگردان: (وقتی) یکی حرف می‌زند، بقیه (باید) گوش کنند و حرف نزنند.

◇ **نه تهسن آشو آچیخر قاشیقوا.**

برگردان: هر چه در آش بریزی، همان در قاشقت در می‌آید.

(کنایه از بازگشت اعمال هر کسی به خودش!)

◇ **گلین دیار لوا اینا دیار برایریدی.**

برگردان: به یکی می گویند برقص! می گوید زمین کج است!

(کنایه از عذر و بهانه‌های نابجا)

راوی: مریم خدایی

فرستنده: رقیه بیدقی از: تهران

نامه‌های شما رسید:

❊ ابوذر نیازی امیرانی از روستای امیران ـ اردستان (اصفهان).

❊ زهرا مترجمی از روستای جزه بخش جفر ـ جهرم (فارس).

❊ حسین فیاضی نوغابی از گناباد (خراسان رضوی) ـ محمد جعفری از مجن.

قویترین رکن بنای مودت کتمان اسرار دوستان است ● بزرگمهر

تباه شدم...!

صبا ادیب
Saba.Adib@yahoo.com

تمام اسامی مستعار است

زنگ تفریح بود و من سر جام (روی میز سوم سمت راست کلاس) نشسته بودم و نگاهم رو دوخته بودم به صفحه ۵۴ کتاب زیست شناسی که جلوی روم باز بود حواسم اما جای دیگه‌یی بود. داشتم به دعوای دیشب مامان و بابا فکر می کردم. مامان مثل همیشه سر بابا غر می‌زد و می گفت:

چرا مثل مردای دیگه تن به کار نمی‌دی؟ خسته شدم از بس از فامیل و در و همسایه برای سیر کردن شکم این چهار تا بچه زبون بسته پول قرض گرفتم. قبض آب و برق و گاز رو هم که ندادی، آخه بابا جان یه کم هم به فکر من باش. من هم دیگه از کتف و کول می‌افتم بس که می‌رم خونه مردم حمالی می کنم. به خدا دارم از غصه سکته می کنم...

و بابا در حالی که مثل همیشه طلبکار بود، شونه‌هاشو بالا انداخت و گفت: می گی چیکار کنم زن؟ با پول کارگری که نمی‌شه شاهانه زندگی کردا!...

مامان که داشت تخم مرغ‌های آب پز رو پوست می گرفت، گفت: چرا برای سیگار و مواد و کوفت و زهرمارت هیچ وقت پول کم نمی‌یاری؟ ما کی تا حالا شاهانه زندگی کردیم که از این به بعد زندگی کنیم؟ هیچ یادت می‌یاد این فلک زده‌ها آخرین بار کی مرغ خوردن؟...

و بحث مامان و بابا مثل همیشه به کتک کاری کشید...

صدای زنگ رشته افکارمو پاره کرد. بچه‌ها خندون و شاداب می‌اومدن و سر جاشون می‌نشستن. «زهرا سالک» دختر مغرور کلاس که من هیچ وقت دوستش نداشتم و از بدشانسی هم میزی من بود اومد و نشست سرجاش و با لحنی تمسخر آمیز پرسید:

- آخی، به چی داری فکر می کنی؟!

تا من بخوام جواب بدم، «سمانه راسخ» که دوست صمیمی زهرا بود جواب داد:

- زیاد غصه نخور «مهسا» جون، یا خودش میاد یا نامه‌ش، حتما داره به دوست پسرش فکر می کنه!

و زد زیر خنده. زهرا رو کرد به سمانه و گفت: آخه کی با این دوست می‌شه؟! رنگ و رو و سر وضعش رو ببین... آدم دلش براش می‌سوزه. دیروز رفته بودم خرید. باباشو دیدم نمی‌دونی وقتی از کنارش رد شدم چه بوی دودی می‌داد...

و هنوز جمله‌ش تموم نشده بود که لاله (دختر خاله م که اون هم با من همکلاس بود) براق شد سمت زهرا و گفت: چیکارش داری دیوونه؟

تو که چند تا دوست پسر داری کجای دنیا رو گرفتی؟!...

با اومدن آقای «نجف زاده» بحثشون ناتموم موند. من شاگرد درس خون کلاس بودم اما از وضعیتی که خانواده‌ام داشتن خجالت می کشیدم. مخصوصا وقتی مورد تمسخر قرار می گرفتم وحس می کردم غرورم شکسته... زنگ زیست شناسی هم تموم شد و ما آماده شدیم که بریم خونه. من هر روز یه مسیری رو با لاله و دخترعموش «اکرم» که او هم همکلاسی ما بود می‌رفتم تا برسم خونه. اون روز یکی از دوستای سال پایینی اکرم و لاله که سنش از ما بیشتر بود اما چون موفق به گذروندن واحدهای درسی نشده بود و هنوز سال دوم دبیرستان بود هم با ما بود. «زهره ارجمند» دختر لاغر و قد بلندی بود که من هیچ وقت حس خوبی بهش نداشتم. چشمای رنگی زهره حالت بدی رو به من منتقل می کرد. گاهی هم دلش براش می‌سوخت. از من بدتر خانواده درب و داغون و به هم ریخته ای داشت. پدر و مادرش سالها قبل از هم جدا شده بودن و زهره و سه تا خواهر و یه برادرش با نامادری زندگی می کردن. نامادری و پدر و برادرش معتاد بودن و پدرش بارها به خاطر خلافای متعدد به زندان افتاده بود. زهره جزو اون دسته از دخترایی بود که خانواده‌ها دلشون نمی‌خواست دوستی و رفاقتی با دختراشون داشته باشه. از نظر بیشتر بچه‌های مدرسه زهره رفیق ناباب بود. خاله «معصومه»(مادر لاله) هم بارها لاله رو از رفاقت با زهره منع کرده بود اما نمی‌دونم چرا لاله، زهره رو رها نمی کرد. معاشرت با زهره و یا... نمی‌دونم چی باعث شده بود که لاله و اکرم هم تبدل بشن به دخترانی که تقریبا همه ازشون دوری می کردن. زنگ‌های تفریح اکرم و لاله و زهره یه گوشه حلقه می‌زدن و با هم پچ پچ می کردن و هر کی از کنارشون می گذشت با تمسخر می گفت «حتما دارن از دوست پسراشون حرف می‌زنن.» مدیر و معاون مدرسه هم دل خوشی از این سه نفر و وضعیت درسی و انضباطی شون نداشتن. من و لاله و اکرم سالها همکلاس بودیم اما روابط من باهاشون سال آخر تحصیلی بیشتر شده بود. دوستم «نسیم» همیشه منو از این دوستی منع می کرد و می گفت: مهسا تو از اون موقع که با این دو تا صمیمی شدی دوست بدی شدی. ببین کی می گم مهسا، لاله و اکرم، مخصوصا دوستشون زهره تو رو از راه به در می کنن...

من اما هیچ وقت به حرفای نسیم که دوست خوبی برام بود توجه نکردم. نمی‌دونم چرا اما حرفای لاله و اکرم و زهره درباره دوست پسراشون برام جالب بود و من هم بدم نمی‌اومد چنین دوستی رو تجربه کنم. لاله که اینو خوب متوجه شده بود منو تشویق می کرد که با «مهدی» (دوست صمیمی‌دوست پسر خودش «پژمان») آشنا کنه.

اولین باری که مهدی رو توی پارک دیدم، هیچ وقت فراموشم نمی‌شه. از ترس داشتم سکته می کردم. مهدی اما خیلی آروم و خونسرد داشت از خودش می گفت و عشقی که به من داره. اون روز مهدی برام یه نامه، یه شاخه گل و یه شال خوشگل آورده بود. اون شب تا صبح خوابم نبرد و هزار بار نامه مهدی رو خوندم و بوسیدم. صبح که رفتم مدرسه همه چیز رو برای لاله تعریف کردم و اون چقدر ذوق می کرد. اکرم و زهره هم که از جریان دوستی من و مهدی خبر داشتن مدام منو تشویق می کردن که مهدی رو از دست ندم و باهاش صمیمی‌تر باشم. روزا پشت سر هم می گذشتن و من تقریبا هر روز به مامان

می گفتم کلاس فوق برنامه دارم و بعد از مدرسه با مهدی می‌رفتم بیرون. مادرم که به من خیلی اعتماد داشت هیچ وقت به دروغایی که بهش می گفتم شک نمی کرد. وضع درسم خیلی بد شده بود و نمراتم به شدت افت کرده بود. از نسیم که موی دماغ من شده بود و چپ و راست به من هشدار می‌داد بدم می‌اومد. رابطه من و مهدی خیلی صمیمی شده بود. اگه دو، سه روز می گذشت و نمی‌تونستم ببینمش مثل مرغ پر کنده می‌شدم. مهدی به هر بهونه‌ای برام هدیه‌های گرون قیمت می‌خرید و حسابی بهم محبت می کرد و من که تشنه چنین محبتی بودم یه روز وقتی با هم رفته بودیم خونه مجردی یکی از دوستاش، دیگه نفهمیدم چی شد. از اینکه این اتفاق افتاده بود خیلی نگران نشدم و حس می کردم دیگه من و مهدی متعلق به همدیگه شدیم. فردای همون روز وقتی بعد از مدرسه مهدی رو دیدم گفت: مهسا جان، من دیشب با خانواده ام درباره تو صحبت کردم. پدر و مادرم با ازدواج من و تو مخالفن... نمی‌دونی بابام چه داد و بیدادی راه انداخته بود. گفت حاضر نیستم برم خواستگاری دختری که پدرش معتاده و همین روزاست که جنازه‌اش رو گوشه و کنار خیابونا پیدا کنن...

وقتی مهدی داشت این حرفا رو می‌زد حالم از بابام به هم می‌خورد که اینطوری با سرنوشت و آینده ما بازی کرده بود. اون روز با گریه از مهدی جدا شدم. روز بعد توی مدرسه جریان رو برای لاله گفتم. اون بعد از اینکه حرفامو شنید گفت: غصه نخور. من با پژمان صحبت می کنم. اون حتما می‌تونه این مشکل رو حل کنه.

چند روز بیشتر به امتحانات آخر سال نمونده بود که لاله گفت: پژمان با مهدی صحبت کرده. مهدی گفته خانواده‌ام راضی به این ازدواج نیستن اما من و مهسا می‌تونیم با هم فرار کنیم. اگه این کارو بکنیم بابام حتما راضی می‌شه. پژمان گفت بهت بگم مهدی گفته امروز بعد از مدرسه خونه نری و بری خونه مجردی دوست مهدی، همون که چند بار با هم رفته بودین اونجا.

شرایط بدی داشتم. از یه طرف نمی‌تونستم از مهدی دل بکنم و از یه طرف به مادرم فکر می کردم که بعد از فرار من می‌خواد چیکار کنه. خیلی گریه کردم و بالاخره تصمیم گرفتم با نوشتن نامه ای از مادرم خداحافظی کنم و بگم از رفتارای بابا خسته شدم و به خاطر همین از خونه فرار کردم. نامه رو دادم به لاله و ازش خواستم نامه رو بده به مادرم. بعد از مدرسه رفتم خونه «منصور» دوست مهدی. حال عجیبی داشتم. هم خوشحال بودم و هم ناراحت، خوشحال بودم از اینکه می‌تونستم در کنار مهدی زندگی کنم و ناراحت بودم از اینکه باید از خانواده و مادرم جدا می‌شدم. دلم برای مادرم می‌سوخت. مطمئن بودم بعد از رفتن من خیلی غصه می‌خوره. مهدی خونه دوستش منتظر بود. بهم دلداری داد و گفت همه چیز درست می‌شه. اون روز عصر با ماشین منصور رفتیم شیراز. قرار بود بریم شیراز خونه عمه منصور. نزدیکای غروب بود که حرکت کردیم و من با چشمای گریون شهر کوچیکمون رو ترک کردم. پدرم نه، اما مطمئن بودم که مادرم تا به حال همه جا رو دنبال من گشته. حال خیلی بدی داشتم. مهدی دستم رو توی دستاش فشار داد و گفت: ناراحت نباش. به روزای خوبی فکر کن که قراره با هم باشیم...

نزدیکای صبح بود که رسیدیم شیراز و رفتیم خونه عمه دوست مهدی. اما کسی خونه نبود. مهدی گفت منصور از عمه‌ش خواسته بره خونه مادرش تا ما راحت باشیم. سرم از شدت گریه درد می کرد. تصویر مادرم لحظه ای از جلوی چشمام محو نمی‌شد. منصور برای خرید مواد غذایی از خونه رفت بیرون و من و مهدی با هم تنها موندیم... وقتی مهدی کنارم بود و با من حرف می‌زد همه غصه‌هامو فراموش می کردم و به آینده امیدوار می شدم.

بعد از این که ناهار خوردیم مهدی گفت: مهسا جان، من بر می گردم شهرمون تا ببینم اوضاع چه جوریه. پدرم خیلی به آبروش اهمیت می‌ده و من حتم دارم وقتی بفهمه با تو فرار کردم راضی به ازدواج مون می‌شه. اونوقت تو برمی گردی خونه تون و ما می‌یاییم خواستگاری و با هم ازدواج می کنیم.

مهدی رفت و من و منصور که حس خوبی بهش نداشتم با هم تنها موندیم. بعد از رفتن مهدی منصور بهم گفت: زیاد امیدوارنباش که مهدی برگرده و به قولی که به تو داده عمل کنه. اون تو رو دوست داره اما جرأت حرف زدن روی حرف پدرش رو نداره...

و حق با منصور بود. شش روز گذشت و از مهدی خبری نشد. نه تماس می گرفت و نه جواب تلفنای من و منصور رو می‌داد. روز هفتم حضورم توی اون خونه بود که منصور گفت: مهدی امروز صبح که رفته بودم بیرون با من تماس گرفت و ازم خواست بهت بگم منتظرش نباشی. گفت پدرش تحت هیچ شرایطی راضی به این ازدواج نیست. گفت بهت بگم نمی‌تونه روی حرف پدرش حرف بزنه.

حرفای منصور رو باور نکردم اما وقتی منصور به موبایل مهدی زنگ زد و خودش این حرفارو بهم گفت باورم شد که چه اشتباهی کردم. گریه‌ها و التماس‌هام فایده‌ای نداشت و مهدی تلفن رو قطع کرد. همون روز بود که متوجه شدم اونجا خونه عمه منصور نبود. اونجا خونه یکی از دوستای عموی منصور بود که رفته بود خارج. دلم می‌خواست برگردم خونه اما نه پولی داشتم و نه کسی رو توی اون شهر غریب می‌شناختم. باید با منصور راه می اومدم تا یه کم بهم پول می‌داد که بتونم برگردم خونه مون. حالم از خودم و از همه به هم می‌خورد. صبح زود با اتوبوس به سمت شهرمون حرکت کردم. شب بود که رسیدم شهرمون. روم نمی‌شد مستقیم برم خونه. از تلفن کارتی به خونه مون زنگ زدم. «مستانه» خواهر کوچیکم گوشی رو برداشت و با شنیدن صدای من بغضش ترکید. بریده بریده و همراه با هق‌هق گفت: آبجی تو کجا رفتی؟ آخه چرا این کارو کردی؟ خاک بر سر شدیم آبجی... دو روز بعد از رفتنت مامان جون سکته کرد و مرد... بیچاره شدیم آبجی. دیگه کسی رو نداریم. بابا قسم خورده اگه برگردی خونه زنده‌ت نذاره. تو خیلی بی رحم و سنگدلی آبجی...

دیگه چیزی از حرفای مستانه نشنیدم. بند دلم پاره شد انگار. مثل مسخ شده‌ها گوشی به دست ایستاده بودم. مادر نازنینم، تنها امید زندگی م رو از دست داده بودم. فوری شماره نسیم رو گرفتم. شانس آوردم که خودش گوشی رو برداشت. به گریه من اون هم به گریه افتاد.

-اون روزی که تو فرار کردی مامان بیچاره‌ت همه جا رو دنبالت گشت. رفته بود خونه خاله‌ت. لاله بهش گفته بود خاله زندگی ما رو به هم نریز. می‌خواستی جلوی دخترت رو بگیری. من چه بدونم کدوم قبرستونی رفته؟! و نامه ای که تو بهش داده بودی رو داده بود به مادرت. اکرم و زهره هم همین حرفا رو زده بودن. من به مامانت گفتم هر چیه زیر سر اون سه تاست اما اونا گفته بودن ما هیچ خبری ازش نداریم... تو خیلی در حق مادرت، اونم مادری که شما رو زیر دست اون بابای معتاد با کلفتی کردن خونه مردم بزرگ کرده بود، بد کردی. کاش اون روز بودی و می‌دیدی چه جوری می‌لرزید و رنگ به چهره نداشت... مهسا جان چقدر بهت گفتم با این سه نفر رفاقت نکن، چرا به حرفم توجه نکردی آخه؟ مادرت رو کنار قبر پدرش دفن کردن. برو سر خاکش و ازش حلالیت بطلب...

گوشی رو گذاشتم سر جاش و هق‌هق گریه هام سکوت شب رو شکست. پاهام قدرت حرکت نداشت. رفتم سر خاک مادرم و زار زدم. کاش زمان برمی گشت عقب و من می‌تونستم همه چیز رو جبران کنم. کاش مادرم نمی‌مرد... شب تا نزدیکای صبح سر خاک مادرم نشستم و گریه کردم. دلم برای مهربونی‌هاش، دست‌های پینه بسته اش، برای عطر و بوش تنگ شده بود اما هیچ کدوم از اینا فایده نداشت... هوا که روشن شد، رفتم تهران. دیگه هیچ هدف و امیدی برای آینده نداشتم. چند ساعت از ورودم به این شهر بی در و پیکر نگذشته بود که با «ژاله» آشنا شدم. ژاله دختر خوشگل و سرزبون داری بود. منو به خونه‌ش برد و با راه و روش نون درآوردن آشنام کرد... حالا چند سال از زندگی نکبت بار من می گذره و من روزی هزار بار آرزو می کنم که ای کاش چنین اشتباهی رو نمی کردم، اشتباهی که به قیمت تباه شدن خودم و مادرم و زندگیم تموم شد... چند روز قبل با خونه تماس گرفتم و با خواهرم صحبت کردم. بهم گفت: تو هم خودتو بیچاره کردی هم ما رو. تو قاتل مامانی. لاله و اکرم و زهره شوهر کردن و رفتن سر خونه زندگی خودشون. هر کدومشون یه دونه بچه هم دارن اما تو چی؟!...

حق با خواهرم بود. روم نشد بهش بگم که من اینجا تو چه جهنمی دارم سر می کنم.

■

اگر بر خودمسلط باشیم فرمانروای سرنوشت خود هستیم • کیلینگ

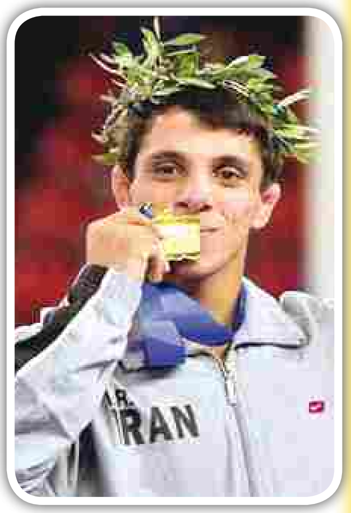

نابغه کشتی فرنگی جهان

به خودم گفتم اگر دیر بجنبی، آنها خواهند مرد...

گفتگو: مهدیس جعفری

جوانی نوشهری در مدتی کوتاه تمام نگاه‌ها را به خود معطوف کرده بود. سال ۲۰۰۱ و ۲۰۰۲ فنی‌ترین کشتی گیر فرنگی جهان شناخته شد و جزء نوابغ کشتی فرنگی به حساب می‌آمد. با کمی فکر متوجه خواهید شد که یکی‌از خوش‌اخلاق ترین ورزشکاران تاریخ‌ایران در این هفته برای مصاحبه‌انتخاب شده‌است. فردی که ۳ ساعت با وی گفتگوانجام دادم‌اما متوجه گذشت زمان نشدم. «حسن رنگرز» این روزها به عنوان مشاور رییس سازمان تربیت بدنی در حال کاراست و خود را از دنیای کشتی دور کرده‌است. او در این مصاحبه‌از کنار گذاشتن کشتی و مربیگری در هند تا نجات جان دو نفر از دریا صحبت کرده‌است...

*** ابتدا از مسابقه جهانی ۲۰۰۲ مسکو شروع کنیم.**

(می‌خنددوسری تکان‌می‌دهد) درطول‌زند گی‌ام دو مسابقه‌ام خیلی به یادماندنی شد.

دو مسابقه را طوری باختم که تا مدتی هر کس مرا می‌دید با لحن خاصی در مورد آن با من حرف می‌زد. اولین بار در سال ۱۹۹۹ مسابقات قهرمانی جهان کشتی را ۱۲ به ۷ جلو بودم، یکباره فنی خوردم که داور به‌جای ۲ امتیاز، ۳ امتیاز به حریف داد. بعداز بازی داوران به شور رفتند و با سه‌امتیاز دیگری که به حریفم دادند ۱۲ بر ۱۳ بازی را با ناداوری تمام واگذار کردم و برنز گرفتم. البته آن قانون فقط همان سال و فقط بر سر بازی من‌اجرا شد! به خودم گفتم که سال بعد جبران خواهم کرد. سال بعد نزدیک به پروازمان بود که سرپرست تیم بی‌احتیاطی کرد و پاسپورتمان گم شد و نتوانستیم به مسابقات اعزام شویم و در نتیجه موفق نشدم حقم را بگیرم. سه سال بعد در مسکو این اتفاق برای بار دوم تکرار شد و به دلیل اینکه در کشتی قبل از من روسیه به فینال رفته بود کاری باید می‌شد که من به فینال نرسم. از طرفی دو هفته قبل از مسابقات مسکو در تهران مسابقات جهانی برگزار شد و فرنگی‌کاران ما توانسته بودند روسیه را پشت سر بگذارند، آنها می‌خواستند کاری کنند که تلافی مسابقات تهران در بیاید. به همین دلیل مسابقه ۱۰ بر صفر برده را واگذار کردم!

*** حال به گوانگ‌ژو بپردازیم. درباره حرکت چینی‌ها در روز اول مسابقات گوانگ‌ژو و مراسم افتتاحیه چه نظری دارید؟**

چنین رفتاری از یک کشور توسعه یافته و مطرح دنیا بعید بود. ورزش، ورزش است و نباید سیاست را داخل آن راه داد. مطرح کردن خلیج عرب که اصلاً ارتباطی با چین و این مسابقات نداشت، کار بسیار بچه گانه‌ای بود که از سوی آنها انجام شد. مسوولان هم خوشبختانه بادرایت رفتاری کردند که دیگر این بحث در طول مسابقات حتی مطرح هم نشد. منشور المپیک، منشوری‌است که براساس دوستی و اتحاد نهاده شده و این حرکت‌ها در آن جایی ندارد.

*** نظرتان درباره کشتی‌های حمید سوریان در گوانگ‌ژو چیست؟**

اتفاقی که برای حمید سوریان رخ داد، مورد کاملاً قابل پیش‌بینی‌ای بود. باز هم تاکید می‌کنم: قابل پیش‌بینی. احتمال می‌دادم او در بازی‌های آسیایی با چالش و مشکل مواجه شود. در این زمینه باید به گذشته بازگردیم. در سال ۲۰۰۲ که فاصله مسابقات جهانی و بازی‌های آسیایی کم بود، ما در بازی‌های آسیایی دچار مشکل شدیم و کشتی گیران‌مان که در جهانی عملکرد خوبی داشتند، در پوسان به مشکل خوردند. سوریان با توجه به‌اینکه وزن کم می‌کند، این مسئله در فاصله نزدیک حتما در کارایی‌اش تاثیر زیادی خواهد گذاشت. وقتی کشتی سوریان را نگاه کنیم، او دو مبارزه خیلی سنگین را تا پیش‌از مرحله نیمه‌نهایی پشت سر گذاشت، آن هم در صبح. مصاف با کشتی گیران کره‌جنوبی و کره‌شمالی بخشی‌از توان او را معطوف خود کرد تا در مبارزه سوم برابر حریف ژاپنی شادابی و نشاط همیشگی را نداشته باشد.

*** آیا کادر فنی می‌توانست کاری‌انجام دهد که سوریان حداقل به مقام سوم دست یابد؟**

وقتی سوریان شکست خورد، اخبار خبرگزاری‌ها را مرور کردم که او ساعت‌ها در حالی که حوله‌ای بر صورت انداخته، در گوشه‌ای‌از سالن تمرین دراز کشیده و مربیان هم خیلی ناراحت بودند. احساس می‌کنم کادر فنی تیم ملی بعداز باخت سوریان باید خیلی سریع‌تر عمل کرده و از نظر روحی و روانی او را بازسازی می‌کردند. او بعد از سه مبارزه فرصت کافی داشت که خود را برای کشتی چهارمش آماده کند. کادر فنی با هنرش می‌توانست این مهره شاخص را به کشتی بازگرداند. گرچه جمله‌ای کلیشه‌ای است؛ اما باز هم تاکید می‌کنم سوریان کشتی‌گیر بسیار شایسته‌ای است و این باخت چیزی از شایستگی‌های او کم نمی‌کند. همین که وی به نیاز کشتی فرنگی لبیک گفته و در بازی‌های آسیایی حضور پیدا کرد، خود یک‌ارزش‌است و باید این قهرمان را ارج نهاد.

*** پیش از مسابقات فکر می‌کردید که تیم ملی کشتی فرنگی، نتایج درخشانی کسب کند؟**

بله، از قبل هم پیش‌بینی می‌شد با توجه به وضعیت مساعدی که تیم دارد و تمرینات خوبی که انجام داده‌اند، نتیجه خوبی در گوانگ‌ژو به دست آید. تیم اول کشتی فرنگی قابلیت کسب عنوان نایب‌قهرمانی جهان را دارد و می‌تواند در مسابقات جهانی صاحب دو مدال طلا شود و در آسیا نیز قدرت مطلق باشد؛ اما متاسفانه ما نفرات دوم شاخصی نداریم. در قهرمانی آسیا دیدیم که تیم دوم ما چه نتیجه‌ای کسب می‌کند. با توجه به حاشیه امنیتی که برای کادر فنی تیم ملی وجود دارد، آنها می‌توانند به جوانان نیز میدان دهند تا رفته‌رفته تیم‌های دوم و سوم خوب و قدرتمندی داشته باشیم.

همین سعید عبدولی که با طلای بازی‌های آسیایی امروز به یک مهره مطمئن در ۶۶ کیلو تبدیل شده، در اردوی تیم ملی کسی رویش حساب نمی‌کرد تا اینکه در جوانان به او میدان داده شد.

*** راستی از اینکه در گوانگ‌ژو حضور نداشتید، چه احساسی داشتید؟**

راستش رابخواهید، خیلی حسرت خوردم که دیگر نمی‌توانم دوبنده کشتی را برتن کنم و بر روی تشک مسابقات حضور داشته باشم.

*** فکر نمی‌کنید کشتی آزاد رو به زوال رفته است؟**

احساس می‌کنم کشتی آزاد نیاز به زمان دارد تا بتواند به نتیجه ایده‌ال برسد و رسیدن به این جایگاه مستلزم هزینه‌هایی است. فکر می‌کنم در این راستا باید صبور بود تا در آینده به نتیجه مورد نظر برسیم چرا که کشتی آزاد ما فراتر از آسیاست و از مسوولان خواهش می‌کنم که آزادکاران را همراهی کنند. کار

کشتی‌آزاد با نداشتن مهره‌ای چون مراد محمدی بسیار سخت تر از گذشته خواهد بود.

*** به نظرتان نبود مراد محمدی چقدر به تیم ملی آسیب خواهد زد؟**

من موضوع مراد را از این حیث نگاه می کنم که خروج او از تیم ملی نشان دهنده رفتار حرفه‌ای اوست. در گذشته ورزشکاران فراوانی را دیده‌ایم که با آسیب دیدگی به مسابقات رفته و نتیجه نگرفتند و بعد خداحافظی کردند. این خداحافظی، بسیار تلخ است اما مراد در اوج از تیم ملی کناره گیری کرد. او با این کار شخصیت حرفه‌ای خود را حفظ کرد و در بهترین شرایط ممکن‌از دنیای قهرمانی کنار رفت.

*** آیا بحث حضور مربی خارجی در کشتی آزاد صحت دارد؟**

بله، در حقیقت بحث بسیار جدی دنبال می‌شود. البته من به مربی خارجی اعتقاد ندارم. بهتر است به جای اینکه پول به دلار برای مربی خارجی صرف کنیم، با هزینه‌ای کمتر می‌توانیم با مربیانی که هم تحصیلات آکادمیک و هم تجارب بالایی در سطح مربیگری دارند همکاری داشته باشیم. نمی‌دانم هدف فدراسیون از مطرح کردن بحث حضور مربی خارجی چیست؟ اما این را می‌دانم که مربی ایرانی کمک بهتری می‌تواند برای کشتی گیران ایرانی باشد.

*** از گوانگ‌ژو پرواز کرده و دوباره به ایران باز گردیم. شما عضو کمیسیون ورزشکاران هستید. کار این کمیسیون چیست؟**

طبق اساسنامه کمیته بین‌المللی المپیک، تمامی کشورها باید این کمیسیون را تشکیل دهند. وظیفه این کمیسیون، جمع کردن ورزشکارانی است که دارای مدال‌ها و قهرمانی‌های مختلف هستند. همایش‌هایی را برگزار می کنیم و این قهرمانان در این همایش‌ها، حضور پیدا می کنند. به نظرم جمع شدن ورزشکاران در فضایی که به قول خودمان اتاق فکر است و مشورت کردن با آنها، کار ساز و نتیجه بخش است.

*** مدتی برای ادامه تحصیل به هند رفته بودید. درست است؟**

بله، این موضوعی که می‌خواهم به آن اشاره کنم، برای اولین بار است. پس از کناره گیری از سرمربیگری تیم ملی جوانان، شرایط را برای خودم در ایران مناسب نمی‌دیدم. به همین دلیل به هند رفتم. آن هنگام فوق لیسانس تربیت بدنی بودم و تصمیم داشتم در آنجا دکترایم را بگیرم. کارهایم را انجام داده و در دانشگاه نیز ثبت نام کردم که از ایران با من تماس گرفتند و گفتند که در ایران کارهایت انجام شده و باید به ایران بازگردی. به ایران برگشتم و در آزمون دکتری شرکت کرده و در ایران به ادامه تحصیل پرداختم.

*** در همان زمان بود که از هند پیشنهاد مربیگری داشتید؟**

بله، از ابتدا حس خوبی نداشتم. با این تفاسیر چند جلسه‌ای را برای مربیانشان تدریس کردم و چند جلسه‌ای را هم با تیم ملی هند تمرین داشتم. زمانی که در ایران فضا برای ادامه تحصیلم مهیا شد، با وجود اینکه آنها قرارداد خوبی با من بسته بودند، همه چیز را رها کرده و به ایران باز گشتم.

*** به چه دلیل کار با هندی‌ها برایتان سخت بود؟**

به دلیل اینکه دوست نداشتم که حسن رنگرز که یک ایرانی‌است، با لباس ورزشی کشور دیگری، در مسابقات حضور داشته باشد.

*** در رابطه به سرمربیگری‌تان با توافقی که با آقای بنا داشتید، استعفا دادید؟**

** بر روی تشک تنها صدایی که می‌شنیدم، صدای مربی‌ام بود و صدای هیچ تماشاگری را نمی‌شنیدم*

خیر، من پیش و بعد از استعفایم او را ندیده و با وی صحبتی هم نکرده‌ام. در آن زمان افرادی در فدراسیون مشغول به کار بودند که کار کردن با آنها برایم سخت بود. به همین دلیل استعفا کردم.

*** چه شد که مشاور آقای سعیدلو شدید؟**

با توجه به تجربه و سابقه‌ای که در گروه مشاوران جوان در فرمانداری نوشهر داشتم، پیشنهاد همکاری از سازمان تربیت بدنی به من شد و من نیز استقبال کردم.

*** وظیفه گروه مشاوران جوان چیست؟**

گروه مشاوران جوان تصمیم دارد با مشاوره‌هایی که می‌دهد، دغدغه‌های ورزش کشور را از بین ببرد.

*** دقیقاً چه تاریخی ورزش حرفه‌ای را کنار گذاشتید؟**

۲۰ شهریور ۱۳۸۵.

*** از آن تاریخ تا به امروز، روزگار برایتان چگونه گذشته‌است؟**

اوایل خیلی خیلی سخت بود. یکی‌از دلایلی که علوم سیاسی خواندم، کنار گذاشتن ورزش بود. به دلیل اینکه رشته علوم سیاسی‌احتیاج به مطالعه زیاد دارد و آنقدر خود را مشغول درس کرده بودم که در آزمون ورودی، رتبه چهار را کسب کردم. همیشه می‌گویند که یک ورزشکار در زندگی دو بار می‌میرد، یک بار زمانی که ورزش را کنار می‌گذارد و یک بار نیز مرگ طبیعی‌اش است. خوشحالم که سرگذشت خوبی داشتم و کمبود ورزش باعث نشد به راه اشتباه قدم بگذارم.

*** رفتار مردم امروز که کشتی را کنار گذاشته‌اید چقدر با زمانی که شما قهرمان کشتی فرنگی جهان بودید، تفاوت کرده‌است؟**

شاید باور نکنید اما مردم امروزه همانگونه با من برخورد دارند که پیش از این رفتار می‌کردند و این نشان دهنده مهربانی بیش از حد ایرانی‌هاست.

*** چرا زمانی بیشتر ملی‌پوشان کشتی ایران، از خطه شمال بودند؟**

به‌دلیل‌اینکه‌کشتی‌در‌شمال‌تنها‌یک ورزش نیست، بلکه یک فرهنگ است! مردم شمال تعلق خاطر خاصی نسبت به کشتی دارند. از زمان‌های قدیم مردم دور هم جمع می‌شدند و با هم کشتی می‌گرفتند. حتی زمانی که به مهمانی می‌روند، در خانه با هم کشتی می‌گیرند.

*** در نوشهر نیز که سالنی به اسم شما ساخته‌اند...**

بله. تا چند سال پیش رسم بود زمانی که ورزشکاری از دنیا می‌رفت به خاطر زنده نگه داشتن یاد و خاطره‌اش، نام مکانی را به نام وی تغییر می‌دادند اما در حال حاضر این سیاست تغییر کرده است. از مردم و مسوولان به خاطر لطفی که به من داشته و دارند، تشکر می کنم.

*** در هنگام مسابقه و بر روی تشک، چه صدایی بیشتر از همه گوش شما را تحریک می‌کرد؟**

جالب است بدانید که بر روی تشک تنها صدایی که می‌شنیدم، صدای مربی‌ام بود و صدای هیچ تماشاگری را نمی‌شنیدم.

*** درست است که شما دو نفر را از کام مرگ نجات داده‌اید؟**

بله. (با تعجب می گوید: چه جالب، شما این موضوع را از کجا می‌دانید؟!) در سال ۸۴ در کنار ساحل نوشهر در حال تمرین بودم که مشاهده کردم ۲ نفر در آب هستند. یکباره دریا طوفانی شد و این دو نفر، داد و فریاد کردند و نزدیک بود که غرق شوند. کسی جرات رفتن به آب را نداشت. در آن لحظه به خودم گفتم که اگر کاری انجام ندهی، این دو حتماً خواهند مرد. به آب زدم و به سختی توانستم آن دو را به ساحل برسانم.

لطفاً ورق بزنید

به خودم گفتم اگر دیر بجنبی...

بقیه از صفحه قبل

*** پس شنایتان باید خیلی خوب باشد...**

بله، یکی از ورزشهایی که به طور حرفه‌ای در کنار کشتی انجام می‌دادم، شنا بود.

*** و قبل از کشتی هم گویا کاراته کار می کردید...**

بله، با برادرم به سالن کاراته رفته و بازی‌ها را تماشا می کردیم و سپس به سمت کاراته رفتم. یک روز اتفاقی به سالن کشتی رفته و مسابقه کشتی را دیدم و از همانجا بود که علاقه خاصی به این ورزش پیدا کرده و به نوعی گمشده ورزشی‌ام را پیدا کردم.

*** از برادرتان، حسین، چه خبر؟**

حسین برای ادامه تحصیل به هند رفته است. او هم مانند من، ورزش حرفه‌ای را کنار گذاشته است.

*** بالاخره ازدواج کرده اید؟**

(با خنده می گوید) نه... همچنان مجرد هستم!

*** نقش پدر و مادرتان در موفقیت‌هایتان چقدر بوده است؟**

آنها در زندگی من بسیار موثر بوده و هستند. مادر من سیده هستند و نفسشان بسیار گرم و گیر است. هر زمان که دعا می کند، ردخور ندارد که اجابت نشود.

*** چند فرزند هستید؟**

چهار برادر و سه خواهر.

*** تنهایی را می‌پسندید یا در جمع بودن؟**

از ۱۳ سالگی به علت اینکه در اردوهای مختلف حضور داشتم، تنها بوده و به نوعی به تنهایی نیز عادت کرده‌ام. در کل نیز تنهایی را بیشتر دوست دارم.

*** خانواده‌تان نیز با شما در تهران سکونت دارند؟**

خیر، من به تنهایی در تهران زندگی می‌کنم و خانواده‌ام در نوشهر ساکن هستند.

*** خونسرد هستید یا عصبی؟**

من بسیار خونسرد هستم اما اگر عصبانی شوم، خیلی بد می‌شود!

*** راستی، شما چند شغله هستید؟**

کم و بیش بله! در دانشگاه تهران و در رشته‌های مربوط به مدیریت و سازمان‌های ورزشی و علوم سیاسی تدریس می‌کنم و کارمند شرکت نفت هم هستم که به سازمان تربیت بدنی مامور شده‌ام.

*** لقب سردار برای شما بوده، درست‌است؟**

بله، زمانی سردار بودم اما فکر کنم امروز گروهبان هم نباشم!

*** و حرف آخر شما.**

از شما و مجله‌اطلاعات هفتگی تشکر می‌کنم و می گویم:

خدایا چنان کن سرانجام کار
تو خشنود باشی و ما رستگار ■

آنالیزوری که مربی موقت تیم ملی امید شد

سرپرست کمیته تیم‌های ملی ضمن اعلام اسامی تیم فوتبال امید از سپردن تیم به افاضلی خبر داد.

هومن افاضلی به عنوان مربی تیم فوتبال امید انتخاب شد. این خبر را فریدون معینی می دهد و می گوید: «در زمان باقی مانده تا بازی با قرقیزستان و همچنین به خاطر از دست نرفتن زمان، تصمیم گرفتیم کار را با همکاری بخشی از کادر فنی گذشته ادامه دهیم و تا زمان انتخاب سرمربی جدید تیم ملی امید هدایت و مسؤولیت فنی این تیم به هومن افاضلی سپرده می شود و بیژن طاهری و هادی طباطبایی همچنان در کادر فنی تیم امید قرار دارند.»

افاضلی که ورودش به فوتبال را با یادداشت نویسی در یکی از روزنامه های ورزشی آغاز کرده بود به تیم های لیگ یکی معرفی شد تا مربی شود. او دوره‌ی ناموفقی را در تیم های لیگ یکی کشور چون شهاب زنجان پشت سر گذاشت و بعد به عنوان آنالیزور به برانکو ایوانکوویچ معرفی شد تا روی نیمکت تیم ملی بنشیند. او در دوره علی دایی هم ابتدا با همین سمت به کادرفنی پیوست البته روی نیمکت تیم هم می نشست. اما خوش شانس بود که پس از جدایی احمدزاده و انگین فیرات از تیم دایی حتی تنها دستیار دایی شده بود!

او پس از این مدتی بیکار بود تا به عنوان عضو کمیته فنی فدراسیون فوتبال منصوب شد و حالا از سوی مسؤولان این کمیته به جای غلام پیروانی مسؤولیت هدایت موقت تیم ملی امید را بر عهده گرفته است. انتخابی که پس از گزینش یک مجری تلویزیونی برای تیم ملی نوجوانان، دومین شاهکار کمیته تیم های ملی محسوب می شود.

ارتش فاتح مطلق مسابقات هندبال قهرمانی نیروهای مسلح

به گزارش روابط عمومی ارتش جمهوری اسلامی ایران (تربیت بدنی)، این رقابتها با شرکت تیمهایی از یگانهای تابعه نیروهای مسلح برگزار شد که در نهایت تیمهای اعزامی از آجا با اقتدار توانستند به مقامهای اول تا چهارم را به دست آورند.

گفتنی است، در مراسم اختتامیه این رقابتها که با حضور امیر سرتیپ ۲ مختارزاده رئیس هیئت هندبال ن.م، آقای جلال کوزه گری سرپرست فدراسیون هندبال، سرهنگ آزوره جانشین تربیت بدنی ن.م و سرهنگ صفری جانشین سازمان تربیت بدنی آجا و جمعی دیگر از مسئولین و پیشکسوتان این رشته ورزشی برگزار گردید از تیمها و نفرات برتر با اهداء لوح و جوایز تقدیر بعمل آمد.

پایان چهارمین جشنواره ورزشی خانواده کارکنان آجا ارتش

چهارمین جشنواره ورزشی خانواده کارکنان ارتش را به مدت یک هفته و میزبانی پدافند هوایی شمال شرق امام رضا(ع) با حضور بیش از چهارصد ورزشکار از مناطق نوزده گانه ارتش را برگزار نمود.

به گزارش سازمان تربیت بدنی ارتش ج.ا.ا، در این دوره از رقابتها بانوان در سه رده سنی (نوجوانان، جوانان و بزرگسالان) در رشته های شنا، دو و میدانی، آمادگی جسمانی، طناب کشی، دارت و با شرکت ۱۸ تیم به رقابت تنگاتنگ پرداخته که در نتیجه تیم نیروی هوایی با کسب ۸۰ امتیاز به مقام اول و به ترتیب ارشد نظامی بوشهر با ۷۵ امتیاز و ارشد نظامی استان گیلان با ۷۴ امتیاز به مقامهای دوم و سوم نائل آمدند. شایان گفتن است که در پایان این رقابتها کاپ اخلاق به تیم پدافند هوایی شمال شرق امام رضا(ع) تعلق گرفت.

جنگ هنر

بقیه از صفحه ۵۳

***حتما هنوز هم به غذاهای قدیم تهران علاقه دارید؟**

**آبگوشت، اشکنه، کله جوش، دم‌پختک، آب دوغ خیار که این یکی را خیلی خاص درست می کنم، جزء غذاهایی‌ست که هنوز هم با میل می‌خورم.

***کتاب‌هایی هم که نوشتید، مثل کلامتان رنگ و بوی تهران قدیم را دارند؛ با همان زیبایی و حس.**

**کتاب «من و زندگی» که شامل خاطرات خودم است. «کهنه‌های همیشه نو» با ۹ بار تجدید چاپ شامل ترانه‌های روحوضی است و همچنین کتاب «فرهنگ لغات بر و بچه‌های تهران» آثاری‌ست که نوشته‌ام اما متاسفانه هر سه توقیف شده‌اند و به تازگی نیز کتاب «پرسه» که مربوط به زندگی مردم قدیم تهران بوده است را منتشر کرده‌ام که خوشبختانه هنوز توقیف نشده است.

***بچه‌های هم سن و سال ما شما را با صدای «روباه مکار» در پینوکیو می‌شناسند. چرا در این فیلم خارجی آنقدر جملات خاص فارسی استفاده شده است؟**

**البته من بجز روباه مکار چند قسمت نیز به جای پدر ژپتو صحبت کردم. ما برای این کارتون اصلا دیالوگ نداشتیم، کار هم ترجمه نشده بود. یک قسمت را می گذاشتیم و با دقت نگاه می کردیم و بر اساس موضوع داستان خودمان حرف می‌زدیم. به خاطر همین دائم به گربه نره می گفتم:

یرقان گرفته، جونم مرگ شده!

***چه جالب! شاید به خاطر همین است که این کارتون آنقدر حس زنده‌ای دارد!**

**این تنها کارتونی بود که به این ترتیب دوبله شد و ما با بدیهه‌سازی آن را پر کردیم. مگر نمی‌بینید روباه مکار یک مقدار لهجه محلی شمال کشور را دارد؟!

***در زندگی‌تان افسوس چیزی را خورده‌اید؟**

**تنها افسوس زندگی‌ام از دست دادن همسرم آن هم در جوانی بود.

***کمی از زندگی مشترکتان بگویید.**

**ما زندگی مشترک طولانی با هم نداشتیم. همسرم یک زن کدبانو، عاقل و مدیری قابل برای زندگی‌مان بود. برای من همسری بی‌نظیر و مادری بسیار خوب برای بچه‌هایمان بود. بسیار اهل مطالعه بود. حتی تا سال دوم رشته طب تحصیل کرده بود اما بعد به علت بیماری درس را رها کرد. خیلی زود دچار زخم معده و زخم اثنی‌عشر شد و زودتر از آن با درد سرطان آشنا شد. آن روزها دخترم ۶ ساله و پسرم ۳ ساله بود. خیلی سخت بود لحظه‌ای که از بیماری‌اش آگاهم کرد. هفت سال این شرایط را تحمل کرد و من در این مدت فقط نظاره‌گر خاموش شدن تدریجی چراغ خانه‌ام بودم. آن قدر خانواده‌ام عاشقش بودند که مادرم با دیدن جنازه همسرم، سکته کرد و تا چهلم او نیز دچار فراموشی شد. آن‌قدر دوستش داشتم که دلم می‌خواست هر کاری انجام دهم تا بیماری‌اش مداوا شود. حتی آلبوم تمبرم را به ارزان‌ترین قیمت فروختم تا بتوانم مخارج درمانش را تهیه کنم.

***چرا بعد از او ازدواج نکردید؟**

**قصد ازدواج کردن نداشتم چون مطمئن بودم همسری بهتر از او پیدا نمی کنم. در ضمن می خواستم بچه‌هایم را خودم بزرگ کنم. مادرم ما را طوری تربیت کرده بود که از انجام کار خانه ابایی نداشتیم. هم کار می کردم، هم به بچه‌ها می‌رسیدم. بچه‌ها هم زمان فوت همسرم، ۱۳ ساله و ۱۰ ساله بودند. مشکلات را درک می کردند و یاری‌ام می‌دادند. خدا را شکر فرزندانی دارم که می‌توانم به وجودشان افتخار کنم. الان کنار دختر و نوه‌ام زندگی می کنم. پسرم نیز که از مهر ۵۷ به آمریکا رفته، الان مدیر عامل یک کارخانه بزرگ است. وقتی به دیدنش می‌روم بعد از کلی درگیری و چانه‌زدن بین پدر و پسر توافق می‌شود که دو ماه پیش آن‌ها بمانم. البته الان چند سالی‌ست او نزد ما می آید و خوشحالم که هنوز پایبند سنت‌های ایرانی‌ست و به قول معروف بعد از این همه سال زندگی در خارج از کشور هنوز هم بچه تهران است.

***دوست دارید در تاریخ با چه عنوانی از شما یاد شود؟**

**یک شهروند علاقمند به تهران، همین!

***امیدوارم سال‌های سال سایه‌تان روی سر ما و هنرمان باشد اما به عنوان سوال آخر بفرمایید به مرگ فکر می کنید.**

**همیشه به مرگ فکر می کنم چون جزئی از زندگی است. زندگی ما در فاصله پرانتز تولد و مرگ جریان دارد. مهم این است تولدمان زیبا، زندگی‌مان زیباتر و مرگ‌مان به زیباترین شکل ممکن اتفاق بیافتد.

■

نگاهی به فیلم سینمایی «خاطره»

خاطره فیلم قابل دفاعی است...

«خاطره» فیلم ساده و سالمی است. مقوله کودک آزاری گر چه به نظر می رسد با افزایش سطح سواد و افزایش شهرنشینی و وسعت دید اجتماعی دیگر مثل گذشته دیده نمی‌شود اما هنوز هستند پدران و مادرانی که کودک درونشان از این مساله آسیب‌های فراوان دیده است. بخشی از رفتارهای پرخاشگرانه آنان و یا سوءظن‌ها و بدبینی‌هایشان بر می گردد به همان پس زمینه ذهنی که در گذشته داشته‌اند و حال بدون آنکه خود ریشه آن را دریابند، شخصیت ناآرام فعلی‌شان را شکل داده است.

خاطراتی که جلوی چشم نیستند اما در گوشه‌ای از ذهن فرد حیات دارند و نقش آفرینی می کنند. شاید حتی پیش چشم نیایند اما پشت پرده به رفتارهایمان آسیب می‌زنند. «خاطره» به همین موضوع می‌پردازد. نوعی روانشناسی شخصیت. ضمن آنکه داستان فیلم چندان غیرواقعی و غیر منطقی پیش نمی‌رود. ممکن است بتوان در آن ایرادهایی یافت اما این ایرادها آنچنان پررنگ نیستند که فیلم را از نفس بیندازند و یا اجازه باورپذیری را از مخاطب بگیرند. گرچه می‌توان انتقادهایی بر کار «نادر طریقت» و از جمله در روایت قصه و پرداخت و بازی گرفتن از بازیگران به عمل آورد اما با توجه به اینکه فیلمهای به ظاهر کمدی با بازی‌های لوس و بی‌مزه و داستانهای آبکی سطح سینمای کشور را دچار آسیب جدی کرده‌اند، چنین فیلمهایی می‌توانند با آبروداری به حوزه سینمای ملی کمک کنند.

ضمناً «خاطره» به عنوان کار اول کارگردانش یعنی «نادر طریقت» که تا به حال کارنامه نسبتاً خوبی در مستندسازی و ساخت فیلم‌های کوتاه داشته است، یک حرکت رو به جلو حساب می آید که در مقایسه با تنها ساخته بلند قبلی کارگردان بسیار متفاوت نشان می‌دهند (که خوشبختانه اکران نشد و تنها در شبکه خانگی به نمایش در آمد و می‌تواند از کارنامه کارگردان پاک شود.)

«حبیب اسماعیلی» نیز به عنوان تهیه کننده امکانات مناسبی را در اختیار کارگردان گذاشته است. استفاده از ستاره‌های گران سینما و بازی‌های نسبتاً خوبی که در حین کار به نمایش گذاشتند، از جمله امتیازات دیگر فیلم به حساب می آید. و این جدای عوامل حرفه‌ای دست اندر کار تهیه فیلم از جمله فیلمبردار، صدابردار و سایر عوامل می‌باشد. امیدواریم «نادر طریقت» که کارگردان سالم و مستعدی نیز هست در کارهای بعدی آثار بهتری را تقدیم سینمای ایران کند.

تمام شأن و عظمت انسان در فکر است

● پاسکال

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری
sooshtraa@yahoo.com

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می‌کنند، فقط روزهای **شنبه** و **سه شنبه** از ساعت **۱۸** تا **۲۰** با شماره **۲۹۹۹۳۳۳۴** تماس بگیرند و جداً خواهشمندیم شماره های دیگر مجله را اشغال نکنند.

در زخم انگشتم مار بود

سارا جان‌نثار، مجرد، ۱۸ ساله، دانشجو، شاهرود

خواب دیدم گوشهٔ انگشت سوم دست چپم زخم بود. سر زخم را کندم. دیدم داخل زخم، مار خوشرنگی هست. نیشش از زخم بیرون آمده بود. بعد بیدار شدم.

تعبیر

وقتی که این خواب را برایم تعریف کردید، صدای شما پر از احتیاط و آهسته بود زیرا برادرهای شما کمی آن طرف‌تر بودند. سؤالی هم کردم که جوابش سکوت بود. بنابراین تعبیر خواب‌تان بسیار آسان است: پسری به شما زخمی عاطفی زده است. هنوز هم دل شما برایش می‌تپد. او در دانشکدهٔ شما به دیگران بیشتر توجه می‌کند. یکی از چیزهایی که خانواده‌ها به آن توجه نمی‌کنند (اگر هم بخواهند توجه کنند، راهش را بلد نیستند و علمش را ندارند)، ندادن آموزش به دختران است و آنها را بی‌هیچ آموزش درستی به دانشگاه می‌فرستند. چنین دخترانی برای نخستین بار به محیطی پا می‌گذارند که پر از دختر و پسرهایی است که تجربه‌هایی دارند. پسرها دنبال دختران بی‌تجربه می‌گردند تا پس از مراحلی و رسیدن به مقاصدی، دل آنها را بشکنند. به همین دلیل است که درس و روحیهٔ این دخترها در ترم اول خوب است و از ترم دوم به بعد خراب می‌شود. فرض کنید پدر و مادرِ جوجه گنجشکی هیچ دانشی به او نیاموزند و وقتی که پرواز یاد گرفت، در محیطی که پر از گربه و کلاغ و پسربچهٔ تیرکمان به دست است، رهایش کنند. چه بلایی سر آن جوجه گنجشک نازنین می‌آید؟ دختر بچه‌هایی هم که پیش از قبولی در آزمون دانشگاه، در کنکورِ زندگی دانشجویی قبول نشده‌اند، مانند همین جوجه گنجشک هستند.

مدام بچه شیر می‌دهم

تارا هدایتی، ۳۰ ساله، متأهل، خانه‌دار، تهران

دو سال است خواب می‌بینم نوزادی را شیر می‌دهم. دیشب خواب دیدم در خانه‌ای بودم شبیه خانهٔ مادرم. مادر و پدر و خواهر و خاله‌هایم هم بودند. انگار داشتند برایم نقشهٔ شومی می‌کشیدند. خواهرم برای نجاتم آمد و کلیدی به من داد و گفت: مراقب باش کسی اینو نبینه. کلید را گذاشتم زیر لباسم. دیدم دارم به بچه‌ای شیر می‌دهم. مراقب بودم مادر و پدرم کلید را نبینند ولی کلید دیده می‌شد. دو دختر ۱۵ و ۱۳ ساله دارم.

تعبیر

این خواب می‌گوید مشکلات زیادی دارید. پدر و مادرتان از شما حمایت نمی‌کنند. شوهرتان شما را اذیت می‌کند. تنها حامی شما، خواهر شماست که او هم از طرف پدر و مادر و شوهرتان در عذاب است. شما بچه بوده‌اید که ازدواج کرده‌اید. دوران کودکی و نوجوانی و جوانی خود را از دست داده‌اید. آن نوزاد، مشکلاتی است که از بچگی به شما تحمیل شده است. آن کلید، کمک‌های مالی خواهر شماست.

اگر بخواهم خواب شما را تعبیر کنم باید مو به موی زندگی شما را بنویسم زیرا خواب شما نمادی از زندگی خودتان است که چه بگویم چه نگویم از آن خبر دارید: شوهرتان شما و خواهرتان را می‌زند. خانه‌ای که در آن هستید، به خواهرتان تعلق دارد. شوهر اجازه نمی‌دهد از هنرهایی که دارید استفاده کنید و مستقل شوید...

به شما پیشنهاد می‌کنم پیش مشاور بروید. امیدوارم روزی برسد که قانون از علی(ع) پیروی کند: روزی مردی زنش را در کوچه می‌زد. علی(ع) رسید و پرسید: چرا می‌زنی؟

مرد گفت: زنم است و حق دارم او را بزنم.

مولا گریبان مردک را گرفت و او را چنان ادب کرد که مپرس.

تعبیر خوابهای ایمیلی

چرا بی حجاب بودم؟

PM ۱:۳۴ ۲۰۱۰ ،۱۷ Tuesday،August

From: k??ar.fat???@yahoo.com

خواب دیدم: تازه از خواب بیدار شدم و یکی از همکارانم در اتاق خواب است. به او خیر مقدم گفتم ولی ناراحت بودم که چرا حجاب ندارم. دوشب بعد دوباره خواب دیدم که ایشان دارند با من حرف می‌زنند.

باز هم با موی باز و لباس راحتی خانه بودم. در خواب از خودم می‌پرسیدم: تو که محجبه هستی و به حجاب اهمیت می‌دی، چرا در حضور این آقای نامحرم حجاب نداری؟

لطفاً تعبیر کنید که وضو گرفتن در خواب چه معنایی دارد.

تعبیر

لطفاً مشخصات خودتان را هم بنویسید تا خواب‌تان را دقیق‌تر تعبیر کنم... این خواب می‌گوید ناخودآگاه شما با آن آقا احساس صمیمیت می‌کنید. او روی شما اثری گذاشته است که دوست دارید به هم نزدیک‌تر شوید. با این که چنین حسی دارید، از نزدیک شدن به او می‌ترسید.

یکی از دلایل این ترس، کم بودن اعتماد به نفس شماست. باید خودتان را بیشتر باور کنید... البته منظورم در همهٔ لحظه‌های زندگی و با همهٔ مردم است نه فقط با این آقا.

وضو گرفتن در خواب، یا هر نماد دیگری که فقط با یکی دو کلمه بیان شود، قابل تعبیر نیست. خواب را باید کامل، همراه با مشخصات خودتان و کسانی که در خواب شما هستند، تعریف کنید.

دری که باز بود

نویسنده: سیاوش

یکشنبه ۲۱ شهریور ۱۳۸۹ ساعت: ۲۱:۲۱

من کسی رو دوس دارم. هر روز از جلو خونه‌شون رد میشم ولی تا حالا باهاش حرف نزدم. یه عشق پنهانی بهش دارم. حالا ده روزه انگار کسی خونه نیس. چراغاشون همیشه خاموشه... نگرانم... دیشب خواب دیدم از درِ خونه‌شون رد شدم و دیدم درشون بازه و یه نور شدید ازش بیرون می‌زنه. این چه معنایی می‌ده؟... خیلی به تعبیرش نیاز دارم...

تعبیر

قبلاً گفتم که خیلی از خواب‌ها رو می‌بینیم تا به آرامش برسیم. تو این خوابم ناخودآگاهت واسه این که حالِ تو خوش کنه، درِ خونهٔ محبوب رو باز کرده و برعکس اونَ ده روز که همیشه تاریک بوده، خونه‌شونو پر از نور کرده. نگران نباش. اتفاق بدی نیفتاده.

ماهیه زنده بود

نویسنده: مهتاب

سه شنبه ۲۳ شهریور ۱۳۸۹ ساعت: ۲۳:۵۹

سعید، دوست روزگار بچگی من بود که دو سه ماه پیش پیداش کردم. خواب دیدم برام تُنگِ ماهی فرستاده که داخلش سه تا ماهی قرمز بود. احساس کردم یکی‌شون داره می‌میره. ترسیدم و با خودم گفتم: الان اینم مثه ماهی‌های خودم می‌میره ولی بعد دیدم نه... ماهیه سالمه.

تعبیر

شما گفتین: پیداش کردم. از همین دو کلمه می‌فهمیم احساس تنهایی می‌کردین و به غم غربت سال‌های خوش کودکی و نوجوونی دچار بودین. براتون تنگ ماهی فرستاد و خودش نیاورد، و این یعنی دوست دارین همدیگه رو بیشتر ببینین اما انگار یا شرایطش مهیا نیست یا به دلایلی خودداری می کنین... می‌ترسین و به خودتون می گین: اینم مثه ماهیای خودم می‌میره... این بخش از خواب‌تون به ما می‌گن قبلاً ضربهٔ عاطفی خوردین. ناخودآگاه‌تونم می‌گه اگه با سعید رفت و آمد کردین، مراقب باشین دوباره ضربه نخورین. خودآگاه‌تون اینو دوست نداره بنابراین می‌بینین که ماهیه سالمه. مراقب عواطف شکننده‌تون باشین.

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

انسان شریفی هستید و عشق در وجودتان موج می‌زند. رک و پوست کنده صحبت می کنید و تکرار را دوست ندارید و برای انجام کارهای خود احتیاج به فشار ندارید. چون شما به خوبی از پس کارهایتان بر می آیید و حالا باید دقت کنید که کنترل‌تان را به دست احساستان نسپارید. البته منظورم این نیست که بی‌رحمی کنید بلکه باید احتیاط که شرط عقل است را رعایت نمایید چون همانطور که می‌دانید شناختن آدمها کار ساده‌ای نیست، پس تکرار می کنم به چیزی فکر نکنید که نیاز به کار غیر معقولانه باشد و امیدوارم طوری تصمیم بگیرید که فرصت جبران وجود داشته باشد.

اردیبهشت

حال و روز خوبی دارید و سعی می کنید محترمانه رفتار کنید. البته باید اعتراف کنم که مهارت‌های زیادی هم دارید و گاه نیز خجالتی می‌شوید و در عین حال مرام و خوی مردانه در وجودتان است. در این روزها لازم است که انقلابی در زندگیتان برپا کنید و مسائل روزمره را تغییر دهید و از ناخواسته‌هایتان پیشگیری کنید و نباید منتظر بمانید تا ببینید قسمت با شما چه می کند. دوست خوبم سهم شما از زندگی زیاد است ولی با این وجود هم شما نمی‌توانید چیزهایی را که خود ندارید به کس دیگری بدهید، پس با خودتان روراست باشید.

خرداد

خوب حرف می‌زنید و قدرت بیان خوبی دارید. و به این که انسان‌ها با هم برابرند به شدت اعتقاد دارید و می‌خواهید که انرژی از دست رفته خود را برگردانید، پس بیشتر از اندازه و سهم‌تان کار نکنید و عشقتان را با مسایل دیگر و به خصوص کارهایتان قاطی نکنید تا بتوانید فشار موجود را از روی دوشتان بردارید. دوست خوبم! نمی‌دانم به چه کسی مدیون‌اید ولی باید آن را جبران کنید و سیستم را دوباره‌سازی کنید و شاید هم باید دلی را به دست آورید ولی هر چه هست پایان آن سراسر خیر و نشاط خواهد بود، ان‌شاءالله

تیر

کمی بیش از اندازه توی خودتان‌اید و فکر می کنید قلبتان به درد آمده و حتی سنگینی آن را هم احساس می کنید و در این تصور هستید که تحمل آن هم دشوار است اما دوست نازنینم! این قدر سخت نگیرید چون «این نیز بگذرد!» پس از اوقات تلخی دوری جویید و نخواهید که احساسات خود را مخفی نگه دارید که تحمل آن به مرور دشوار خواهد شد. در ضمن این را نیز خوب می‌دانید که اعضاء خانواده به شما وابسته و دلگرم‌اند که باید آنها را با جزئیات رفتاریشان دریابید و آداب آنها را به جای آورید. پس عاشقی از نوع آسمانی اش را تمرین کنید و با «او» خلوت کنید و این لحظه‌های کلیدی را در کنار حضرت عشق به شیرینی بگذرانید.

مرداد

زیاد تلاش می کنید اما جای شکرش باقی است که خستگی‌ناپذیرید و از غالب بودن خود لذت می‌برید. تمرکز خوبی می کنید و شایستگی زیادی در امور زندگی‌تان دارید ولی نمی‌دانم چرا همچنان نگران‌اید و شاید مورد امتحان قرار گرفته‌اید که انتظارش را نداشته‌اید. ولی از آنجایی که یقین دارم این چنین نیست امیدوارم عکس‌العمل تندی از خودتان نشان ندهید و خونسردی خود را حفظ کنید و بدانید که تغییراتی در حال شکل گرفتن است و باید خود را سخت سازگار کنید و با امید لبخند بزنید و یقین داشته باشید که در پایان شما را راضی خواهد کرد، پس برای خود درونی‌تان بیشتر وقت بگذارید.

شهریور

بخت و اقبال بلندی دارید و در عین حال عمیق و پرظرفیت هستید و نگاهتان پر از مهر است و سرتان گرم زندگی، ولی مشتاقانه در انتظار به سر می‌برید و روزهای زندگی را ورق می‌زنید و تصور می کنید که از رمز و رموز کارتان آگاهی لازم را دارید. و می‌توانید روی خودتان حساب کنید و به عبارتی به خودتان اعتماد کنید ولی اگر به برداشت‌های من هم اعتماد دارید می گویم این چنین نیست و نباید پله‌های زندگی را دو تا یکی کنید چرا که در این صورت امنیت حرکتتان زیر سوال می‌رود و رسیدن به هدف شما را از اطمینان خارج می کند. دوست خوبم! نگران نباشید و وقتی به کنار دستی‌تان اعتماد کردید دیگر تحت هیچ شرایطی این هدیه بزرگ الهی را دستخوش تغییر نکنید.

مهر

مشغول انجام کاری هستید که باعث می‌شود احساس خوبی داشته باشید. زیبایی برایتان مهم است ولی نباید تعیین کننده باشد. استقلال ذهنی خوبی دارید و برای همین است که اطرافیان از شما انتظارات زیادی دارند و شما نیز باید از خود گذشتگی نشان دهید و ممنون لطف خدا باشید و اگر احتیاج به دلجویی دارید بدانید که به شکل مطلوبی انجام خواهد شد، پس شأن خود را حفظ کنید و دست از گلایه کردن‌های بیهوده بردارید. که شما خوب می‌دانید معجزه رخ دادنی است و خوب به این حقیقت ایمان دارید.

آبان

شخصیت جالبی دارید و می‌خواهید به روز باشید و امروزی عمل می کنید و گاه نیز به خودتان فشار می آورید و صدای شکسته شدن قلبتان را کمی زیاد از حد می‌شنوید، ولی مطمئن باشید که در این روزها شرایط خوبی را پیش‌رو خواهید داشت و می‌توانید وجوه مشترکتان را پیدا کنید و امیدوارم از بگومگوهای بی‌دلیل دوری جویید. در ضمن اگر از من می‌شنوید عشق را مبنای زندگیتان قرار دهید و فرهنگ گفتگو را حاکم سازید که اگر این گونه پیش بروید راز بزرگ زندگی را کشف کرده‌اید. البته مطمئن هستم خوب می‌دانید که بالا رفتن چه سخت است و پایین آمدن چه آسان!

آذر

روحیه مثبت و قدرتمندی دارید به لطف حضرت دوست از آزمون‌های مختلف زندگی سربلند بیرون آمده‌اید. دوستان خوبی در اطرافتان دارید. که باید روابط منطقی و عقلانی را با آنها حفظ کنید و گاهی یک دنده و گاه آرام نشوید که اگر این چنین شود آرامش بر روحتان حاکم خواهد شد و تعادلی بین وضع موجود و وضع مطلوب برقرار می‌شود و امیدوارم از این پس حداقل از نقطه ضعف هیچ کس بر علیه‌اش استفاده نکنید و از انجام کارهای دور از شأن خود دوری جویید. دوست خوبم! قناعت پیشه کنید تا بتوانید از دقایق زندگی‌تان لذت ببرید و از حسرت به دور باشید.

دی

لبخند شما سرشار از عطوفت و کلامتان سراسر مهر و دلچسب. سبک‌بال‌اید و بی‌صبرانه به استقبال فردا می‌روید اما اینکه در کار خیری تعلل می کنید قابل تأمل است و توصیه می کنم به دقت دیروزتان را مرور کنید، بخصوص شما که فرد دقیقی هستید باید بدانید که خدا آرام آرام راههای تازه‌تری را جلوی چشمان شما می گشاید. در این روزها لازم است که خودتان را در وضعیت روحی و احساسی مطلوبی نگه دارید و ملاحظه کاری برای تکرار عادت‌های غلط را کنار بگذارید و از مداخله در کار دیگران پرهیز کنید و مراقبت رقبای اطرافتان نیز باشید.

بهمن

گاه مغرور و گاه متواضع می‌شوید از اینکه دوستتان بدارند لذت می‌برید و سعی می کنید که حقیقت را بگویید که این رفتار شما قابل تحسین است، ولی چیزی که درک نمی کنم این است که چرا این همه خوشبختی برای شما عادی شده و به نظرتان نمی آید و این موضوع هم می‌تواند تلخ باشد و هم شیرین! دوست خوبم بدون هیچ قید شرطی صحبت کنید تا بتوانید لذت صحبت را بچشید و توصیه آخر اینکه دقایقی را با آرامش در یک فضای دل‌انگیز بنشینید تا بتوانید با تمرکز لازم از کارهای کوچک به نتایج بزرگ برسید.

اسفند

ایده‌آل گرایید و گاه آراسته و مبادی آداب می‌شوید و گاه نیز بی‌خیال عالم!! و تا می‌توانید لج اطرافیان را در می آورید و با اینکه مثل بقیه مردم زندگی می کنید، ولی با عشق کار می کنید تا جدای از دیگران باشید و می‌خواهید همه چیز به همان شکلی که دوست دارید فراهم شود و پیش رود و مرغ همسایه برای شما غاز است، در حالیکه خوشبختی از قلب شماست و متأسفانه گم کرده را بیرون می‌جویید، اما هر چه هست باید بگویم که شما تنها نیستید و خیلی‌ها مثل شما فکر می کنند و اگر قرار است که متفاوت باشید باید از همین حالا شروع کنید، همین حالا!

انسان به ایمانی نیاز دارد که بتواند با آن در برابر ناروایی‌های موجود جنگ گرم و سرد مقاومت ورزد

●برتراند راسل

خاطرات یک روزنامه فروش

شاهی که بر فیل‌ها حکومت می کند

محمدابراهیم رنجبر

ناصر خدایار، یکی از گویند گان توانای رادیو بود که در دورهٔ دولت دکتر مصدق، در رادیو کار می کرد و پس از کودتای بیست و هشتم مرداد ۱۳۳۲ و سقوط دولت دکتر مصدق، از گویند گی کناره گرفت و چند سال بعد، روزنامه‌ای به نام ستارهٔ تهران منتشر کرد.

او با قلم جادویی خود توانست بین مطبوعات آن روزگار جایی باز کند به‌ویژه در یکی از نخستین شماره‌هایش عکس بزرگی از دکتر مصدق چاپ کرد و کار او که در آن روزهای بگیر و ببند، بسیار شجاعانه بود، اسمش را بیش از پیش سر زبان‌ها انداخت طوری که تیراژش از همهٔ روزنامه‌ها بیشتر شد و نویسند گان سرشناسی مانند محمد علی سفری، نعمت‌الله ناظری و ایرج نبوی و... با او همکاری کردند.

هنوز چند ماه از انتشار روزنامهٔ ستارهٔ تهران نگذشته بود که دکتر منوچهر اقبال، نخست‌وزیر و رهبر کمیتهٔ مرکزی حزب ملیون، حکمی به ناصر خدایار داد و او را به سرپرستی هیأت تحریریهٔ روزنامهٔ ملیون، ارگان حزب ملیون انتخاب کرد. دبیر کلی این حزب، به عهدهٔ دکتر نصرت‌الله کاسمی بود که ضمناً معاونت سازمان شاهنشاهی و خدمات اجتماعی را نیز یدک می کشید. اشرف پهلوی، خواهر دوقلوی محمدرضا پهلوی هم رئیس این سازمان بود. حالا فکرش را بکنید که چنین روزنامه‌ای با چنین رؤسایی چقدر به دربار وابسته بود و همهٔ مطالبش چقدر در جهت تأیید کارهای دربار و دولت بود.

این را داشته باشید تا کم کم به اصل مطلب برسیم. یادم رفت بگویم من هم سرمقاله‌ها و عکس‌ها و خبرهای روزنامهٔ ملیون را از دفتر روزنامه تحویل می گرفتم و با دوچرخه به چاپخانه می بردم. اغراق نمی کنم اگر بگویم روزی ده بار این مسیر را می رفتم و می آمدم که از خیابان کاخ (فلسطین) تا خیابان ناصرخسرو بود. توضیح می دهم که دفتر روزنامهٔ ملیون در خیابان کاخ بود که قبلاً خانهٔ دکتر مصدق بود و پس از کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد، دولت آن خانه را مصادره کرد و دفتر روزنامهٔ درباری ملیون در آنجا تأسیس شد.

من هر روز صبح، پیش از این که به محل کارم بروم، سری هم به چاپخانه می زدم تا چند نسخه روزنامهٔ ملیون بگیرم و به دفتر روزنامه ببرم. در یکی از روزهای بهار سال ۱۳۴۰ برای گرفتن روزنامه‌ها به چاپخانه رفتم اما دیدم هوا پس است زیرا چند مأمور امنیتی همهٔ کارکنان و متصدیان و حروف‌چینان چاپخانه را در یکی از اتاق‌ها جمع کرده بودند و به بازجویی آنها مشغول بودند. هرچه هم روزنامه چاپ شده بود، گوشه‌ای چیده بودند و مجوز توزیع آنها را صادر نکرده بودند. کنجکاو شدم و یواشکی از آقای مطلبی که سرایدار چاپخانه بود، پرسیدم: خبری شده؟

سرش را تکان داد و گفت: خداعالمه که من از هیچی خبر ندارم...

بیشتر تعجب کردم و گوشه‌ای ایستادم ببینم ماجرا از چه قرار است. با خودم که فکر می کردم، به هیچ نتیجه‌ای نمی رسیدم زیرا می دانستم این روزنامه کاملاً درباری است و کسانی مثل اشرف پهلوی و دکتر اقبال و دکتر کاسمی پشتش بودند پس چه دلیلی داشت که روزنامهٔ خودشان را توقیف کنند؟ هیچ کس جرأتش را نداشت در این روزنامه چیزی خلاف سلیقهٔ شاه بنویسد. پس چه شده بود؟

کمی که گذشت، مأموران امنیتی، آقای قمصری را که مصحح روزنامه بود، با خودشان بیرون بردند و سوار جیپ لندرور کردند و رفتند. پیش چند نفر از حروف‌چین‌ها رفتم و پرسیدم:

چرا آقای قمصری رو با خودشون بردن؟ مگه اتفاقی افتاده؟

همگی سری جنباندند و گفتند:

ما هیچ خبری نداریم و به ما مربوط نیست.

از کنجکاوی بی‌قرار شدم و پیش آقای صفایی رفتم که ماشین‌چی بود. گفتم:

تو رو خدا بگو چی شده... هیشکی به من هیچ جوابی نمی ده... کمی به من خیره شد و گفت:

مگه میشه تو خبر نداشته باشی؟ تو کعب‌الاخباری!

گفتم: درسته که کعب‌الاخبارم ولی از این یکی واقعاً بی‌خبرم.

با خنده‌ای که سعی می کرد آن را پنهان کند، گفت: چیز مهمی نشده فقط تو روزنامهٔ ملیون، ارگان رسمی حزب درباری ملیون، یه تیتر چاپ شده که یه خورده ناجور بوده.

گفتم: جون منو بالا آوردی... بگو چه تیتری بوده؟

گفت: هیچی... تو صفحهٔ اول، با تیتر درشت به جای شاهی که بر قلب‌ها حکومت می کند، نوشته شده: شاهی که بر فیل‌ها حکومت می کند... نتوانستم جلو خنده‌ام را بگیرم و پِقی زیر خنده زدم و فهمیدم هنگام حروف‌چینی با پس و پیش شدن چند نقطه و یکی دو حرف، کلمهٔ قلب به فیل تبدیل شده بود.

یاد حرفی از شمس تبریزی افتادم که می گوید: اگر خواهم سخنی بگویم و هزار کس در ریشم آویزند که نگو، سرانجام آن سخن، بدان کس که خواهم، برسد.

شکوفه هـای زندگی

نگین طالبی

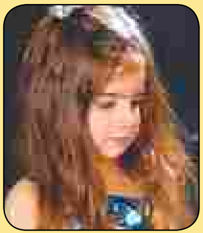

لیانا جهانگیری

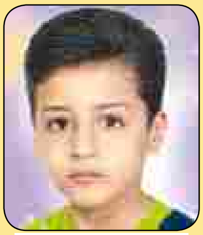

محمدحسین شاه محمدی

امیرحسین فدایی

حمیدرضا آرمون

احمدرضا قلیچی

امیرعباس آرطیس

امیرمحمد قلیچی

امیرمهدی آرطیس

محمدباقر جهانی

احمدرضا یوسفی

محمدجواد جمالی

امیر عباس فدایی

حسین ملکی

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: سروش

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند حرف دلشان اعم از پیام تبریک - تولد - تشکر و قدردانی در مجله خودشان چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۹ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر حداقل یک هفته قبل ارسال کنند.

محمد جان، سیزده دی ماه روز شکفته شدنت را با تقدیم ۲۳ شاخه گل سرخ صمیمانه تبریک می گوییم.
خواهر و خواهرزاده‌ات پروین مرادی و پگاه میرشفیعی ـ تهران

الهام جان، بهترین و زیباترین آهنگ زندگی من تپش قلب توست و قشنگ ترین روز، روز دیدارت ۹ دی تولدت مبارک. **همسرت امیر حسین فتحی ـ مشهد**

مریم جان، یازدهم دی روز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل مریم تبریک می گویم و از راه دور برایت آرزوی سلامتی دارم. **خواهرت معصومه مهابادی ـ ورامین**

خاله مریم، عزیزم آنگاه که تو در دی ماه شگفتی، گل های مریم عطر خود را از عطر وجود نازنینت وام گرفتند، دوستت داریم، تولدت مبارک.
خواهرزاده هایت ـ بهاره و بهنام اشرفی

امیر جان، زندگیمان پر از خاطره است، اما خاطره هشتم دی سر آمد خاطره هایمان است، تولدت مبارک. **مادرت نساء حقیقی ـ سمنان**

پدر جان و **مادر خوبم**، یازده دی روز عهد و روز پیمان و روز سوگند الهی دو فرشته محبوب در پیشگاه خدای بزرگ است، پیوندتان مبارک.
پسرت سیامک حدادی ـ تهران

نازنینم، خداوند تو را آفرید تا چون ستاره‌ای در آسمان زندگیم بدرخشی و مونس دل رمیده‌ام باشی. **سید صاحب پیروزفر**

شکور جان، همسر عزیزم با حضورت در زندگیم معنی واقعی زندگی را فهمیدم، ششم دی ماه روز پیوند آسمانی‌مان مبارک. **همسرت عزیزه شقاقی ـ اسلامشهر**

الهام جان، انگار خدا تمام خوبی‌ها را یکجا جمع کرده و در ماه دی به من هدیه داد و من تا چندی پیش از آن بی‌خبر بودم و حالا برای داشتن تو به خود می‌بالم. تولدت مبارک. **نامزدت احمد زمانی ـ تهران**

معرف‌الله حقی عزیزم، چه خوب بود همیشه در کنارم می‌ماندی، ولی چه کنم تقدیر دست من نیست امیدوارم حداقل دوست خوبی برای دیگران باشی.
خواهرت هانیه محمدی

سعید مهربانم، زمستان فصل رویش است، اما در دی ماه گلی به طراوت گل‌های بهار رویید، تولدت مبارک. **همسرت زهرا خاونگاران**

فهیمه عزیزم، از بودنت برایم عشقی ساختی که بی تو بودن را هرگز باور نمی کنم.
همسرت مجید شاکری ـ تهران

حمید عزیز، در هفتم دی ماه با تمامی سردیهایش، تو عزیز دل مادر شکفتی و همچون گل سرخ به ما لبخند زدی، تولدت مبارک.
مادرت حدیث پورعلی ـ لاهیجان

مامان معصومه عزیز، به شما افتخار می کنیم و روز تولدتان را با هزار شاخه گل سرخ تبریک می گوییم و امیدوارم سایه شما همیشه بر سرمان باشد.
لیلا ـ مرجان ـ مهتاب بهنوشی ـ تبریز

ماهک عزیزم، تولدت بهترین روز در زندگیمان است هفتم دی، ششمین سالروز تولدت را جشن می گیریم، دوستت داریم.
پدر و مادرت افشین افخمی، مهرک علیرضایی ـ تهران

الهام جان، با تقدیم هزاران شاخه گل سرخ، تولدت را تبریک می گویم امیدوارم همیشه در پناه فرشتگان الهی باشی. **همسرت علیرضا منصوری ـ شهرری**

پدر و **مادر جان**، هشتم دی ماه هجدهمین سالروز پیوند آسمانیتان را به شما دو فرشته مهربان تبریک می گویم، پیوندتان مبارک. **دخترت ساناز نعمت پور ـ رشت**

مادر خوبم، نهم دی ماه سی‌وهشتمین سالروز تولدت را با ۳۸ شاخه گل مریم تبریک می گوییم. **دخترت ساناز و همسرت لطیف نعمت پور ـ رشت**

حاج آقا زمانی، نمی‌دونم چه جوری در مورد این همه محبتی که در حق من روا داشتی از شما تشکر کنم، فقط می‌توانم بگویم خداوند پشت‌ و پناهت باشد.
نوه‌ات سید سیروس رفیعی ـ دامغان

کسی که بعد از چند سال دعا صدا شو شنیدم مادر بود، دوستت دارم تا ابد، ۷ دی تولدت مبارک. **دخترت راضیه بهبودی ـ تهران**

صفرا خانم، تو خوشبوترین و مهربان‌ترین گل خانواده‌مایی، ای زیباترین گل، ۹ دی تولدت مبارک. **خواهرزاده نسترن رمضانی ـ رامسر**

اردشیرم، تو ناب‌ترین الگوی خانواده ما و فرزندانت هستی، مهر و محبت و فداکاریت بهترین هدیه ماست، هشتم دی میلادت فرخنده باد.
همسرت فاطمه‌السادات و فرزندانت امید، ارهام، فایزه کرمیار ـ قم

داماد عزیزم و **دختر گلم**، نهم دی اولین سالروز پیوندتان را از صمیم قلب تبریک می گوییم از خدای بزرگ می‌خواهیم همیشه خوشبخت و سرافراز باشید.
پدر جان و مادر نسیم احدی ـ زهرا کندری

محمد جان، وجود تو هدیه گرانبهایی بود که خداوند مرا لایق آن دانست و هدیه من به تو قلبی است که تنها برای تو می‌تپد، تولدت مبارک.
همسرت نرگس میرزایی ـ چالوس

عباس جان، خدای اطلسی‌ها با تو باشد و پناه بی کسی‌ها با تو باشد تمام عطرهای خوب یک عمر، بجز دلواپسی‌ها با تو باشد، پانزده دی تولدت مبارک.
همسرت اعظم مهرآزمایی ـ لارستان فارس

علیرضا جان، ای زیباترین بهار زندگیم، براستی شکوفه‌های عشق و محبت در وجودم با تو شکفتن گرفت با تمام وجود دوستت دارم. **همسرت اعظم شادمان ـ کرج**

مامان محبوبه عزیز، بهترین آهنگ زندگیمان صدای تپش قلب توست، با تقدیم ۵۵ شاخه گل به خاطر پنجاه و پنجمین سالروز تولدت، امیدوارم سالهای سال سایه‌اتان بر سرمان باشد. تولدت مبارک. **لیدا، مرجان، مهرک علیرضایی**

آتینا جان، ۱۳ دی چهارمین سالروز یکی شدنمان را با تقدیم هزاران شاخه گل سرخ به شما تبریک می گویم. **همسرت علی مهدیزاده ـ اسلامشهر**

مسلم جان، تو زیباترین گل از گلستان خانواده هستی، بیست دی روز شکفتنت را تبریک می گویم دوستت دارم. **خواهرت هنگامه سلیمانی ـ اندیشه**

مسلم جان، بهترین آهنگ زندگیم تپش قلب توست و قشنگ‌ترین روزم روز تولدت، این روز مبارکت باشد. **مادرت اشرف کمالی ـ فارس**

امیر و **محمد عزیزم**، ۱۵ و ۱۶ دی سالروز چشم گشودنتان را با تقدیم هزاران گل نرگس به شما تبریک می‌گویم و بهترین‌ها را برای شما دو فرشته مهربان آرزومندم. **خواهر شما صدیقه متولی ـ قائمشهر**

هیچ فضیلتی نمی‌تواند در زن کمبود مهربانی او را جبران سازد ● میس اوژه‌وارت

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

۱۵ اختلاف در تصویر درخت آشپز

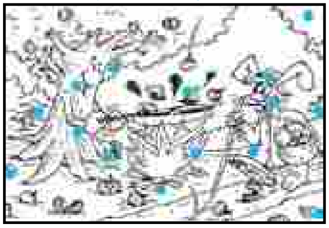

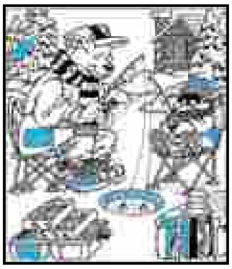

شکلهای پنهان در تصویر دوستان ماهی گیر قطبی

دو به دو با هم! ۱ و ۵ — ۲ و ۷ — ۳ و ۱۰ — ۴ و ۹ — ۶ و ۸

من کدام میوه هستم؟ انگور [(انگ — گور - یاقوت (انگور یاقوتی)] انگور انواع مختلفی دارد از قبیل: عسکری، صاحبی، خلیلی، ریش بابا، یاقوتی، فخری، شاهانی و...

کارخانه واژه سازی! نیما، میان، نامی، مینا، نیام، ایمن.

خانه موی ایران
آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران - خیابان ولی عصر - جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۳۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۳۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

زیبادیده‌بان

محمدهراتی
۸ساله-شهرری

محمد یوسف‌زاده
۷ساله-مرند

نسترن یوسف‌زاده
۶ساله-مرند

بیتاامانی-شلمان

مریم‌منتظران
۷ساله

محمدامین کنارکوهی

نگارملکی
۸ساله

مهدی نوری
کلاس پنجم-سهند

مجید حمودی
کلاس پنجم

محمدحسین رستار
کلاس پنجم

محمدرضا
خاوری

آریانامجلسی
۹ساله-بندرانزلی

فرهاداصفهانی‌زاده

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

برف؛ سنگاپور، سه‌شنبه ۱۴ دسامبر: این کودک که درباره دستگاه تولید برف مصنوعی کنجکاو شده بود، با رفتن به جلوی دستگاه پاسخ خود را گرفت و شبیه آدم برفی شد!

فعالیت فوق برنامه!؛ لندن - انگلستان، یکشنبه ۱۹ دسامبر: دانشجویان معترض با تعطیل کردن دانشگاه‌ها و تجمع روبروی ساختمان مجلس در مرکز شهر لندن، اعتراض خود را به مصوبه‌های اخیر دولت انگلیس نشان دادند. با وجود هزینه‌های سنگین تحصیل در انگلستان، بر طبق مصوبه‌های جدید دولت انگلیس شهریه دانشگاه‌ها باز هم افزایش یافته است.

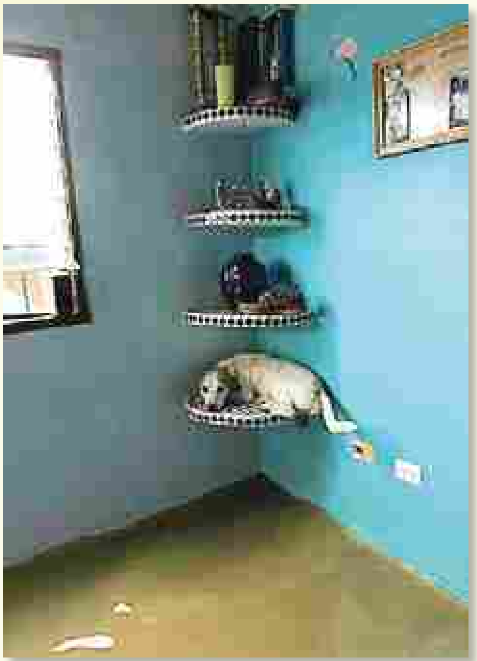

روی دیوار؛ ریو چیکو - ونزوئلا، شنبه ۱۱ دسامبر: آنچه در طبقه کتابخانه می‌بینید عروسک نیست، بلکه سگ صاحبخانه است که برای فرار از آبی که همه خانه را پر کرده به قفسه کتابخانه پناه آورده است. در هفته گذشته بارش بی‌سابقه باران در ونزوئلا و چندین نقطه دیگر باعث بروز مشکلاتی مانند سیل و مسدود شدن راهها شد.

همه با هم!؛ هوستون - آمریکا، یکشنبه ۱۹ دسامبر: «جان باجور» ۸ ساله که همراه خواهرانش «لیلیان» و «میدی» مشغول اسکیت بازی بود، سر می‌خورد و به دنبال او خواهرانش هم سقوط می‌کنند! با بارش برف سنگین در آمریکا، نوبت به ورزشهای زمستانی رسیده است.

خرچنگ؛ نانجینگ - چین، جمعه ۱۷ دسامبر: خرچنگهای زنده و بسته‌بندی شده در ویترین فروشگاه یکی از ایستگاههای متروی چین دیده می‌شوند. این اولین مغازه فروش خرچنگهای زنده است و روزانه حدود ۲۰۰ خرچنگ فروخته می‌شود. فروشندگان به مشتریان تضمین می‌دهند که چنانچه خرچنگی که خریداری کردند، زنده نبود، آن را پس بیاورند و ۳ خرچنگ زنده دیگر به عنوان جایزه بگیرند.

ماراتن اسکیت؛ وانپروین - هلند، پنجشنبه ۲۳ دسامبر: با شروع فصل سرما، بازار مسابقات زمستانی داغ شده است! در تصویر اسکیت‌بازان از کشورهای مختلف دنیا را می‌بینید که برای شرکت در مسابقه بین‌المللی ماراتن اسکیت که روی یخهای طبیعی انجام می‌شود به هلند آمده‌اند. این دور از رقابتها از ۲۳ دسامبر شروع شده است.

Gol Cito Soaps

گل سیتو

محصولی از لابراتوار آرایشی بهداشتی پاویژ

کره کاکائو

مرطوب کننده
تقویت قابلیت ارتجاعی پوست
جلوگیری از افزایش چین و چروک پوست
ایجاد لایه محافظ بر روی پوست

آلوئه ورا

مرطوب کننده
التیام بخش و ترمیم کننده پوست
مخصوص پوست های خشک و حساس

عسل و بادام

حفظ نرمی و لطافت پوست های نرمال و خشک
تقویت کننده و مرطوب کننده پوست
مؤثر در احیاء و تولید سلول های پوست

گل سیتو
صابون آلوئه ورا
GOL CITO
COCOA BUTTER SOAP
Specially formulated to moisturize & soften dry skin
GOL CITO
HONEY ALMOND SOAP
Pavij

پاویژ اولین تولید کننده صابونهای گیاهی در ایران
دارای تأییدیه از وزارت بهداشت
تحت نظارت و همکاری شرکت آگوستوس اویلز - انگلستان

PAVIJ
LABORATORY
The first name in herbal soaps
Tel:88034015 Fax:88033726
www.Pavij.com